[illegible]

برگشت ۷۴/۶/۲۶

عجائب المخلوقات

برگشت ۷۴/۶/۲۶

عجائب المخلوقات

۳۹۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات

مؤلف زکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی

موضوع

شماره قفسه ~~۸۱۱۵~~ ۲۵۲۱

شماره ثبت کتاب ~~۷۸۴۳۳~~ ۹۹۹۳۱

بازدید شد ۱۳۸۲

۲۵۲۱

۸

معلومات عمومیه

افكار متقدمين شرق راجع به

سائنس عمومی ۳۵۱

بسم الله الرحمن الرحيم

یا واهب العقول و ذو المن و العظم فاطر السموات والارض مخرج الحركات والازمان و مبدع الحركة والمكان
جاعل النور والظلمة محرك الافلاك والدائرات و مزينها بالنجوم الثوابت والسيارات مقرر الارض
الانواع الحيوانات و اصناف المعادن والنباتات دام حمدك و جل ثناءك و تعالى ذكرك
و تقدس اسماءك لا ابتداء و لا كمالك لا انتهاء و لقدرتك ... لا احصى ثناء عليك
كما اثنيت على نفسك ... و فيض علينا انوار معرفتك و ظهر ... مع
وصلى الله على ذوى النفس الطاهرات والمعجزات الباهرات ... سيد ... سلطان ... والمتقين
وقائد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذى ... بالنبوة و آدم
بين الماء والطين و ارسلته رحمة للعالمين و ايدته بنصرك و بالمؤمنين و ختمت به الانبياء
و المرسلين و على اخوانه من النبيين و الصديقين و آله و عترته اجمعين اما بعد چنين گويد اضعف العباد زكريا
بن محمد بن محمود الكمونى القزوينى تولاه الله بفضله چون ... الهى مفارقت ابناء جنس
اتفاق افتاد مجالست كتب اختيار كردم چنانچه شاعر گويد و خير جليس فى الزمان
كتاب و پيوسته مشغوف بودمى بعجائب صنع بارى سبحانه و تعالى و در
آيه تفكر كردمى افلا يتفكرون فى خلق السموات والارض و نفوس انسانى متوجه اند [illegible]
اسرار ابدانند و اگر چيزى بر وى مشكل شود از ان الهام يابد و اگر اشكال بر وى حل
گردد و آن الذى حاصل آيد قوله تعالى قل سيروا فى الارض فانظروا و غرض ازين نظر
نفس حقيقت است كه اين معنى حاصل را نيز حاصل باشد غرض ازين نظر فكر ...

در حقايق

و غرض ازين نظر فكرت در حقايق آن و بحث از ... سبب لذت دنيوى و سعادت
اخروى باشد و از اينجاست كه پيغمبر صلى الله عليه و سلم فرموده است ارنى الاشياء كما هى اما نظر
در مصنوعات بارى جل و علا سبب ازدياد يقين و تحقيق باشد و لهذا قال صلى الله عليه و سلم
فرموده است ... تفكروا فى خلق الله ... اما نظر در قضايا و احكام الهى جل و علا كسى را ميسر
شود كه او را از علوم مايه باشد و رياضت كشيده بود و ... اخلاق را مهذب كرده تا ... اين
ديده بصيرت او گشوده شود و از آن عجايبها بيند كه غير او را باور ندارد چنانكه شاعر گويد شعر
ان ... عجبا كنت احسن طبقا من النوم او بحرامن السهر لما الفت به الفت صحته و ...
الا فامثل والعبر و هر كه در ان نظر كند پيش از تحصيل استعداد و ان الازيغ و شبهه حاصل شود چنانكه
... ايام الطفال و قصر ... رجال و مصايب اخيار و استيلاء اشرار و مثل او چنان بود كه شخصى بيند
چند كس را اهلاك ميكند و الابروى منكر ميشود و اما ... چون معلوم كند كه اگر هلاك قصاص بود
قصاص جرگانه و دست از مباشرت قتل و اطفاى نايره فتنه ميان اهل قاتل و اهل مقتول و تخليص كافه
از آتش و زيح معترف بود كه اين حكم عدل بود و لطفى بود از الطاف او و بارى جل و علا اگر طبع سليم
و ذهن مستقيم دارد و اين معنى آنست كه بارى جل و علا ياد فرموده است ... از
قصه موسى و خضر عليهما السلام و در اسرائيليات آمده است كه موسى عليه السلام چشمه آب
و درين كوه وضو ساخت و بران كوه رفت تا نماز كند سوارى برسيد و از آن چشمه آب خورد
و كيسه دراهم آنجا فراموش كرد و بعد از و شبانى برسيد آن را ... برداشت و برفت پس از وى شخصى
برسيد خرقه هيزم بر پشت هيزم را بنهاد و آب بخورد و در پشت باز افتاد و تا بيايد ناگاه
سوارى كه دراهم فراموش كرده بود باز آمد شيخ را دريافت ديدار وى دراهم طلب كرد شيخ منكر
شد او را بزد تا آنكه هلاك شد موسى صلوات الله چون حالات را مشاهده كرد گفت الهى
حكمت درين تقاضا چيست و عدل درين امور چيست بارى جل و علا وحى فرستاد كه شيخ پدر
... كشته بود و ... را برد ... سوار حق بود ... مقدار دراهم ميان ايشان قصاص رفت

و دین و اگر ... شد و انا الحکیم العادل و چون این مقدمات معلوم شد جائی که این ضعیف ...
اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص غریب خواست که او را مفید کند تا فراموش نشود و ...
خداوند عالم عادل مؤید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک القصد و رشید الاکابر شاه ...
مشهور است و بکرم و احسان مذکور است بنور علم و علو شان و مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق
و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب ادام الله نعمه و کبت اعدایه و چند ... شکر بعضی ...
سابق و قضایا بهی از حقوق لاحق شود والله الموفق لاتمامه هر که درین کتاب نظر کند
باید که تعب مولف تصور کند در جمع این امور و سبب تلفیق آن و هر چند که اموری که مخالف عادات
باشد و در آن انکار نکند الا کسی که قدرت قادر را بر جمله ممکنات مستولی نداند و باید که عاقل صاحب نظر
با قدرت خالق و حیله مخلوقات هیچ صعب شمار نشمرد و آنچه درین کتاب یاد کرده آید اما عجایب صنع باری
جل و علا محسوس باشد یا معقول و یا حکایتی که ظریف بود و آن منسوب باشد با جویان وی و اما خواص
اشیا باشد و این عمر وفا نکند تجربت همه و جمله را باکرده از برای شک و بعضی معنی ندارد و اگر کسی خواهد که
تجربت آن مشغول شود باید که اگر یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف باشد از فقد شرطی
یا حادث ... ظاهری چنانکه سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد و باز اگر ... که اثر
خاصیت او ظاهر شود و بس اگر سنگ مغناطیسی دیدی که آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن ببین که این
مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه منست که ازین کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال و از خود
نگفته ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده ام و هر که بچشم رضا در وی نظر کند بعین الرضا
کل عیب کلیله و هر که بنظر خشم در وی نظر کند مساوی بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد
و گوش او کر و لله در القایل فقلت اللهم لا یمسوا الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن
و نام او عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقالت والله اعلم بالصواب

مقالت اول در علویات مشتمل بر سیزده نظر **نظر اول** در عجایب فلک قمر

در اعمال هندی — در لعب و شعبده — در لطایف حیل — در جن و آن
مشتمل بر پنج فصلست — در حقیقت جن — در ذکر ابالسه — در کیمیای عجیب شیاطین
در ذکر بعضی از شیاطین — در حکایات عجیب از جن — از حیوان در دو باب
و این مشتملست بر دو فصل — در حقیقت این نوع — در ذکر افراد این نوع و فواید اجزای ان
در حشرات و او مشتملست بر دو فصل — در حقیقت این نوع — در ذکر افراد این نوع
و خواص و فواید اجزای آن — در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال — و پیش از آنکه در کتاب
شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده اید — در معنی عجب — العجب حیرة تعرض للانسان لقصوره
عن معرفة سبب الشیء او من معرفة کیفیته تأثیر سبب الشیء معنی چنین باشد که عجب وحشتی است که مردم
عارض شود چنانکه چیزی ببیند و سبب او نداند یا کیفیت سبب تأثیر او نداند مثال و چنانکه اگر کسی خانه مگس
انگبین ببیند و پیش از و ندیده باشد از ان شگفت یابد از ین قبل که سبب او ندانسته باشد پس از ان اگر او را معلوم شود
که این صنعت منجان است او را شگفتی دیگر حاصل اید که او حیوان ضعیف ان مسدسات متساوی الاضلاع که مهندس
حاذق با پرگار و مسطر از عمل او عاجز اید چگونه میسازد و ان شمع از کجا می آورد که بدان خانها متساوی
میسازد و چنانکه یکی از یکی تفاوت نبود و او انگبین از کجا می آرد که بدان خانها ذخیره می نهد از بهر روز زمستان
و از کجا دانست که چون زمستان باشد غذا بر وی متعذر باشد و چگونه معلوم کرد که خزانه عسل را غشای رقیق
بباید پوشانید تا غباری بوی نرسد و هوا او را تنف نکند همچنانکه دیبوقی سر کاغذ بکاغذ پوشانید
اسمعی عجیبست و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه درین عالم هست جمله برین مثابه است الا آنست که مردم
از اوان وقت کودکی مشاهده کنند و آن وقت مردم را قوت نظر تمام نباشد و اندک اندک تمام
میشود و چون تمام شد همه او مستغرق شود و هم بتقاضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع ان و
محسوسات مستانس شده باشد و عجب و بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب
شکلی ببیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از ان عجب ماند و گوید سبحان الله که عقل از ان متحیر
شود و اگر مصدق این میخواهی نظر کن در اجسام رفیع و در سعت

حتی بلغ الکتاب اجله زمین و دریاها و هوا باضافت او باوی همچو حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی
والسماء بنیناها باید وانا لموسعون پس در بعضی نسبت با کره الارض رحوی میکرد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی
و بعضی سریع و بس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع بی عمادی و بی علاقه پس نظر
کن در کواکب و آفتاب و قمر و غیر ان و اختلاف مشارق و مغارب باختلاف اوقات یا سبب نشو و نمای
حیوان و نبات شود پس حرکات این کواکب بحسابی مقدر که نه زاید شود و نه ناقص پس در اختلاف
الوان او بعضی سرخ و سپید و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب در فلک او که بیک سال گرد
افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو میشود تا اختلاف روز و شب پیدا شود
و وقت معاش از وقت استراحت متمیز گردد پس در میل او در وسط السماء تا صیف و شتا و ربیع و خریف
متحقق شود و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب مثل کره زمین است صد بار و نیف شصت بار در نقطه مثل کره
زمین قطع کند و از ینجاست که جبرئیل علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گفت من وقت لا الی
ان قلت نعم سارت الشمس مسیرة خمسمایة عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت او و اکتساب نور
آفتاب او را از تب تاب او بود پس در زیادت شدن نور ان و نقصان او و عجایب سموات
خود بیرون است ولیکن درینجا اینقدر یاد کرده شد قوله تعالی بغیر عمد و ذکری لکل عبد
منیب پس نظر کن در عجایبی که میان زمین و آسمان است از رخشش ستاره و ابرها و رعد و برق و
صواعق و باران و تگرگ و بادهای مخالف و ابر گران و بار و هوا چگونه مسخر باد و شده تا ابر را
چنانکه میخواهد می برد تا آنجا که باری تعالی حکم کند بیارد بر فق چنانکه قطرات او بعد یکدیگر بریزند و اگر بیک بار
فرو ریختی بر روی زمین فساد آمدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت بارد که اگر زیادت از حاجت باشد
زرع را بپوساند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود و از ینجا گفته است باری تعالی وانزلنا من السماء
ماء بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی از ریاح از اجمع و بعضی الکسترانند و بعضی در آبستان و تا باران از ان
بیرون آید و بعضی درختان را بارور کنند و بعضی زرع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک کنند پس نظر کن در
زمین بر سکون ان و وسعت اکناف و بعد اقطار او تا بحدی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز مانده اگرچه عمر

در یابد والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت
و چون قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفه ذکر در رحم انثی پیوندد و بانواع نبات و معادن
آبستن شود و پس ببین که چگونه اطراف او محکم کرد و بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه دارد
پس مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک اندک از و بیرون می آید و جویها از ان روانه
شود و مردم همه ساله از و انتفاع میگیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد
از قدر حاجت بدریاها رود و پس نظر کن در بحر عمیق که جمله خلیجها بحر محیط است و آنچه مکشوف است از جهان
هست با یکجا همچو جزیره کوچکست در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در دریا باشد
هیچ حیوان بر خشک نیست پس در جواهر و تولد صدف در میان و چون درخت مرجان در
میان آب که در سنگ خارا بر آید همچون درختی پس عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در کشتی
در روانه شدن او بر روی آب و بردن حرکات بادها او را و عجایب بحار بیش از انست که شرح
توان و گفته اند حدیث عن البحر و لا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها مودع است که بعضی از و
در زیر مطرقه منطبع میشود چنانکه فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت
و غیران و لمبر او نمک است اگر شهری از نمک خالی ماند فساد با اهل او راه یابد پس نظر کن در انواع
نباتات و اصناف فواکه و در اشکال و لون و طعم و رایحه و تسقی بماء واحد و نفضل بعضها
علی بعض فی الاکل از یک خسته خرما نخل بروید مطوف بعنا قید و از دانه سبع سنابل فی کل سنبلة
مایة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم و روایح او و کثرت منافع او و هیچ
گیاه در ان نروید الا که چندین منافع در ان بود او لا آنست که وهم بشر از ادراک او قاصر است
پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از و در هوا میپرد و بعضی در آب سباحت میکنند بعضی
بشکم رود و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی بر سر پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف
احوال ایشان تا عجایب بینی که عقل از و مدهوش شود بلکه در پشه و مورچه و ملخ و عنکبوت
که حیوانات ضعیف اند نگر و در ضعف ایشان و در انجا که نا سگفته ... که بسیار ا

از بهر مسکن

از بهر مسکن و ان منسوبست او و نصب کردن او مسکنه را بر سر عمود و باب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب
او عقل ابد مدهوش و حیران گرداند و از چشم الکثر مردمان افتاده است بمجاورت بسیار و مشاهدت
بیشمار والله الموفق للصواب مقدمه دویم در ما سوی الله تعالی عز وشانه هرچه غیر باری تعالی
مخلوقست و مخلوق یا قایم بذات باشد و یا قایم بغیر ذات یا متحیز باشد یا نباشد اگر متحیز باشد او را جسم گویند
و اگر متحیز نبود او را جوهر روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را
نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد
او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات و اما قایم بغیر اگر بمتحیزات قایم بود او را اعراض جسمانی گویند و
اگر بمفارقات قایم باشد او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت اما اعراض جسمانی او صدق
نسبت با قسمت حاصل آید و اما نباید اگر صدق نسبت حاصل آید نسبت یا حصول باشد در مکان و او را
این خوانند و اما در زمان و او را متی گویند و اما نسبت او را اشکر باشد و او را اضافه گویند یا تاثیر
چیزی در چیزی باشد او را فعل گویند یا تاثیری چیزی از چیزی باشد او را انفعال گویند یا از احاطت چیزی
بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاطبه و ان را ملک گویند یا هیأت جسم باشد بسبب نسبت
اجزای او با یکدیگر و او را وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق قسمت اگر میان
اجزای حد مشترک نبود او را عدد گویند و اگر حدی مشترک باشد از او مقدار گویند اینست اقسام صدق
قبول قسمت و اگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد نه صدق قبول قسمت اما مشروط باشد بحیات یا
مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف باشد بر شهوت و نفرت و او را تحریک گویند یا موقوف نباشد
بر شهوت و نفرت و او را ادراک گویند پس ادراک اما کلی بود چنانکه علم و جهل و لی و اما جزای باشد چنانکه
ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد بحیوة چنانکه محسوسات حواس خمس اما محسوسات قوت باصره چون
ضو و اما محسوسات قوه سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوة شامه چو طیب و اما
محسوسات قوت ذایقه چون طعوم و اما ذوقست و اما محسوسات قوة لامسه چون حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ثقل و خفه و صلابت و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات

و فیما بعد ذکر افراد او بیاید بتفصیل ان شاء الله تعالی   و اهل سیر چنین گویند از توریة یافتیم که باری تعالی
جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بران جوهر کرد جوهر بگداخت و ازان دخانی برآمد و رسوبی حاصل شد باری
سبحانه و تعالی از دود آسمانها را بیافرید و ازان رسوب زمین را بیافرید چنانکه فرموده است عز و علا که
او لم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و در شش روز جمله تمام شد و علمای
محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه قبل
از حدوث زمان تحدد زمان محالست از مراتب سته یک مرتبه ماده زمین است و یک مرتبه صورت او
و در مرتبه دیگر متمکنات زمین و آسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیر او و چنین گویند که هر چه بالای
زمین است از آسمان گویند و هر چه زیر فلک قمر است از ارض گویند قوله تعالی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن یعنی سبعه اول کره نار دویم کره هوا سیم کره آب چهارم کره ارض و از اکره طینی
گویند بعد ازین بعنایت الهی بعد از خلق جماد امر نبات و حیوان پدید ساخت والله الموفق للصواب
مقدمه سیم در معنی غریب   و غریب امری باشد که مثل او کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر
امور فلکی یا تاثیری اجرام عنصری والله اعلم از انجمله معجزات انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین که
چون نفوس بود یا تاثیر مقدس ایشان طالب امری غریب باشد باری تعالی آن مطلوب را احداث
فرماید از بهر تصدیق ایشان و از انجمله کرامات اولیاست رحمهم الله تعالی که نفوس ایشان از غایت
صفا و قوت در غیر ایشان اثر کند و امور غریب پدید آورد و چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد
و باران بیاید در خشک سال و وبا و موتی زایل گردد و نوزت طیور بیهده و صولت سباع بخضوع
مبدل شود و از انجمله اخبار کاهنان است و کهانت بمبعث پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مندرس شد
و پیش از بعثت کاهنان خبرهای بسیار دادندی و طرف از اخبار ایشان بجای خود آورده شود
ان شاء الله تعالی   و گویند که سبب او بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد و از انجمله اصابت
عین است و آنچنان باشد که غایت چیزی را ببینند و از اعجب دارد تعجب او سبب هلاک او
چیز گردد و بجا صیتی که نفس او را بود و از انجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی

بود منجم

بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طبری قصد اصفهان کرد تا او
را ببیند چون باصفهان رسید او را دید برابی نشسته و طایفه او در آمده و هر یک ازو سوالی
میکردند و او هر یک را جوابی میگفت بعد ازانکه اسطرلاب بر میداشت و در سایه نشسته بود ابو معشر
گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابو
معشر را گفت اسطرلاب بر میدارم تا قوم پندارند که این احکام بنابر دلیل است و آنکه مرا در خاطر می افتد
میگویم و مردم تصدیق میکنند و چیزی ازو می یابند ابو معشر را ازان شگفت آمد و بدانست که او قوت
نفس است آنکه دامن ابو معشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب و از انجمله در عهد
سلطان محمود خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص که میدید میگفت
طالع تو از فلان برجست بچندین درجه از طول صدی که معلوم بود و از چند بار امتحان کردند هیچ خطایی
نکرد خبر ان بسلطان رسید که غیر طالع چیزهای دیگر استخراج میتوانی کرد گفت توانم کرد سلطان
گفت بگو تا دوش چه در خواب دیده ام برفت و فکر کرد و باز آمد گفت در خواب دیدی که در سفینه
نشسته و شمشیر بدست گفت آری همچنین است اما بیقدر اعتماد نتوان کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام
بیشتر اوقات در کشتی می نشینم و شمشیر از خود جدا نکنم باشد که اتفاقی افتاده بود بار دیگر هم امتحان کردیم
فصلت آمد سلطان او را نزدیک خود خواند و برگزید و از انجمله امور سماویست آثاری که در هوا پدید
آید چون مسی یا خاسه یا تمثال و بران شکل باشد که مدتی بماند و از انجمله جسمی ثقیلی که از هوا بیفتد چنانکه شیخ
رئیس حکایت کند که در زمین جرجان از هوا پاره آهن بیفتاد در مثال حباب جاورس با همدیگر
منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نکرد و از انجمله باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل پاره های
آهن یا رصاص یا نحاس در میان صاعقه و ازان بر زمین ترک بسیار افتد و باشد که بر زمین جیلان نیز بیفتد
و ابو الحسن علی بن الاثیر الجوزی رحمة الله علیه آورده است که بارض فریقیه در سنه اربع و عشر و اربعمایه ابری
[illegible] پیدا آمد رعد و برق و سیل و سنگی بباریدی و هر که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید تاریخ او و در سنه [illegible]
خوزستان [illegible] عا بان ابری گران پدید آمد چنانکه گفتی نزدیک سرم دست و ازان بانگ شنیدند [illegible]

بدیر محل آنکه بارانی سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان او ضفادع و شاطه
بیفتاده بود و شوط ماهی خوش طعم مقدار یک ذراع و مردم ازان بخوردند و نمک دران کردند از بهر
ادخار و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین شود و زمین یونان که مولد
حکمای یونان بود و اکنون دریاست و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چه آنجا یاد گرفتندی
فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چنانکه بحیره ساوه و از انجمله گویند که بخاری از زمین برآید که
بهر چه رسد از حیوانات و نباتات از انسنگ گرداند و آثار او بمصر موجودست بزمین [illegible] و در زمین قزوین
بجائی که او را ابریشم گویند و از انجمله ظهور معدن یا نباتی در بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن بارض اسمعیلیه
نبات برنجین بارض ساوه و از انجمله تولد حیوانی عجیب شکل چنانچه مثل او ندیده باشند [illegible]
فرع [illegible] گوید که بیمن رسیدم مثالی انسانی دیدم که از کمرگاه تا پایان صورت زنی بود و از کمرگاه تا فرق
صورت دو زن دو بدن بود و چهار دست و دو سر و میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با همدگر
جنگ میکردند و وقتی موالفت میورزیدند و از انجمله گویند که زنی [illegible] از [illegible] بلخ است در
سنه خمس و عشرین و خمسمایه بچه بزایید یک نیمه از بدن او راستی بود و پایی و یک نیمه او وجه صورت [illegible]
که در عناصر بجز یمن باشد و از انجمله سخن اطفال است چنانچه شاهد یوسف صدیق علیه السلام و طفل
ماشطه آل فرعون و عیسی صلوات الله علیه و از انجمله کلام بهایم است چنانچه ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بینا راعی فی غنم او عدا الذئب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی فاستنقذها فقال له الذئب من لها
یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله ذئب یتکلم فقال [illegible] و حکما چنین گویند که امور غریب در
عالم اما بواسطه نفوس بشری باشد و او معجزات بود از انبیا و کرامات بود از اولیا و اما بواسطه امور
سماوی باشد از اطلسم گویند و یا بواسطه اجرام عنصری باشد و او را نیرنج خوانند و بقدر هر یک ازین
بجای خود گفته شود ان شاء الله تعالی   **مقدمه چهارم در تقسیم**   هر موجودی که هست یا واجب الوجود و جمله صنع باری
تعالی است و آفریده اوست و او منقسم است بدو قسم   **قسم اول**   هر موجودی که اصل او ندانیم
و طور ان کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون   **قسم دوم**   هر موجودی که دانیم [illegible] بکلی

لیکن بتفصیل ندانیم و آن یا مرایی باشد یا نباشد اما آنچه مرایی نبود در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه
و شیاطین مجال فکر دران تنگ باشد نتوان گفتن الا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم
شده باشد اما آنچه مرایی باشد چون آسمانها و کواکب و شمس و قمر و دوران و حرکات اختلاف ان
و زمینها و آنچه بروی است و کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و آنچه میان زمین
و آسمان است از بادها و ابرها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهبها و عواصف ریاح و تحت هر صنفی
انواعست و تحت هر نوعی اصنافست و انشعاب او نهایت ندارد و از کثرت صفات و هیات و اختلاف
معانی ظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الا که دران یک دو حکمت
یا ده یا پنج نیست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق او چنانکه گفت والله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی
کل شیء له آیة تدل علی انه واحد   **در علویات**   و او مشتمل است بر مقدمه و سیزده نظر   **مقدمه در حقیقت افلاک**
و اوضاع و حرکات و طریق آنها   قالت الحکما الفلک جسم بسیط کری علی الوسط علته لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار
و لا بارد و لا رطب و لا یابس لا فی کتاب مبین و لا قابل للخرق و الالتیام مقدمات را براهین گفته اند
در کتب حکمی اما این کتاب را بسطت این نیست و افلاک جمله کرهاست بعضی محیط بر بعضی قشر پیاز و جمله او
یک کره است او را عالم خوانند بعضی و را قسمت کنند هر فلکی مقعر ان دیگر را مس کنند و آنچه نزدیک
است بما هر فلک قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک
مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را چیزیست که ازان بیرون نتواند رفتن
و ایام در حرکت باشد هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت او را هیچ چیزی که مردم مشاهده کنند تشبیه نتوان
کرد تا غایتی که برهان هندسی درست شده است که اسب در حالت دویدن از دویدن درازان که
دست بر دارد تا آنکه بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ برود و از افلاک بعضی آنست که از مغرب
بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و انصورت کره عالمست بعضی ببعضی والله
اعلم بالصواب   و از افلاک بعضی بنسبت با ما حوی کرده و بعضی دولابی کرده و بعضی حمایلی کرده و بعضی
مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط باشد او را خارج

المرکز گویند و بعضی محیط نباشد بعضی چون فلک التدویر و شرح هر یک از و بجای خود بیاید انشاء الله تعالی
و از افلاک بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد کواکب او
جز باری تعالی نداند چون فلک الثوابت و بعضی آنست که بر وی هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک
و از این قبل او را فلک اطلس خوانند و کوکب در افلاک مذکور است همچون نقش در خاتم و حرکات او تابع حرکات
فلک اوست و جمله حرکات در عالم بحسب آنکه مقدمات و اصحاب رصد بطلمیوس که اعتماد قوم بر رصد
اوست چهل و پنج حرکتست حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و حرکت سه گانه از این افلاک علوی و حرکات
هر یک از این شش و جو و حرکت از این حرکت آفتاب و شش حرکت از این فلک زهره و نه از این فلک عطارد و
شش از این فلک قمر و دو حرکت از این ما دون فلک القمر و آن حرکت ... منتهی هر کرا
الا ذکیا **فصل اول در فلک قمر** و او را دو حد است مرکز هر یک از و مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقعر فلک
عطارد و حد مقعر او بمحدب کره آتش یک دور و بیست و ... دور تمام شود و حرکتی که بدان مخلص شد از
مغرب سوی مشرق و فلک تدویر را در فلک حاوی در هر چهارده روز دور تمام شود و در اول از وی که منور
باشد سوی زمین باشد و در دوم روی غیر منور با جانب زمین باشد و فلک او را کلی بچهار منقسم باشد
یک از این شامل زمین و یکی غیر شامل از افلاک شامل اول را فلک جوزهر خوانند و سطح بالایین او و سطح زیرین فلک عطارد را
مماس گویند دویم فلک او سطح بالای او مماس مقعر فلک جوزهر باشد و سطح زیرین آن مماس محدب کره آتش
و او را فلک مایل خوانند از این قبل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده شده و مرکز او مرکز عالم باشد و سیم فلک
او را فلک خارج المرکز گویند و فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه مقعر سطحهای او
که بالایین است بر نقطه مشترک باشد و او را حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آید دو رقیق و غلیظ
و رقت ... یکی از این حاوی فلک خارج المرکز باشد و جسم آن که جوزهری و رقت حاوی از جانب اوج باشد
و غلظ او از جانب حضیض و رقت محوی و غلظ او بعکس آن باشد و هر یکی را از آن متمم خوانند اما فلک صغیر که در
ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و قمر در آن مرکوز است و حرکت قمر بحرکت او بود و آن
فلک را حرکتی بود خاص متغایر حرکت فلک کلی و علمای هند چنین گویند ... هر فلک و مقادیر اجرام کوکب

دوایران

دو ایران و اقطار آن جمله آورده است و نباید که کسی مستبعد شمارد و گرا و صعب نباشد الا کسی که بر علم هندسه
او را آشنایی نبود و اما هر که مقالات دوم را از اقلیدس حل کرده باشد این امور بر وی آسان باشد اگر فطانت یاری
دهد و این است صورت افلاک القمر والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **فصل در حقیقت قمر** و او کوکبیست که مرکز او
طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند باشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد و هر برجی دو شب
و دو و نیم اندکی از شبی بماند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او کوچکتر همه فلکهاست و سریعتر و از اینجاست
که او را فتح نجوم خوانند در هر شبی منزلی باشد از منازل بیست و هشتگانه و در شب بیست و نهم مستتر باشد
و یک منزل را قطع کند آنکه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد و هلال باشد چنانکه باری تعالی گفته است والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم که جرم قمر جزء من تسعه و ثلثین جزء و ربع جزء من جرم الارض و
دور القمر اربعمائه ... و خمسون ... و قطر القمر اربع و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بر آن
اصحاب هندسه **فصل در زیادت نور قمر و نقصان** قمر جسم کثیف است و بی نور الا از کی از دولت بر روی
او پیداست پس آن نیمه که در مقابل بوده پیوسته چون مقارن آفتاب شود نیمه مضیء او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم
با جانب زمین چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق همه مظلم باشد جانب مغرب اندکی از روشن
شود و هلال باشد و هر چند که از آفتاب دور شود و جرم او بیشتر مضیء میگردد تا آنکه که مقابل آفتاب میشود و نور
او کمتر میگردد تا آنکه مقارن آفتاب گردد آنگاه نیمه که مضیء باشد با جانب فلک عطارد بود و آنچه غیر
مضیء باشد با جانب زمین باشد و این صورت اوست والله اعلم بالصواب **فصل در سبب خسوف قمر**
و چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف باز دید آید و قمر در نقطه رأس یا ذنب
باشد و نزدیک استقبال بود و جرم آفتاب بیش از کره زمینست پس از ظل زمین مخروطی باز دید آید که قاعده
او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط از شعاع آفتاب تا به سطح زمین رسد متوازی نباشد چون بجرم زمین
رسد از جانب آن بگذرد و بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح
داده شد اگر قمر را نظری بود از فلک البروج در وقت استقبال جمله قمر در جرم مخروط افتد پس جمله
منخسف شود و او را زمانی باشد و اگر قمر عرض بود از فلک البروج منخسف و باشد که جرم قمر ...

جرم مخروط بود از و هیچ قدر منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین باشد
یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر آن نیمه قطر باشد پاره از و منخسف شود و صورت او اینست
والله اعلم **فصل فی خواص القمر** چنین گویند که جمله تأثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانکه
تأثیر آفتاب بواسطه حرارت بود و از تأثیرات قمر امر دریاهاست چون قمر در جایی باشد از شرق
یا غرب آن بحر از آن جانب زیادت شود و هر چند که قمر بدان جانب میل کند در آن جانب بحر باز دید می آید تا آنکه
بواسطه شمال آن موضع رسد آن ساعت بر رسیده باشد چون قمر از و شط ساحل کند جزر باز دید
آید و زیادت میشود تا آنکه که قمر موضع مغرب آن رسد و آن غایت جزر باشد
پس چون قمر از مغرب آن موضع میل کند دیگر بار مد باز دید آمد و زیادت میشود تا آنکه بوتد الارض
رسد آنکه غایت قعر آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند دیگر بار جزر باز دید آید
تا آنکه قمر بافق مشرق رسد در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه
بحر باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم بیند که آب از زیر بالا میرود و نفخی عظیم و بادی
و موج آب و همچنین باشد تا آنکه جزر باز دید آمد آنگاه آن جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل
و شطوط باشد زیادت آب و امواج او مشاهده کند و ابتدای مد در موضعی باشد که
فراخ و بسیار آب و عمیق باشد و غالب ... صلابه بود و قمر بر وفق او باشد یا بمساعت
او بود با بخار بسیار متولد شود و در آن موضع محبوس ماند و طلب صعود کند و از این نفخ خود
سحاب باز دید آید و آب مرتفع شود هر گه که این اسباب جمع شود مد و جزر نباشد و از همین مد و
جزری است که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر که هر ماه یکبار بود و بر خلاف این
این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا مد وقت اجتماع همچنین باشد و شمس و قمر
و در وقت امتلا در زیادت باشد تا وقت اجتماع و همچنین در آخر ماه بر این نسق است اما اول
ماه همه در زیادت و از نیمه آخر در نقصان و از تأثیرات قمر است که حیوانات را در
وقت زیادت قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط بدن ...

و حرارت بر مزاج غالب بود و بعد از امتلاء ابدان حیوانات ضعیف باشد و نمو کمتر و
و اخلاط در ابدان غایر باشد و عروق را امتلا کمتر بود و برودت بر مزاج غالب باشد
و از همین سبب علمای طب در غایت ... باشند و اطبا چنین گویند که احوال حیوانات و ... او
موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان او گویند که هر که در اول نیمه ماه بیمار شود قوت او بر
مقاومت مرض قادرتر از آن باشد که در آخر ماه بیمار شود و از تأثیرات قمر آنست که شعور حیوانات
چون قمر زاید النور باشد نبات و بیشتر باشد و تن آن قوی تر باشد اگر خواهی که بر کنی به دشواری توان او
او را بر کند ... و در نیمه آخر تن آن قوی تر بود و شیر حیوانات در نیمه اول بیشتر باشد و بیاض بیض
بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر مختلف باشد یعنی
که چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور باشد و چون در ربع غربی بود تحت
الارض حکمش بر عکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار این ظاهر گردد و
این تأثیرات قمر است که اگر کسی در مهتاب بسیار نشیند در بدن او کسل و استرخا باز دید آید
و صداع و زکام ظاهر شود و اگر لحوم حیوانات مهتاب بر وی تابد طعم و رایحه او فاسد شود و از تأثیر قمر
آنست که درختی که بنشانند و قمر زاید النور باشد بدید و نشو او خوب باشد و زود بار دار شود
و اگر قمر ناقص النور باشد تا از وسط السماء ساقط شود امر بعکس این باشد و فواکه که مهتاب بر آن افتد
او را الوانی عجب آید احمر و اصفر و آنچه در اول شهر گون یابد نیکوتر و از تأثیرات قمر که قطن و کتان
به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید **بیت** آنچه با عاشقان کند رخ تو : با قصب پرتو قمر
نکند : و از تأثیرات قمر آنست که معادن که اول شهر ملو شود جواهر او روشنتر و صافی تر بود
و در نیمه آخر ماه بر عکس بود و حکما گویند که کهربا کند قوای طبیعی را و ... سبب
ضوء قمر زیادت میشود و بنقصان او نقصان می پذیرد که چون قمر مقارن زهره
شود در نورش استعمال بوره کند از برای ازالت شعر تا بدانند که تفاوت میان این دو
... دیگر چیست زیرا که طبیعت قوی بود بقوت نور قمر نگذارد که بوره تأثیر کنند

واللّه اعلم نظر این نظر در راه کهکشان وآن سپیدیست که بر آسمان بینند مانند صبح پاره پاره
وحکما را ازیشان در حقیقت او قول شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار
بعضی ببعضی متقارب و عرب او را ام النجوم گوید از آنرو که دران کواکب بسیار مجتمعند
بعضی ببعضی التمس کرده از برو بپاره ابری ماند و در زمستان در طرف میباشد و در تابستان
در وسط السماء باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد ممتد باشد از مشرق
تا مغرب و فلک او به نسبت با زمین بار حرکت میکرد و والله اعلم بالصواب
نظر سیم در فلک عطارد وسطح اعلای او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل و فلک قمر
و دور او در یک سال تمام شود و این دوری که با او مخصوص است از مغرب بمشرق
و فلک خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمرست در داخل تحت این فلک کلی و او را مدیر خوانند
و در میان فلک مدیر خارج مرکز دیگر باشد و او را خارج مرکز دوم گویند و عطارد را دو اوج باشد
یکی در فلک کلی دویم در فلک مدیر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و این مسافت میان
سطح اعلی و اسفل باشد و چنین گویند که این ثلثمایه الف و ثمانمایه و ثمانون الف واربعمایه و اثنان
وثلثون میلا و صورت فلک او اینست والله اعلم بالصواب فصل در خاصیت عطارد
منجمان عطارد را منافق گویند از آنکه با سعد سعد باشد و با نحس نحس و نشان آنست که ذکا و فطنت
داند برای آنکه اگر منجمان نیکو حال بود و سعدان ذکا و فطنت در خیر صرف کنند و اگر با نحسی باشد
المعنی او در حیله و مکر صرف کنند و در هر برجی هفده روز ماند بر هر بنا و استقامت او بسیار باشد
و دایم گرد آفتاب گردد و از قبل و دبر او باشد که نتوان دید و چنین گویند که جرم او جزو
من اثنین و عشرین جزو من جرم الارض و دایره جرم او ماتان وست و ثمانون فرسخا و قطر جرم
او ماتان و ثلثه و سبعون میلا نظر چهارم در فلک زهره وسطح او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب
الا یک فلک تدویر زهره چون سریع باشد در شش ماه و آفتاب افتد و چون سطح او بمحدب
فلک عطارد و یک دور بمشرق از مغرب از یک سال باشد

وشرح او در

وشرح او در رجوع کواکب بیاید انشاء الله تعالی و ثخن جرم فلک زهره و آن مسافت میان سطح اعلی
وسطح اسفل باشد ثلثه الف وسبعمایه وخمس وتسعون میلا و صورت فلکها متشابه بصورت فلک القمر
اینست فصل در خاصیت الزهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند بجهت آنکه در سعادت
کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست و هفت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد و چون عطارد عیش
و طرب و لهو و لعب را منجمان چنین گویند که نظر کردن در وی خوشدلی آورد و عاشق چون
در وی بسیار نگرد حرارت وی سبکتر گردد و از یخجالت که شاعر گوید بیت در وی تو کم نگرم
اندوه کم شود چون عاشق که بنگرد در زهره را زهره الفت و محبت آورد میان آن دو مرد و لو کی
که وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حالی بود میان آن دو زنان و محبت عجب بود و جرم الزهره
جزو من اربعه و ثلثین جزو او ثلث جزو من جرم الارض و قطر جرم الزهره اربعمایه و تسع و اربعون
میلا و سدس میل والله اعلم بالصواب نظر پنجم در فلک شمس و سطح اعلای فلک آفتاب
متصل باشد بفلک مریخ و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او از مغرب بمشرق بسیصد و شصت و پنج روز
و ربعی روز تمام شود و او فلکی متصل شود که مشتمل باشد بارض و خارج المرکز باشد چنانکه
شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب مقام فلک تدویر باشد
بدین صفت که صورت و آفتاب را فلک تدویر نباشد و این لطف باری عز و علا و جل
اوست که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی چنانکه دیگر کواکب را چون آفتاب رجعت کردی آن
شش ماه شدی و همچنین زمستان و آفتاب اگر مسافت دو شش بودی شش ماه حیوان
و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت الراس اگر شش ماه حیوان و نبات بود
از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب درین مسافت ما بین سطح اعلا و سطح اسفل
باشد ثلثمایه الف خمس و خمسون الفا و اربع و سبعون میلا آفتاب بدر کواکب
فصل در خواص آفتاب منجمان گویند که آفتاب ملک کواکبست و قمر وزیر و عطارد
دبیر و کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره

خنیاگر و نهد متکار و افلاک واقالیم و بروج شهرها و درجات و دقایق محلتها و توالی منازل
و این تشبیه خوبست و از عجایب لطف باری جل و علا یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است
تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال باشد که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از وی دور افتادی پس
مرکبات از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده است
که اگر ایستاده بودی در موضعی حرارت عظیم و در موضع دیگر برودت و فساد آن معلومست بلکه
در یک روز بهمه مواضع بگردد تا هر موضع از شعاع او خط خویش بیابد فسبحان الله ما اعظم شانه و جرم
او صد و شصت و شش چند جرم زمینست و قطر جرم آفتاب چهار بعون الف و ستمایه
و ثمان و تسعون میلا و در هر برجی سی روز و چیزی از روزی بماند و هر روز یک درجه قطع کند
و از تاثیرات او آنست که جمله کواکب را نا پدید کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر
جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات او در بحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از وی بخار انگیزد
و بخار چون بهوا رسد از برودت او متکاثف شود و سحاب گردد و باد آن سحاب را باماکن بعیده
رساند باران شود و از آن زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات
و حیوان باشد تا سال دیگر چنانکه باری تعالی گفته است وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ
رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ
كُلِّ الثَّمَرَاتِ اما تاثیر او در معادن آنست که بخارات در باطن ارض جمع شود و از امطار و اجزای
ارضی چون آفتاب دران تاثیر کند از و اجساد معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص
و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیره و فواید اجساد معدنی معلومست
و از تاثیرات او در ارض آنست که نبات و زروع و اشجار برویند الا در موضع که شعاع آفتاب
بوی نرسد و تاثیر آفتاب در نیلوفر و آذریون در آب و باز شروع کند چنانکه آفتاب طلوع
میشود ساق او مستقیم میشود و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب بغایت ارتفاع
رسد او نیز بغایت استقامت رسیده بود و چون آفتاب از وسط السما ابا شود ...

کند در انحطاط

کند در انحطاط نیلوفر و آذریون نیز شروع کند در ذبول چون آفتاب غروب کند او نیز در آب
شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوانات آنست که چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت و
نشاط پیدا شود چنانکه آفتاب مرتفع میشود تا وقت زوال چون آفتاب شروع کند در
انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و همچنین ضعیف میشود تا آنکه آفتاب غروب کند
حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود و بر مثال مردگان تا آنکه بار
دیگر آفتاب طلوع کند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت رئوس ایشان باشد
چون اهل بلاد السودان اهل آن محترق باشد و سیاه رو و وجوه ایشان محل باشد و ابدان ایشان خشک و
اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب ابعد است از رئوس ایشان و دور شود چون صقالبه
و روس اهل او خام باشد و لون ایشان سفید بود و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان نرم
و اخلاق ایشان همچو اخلاق بهایم و براهمه چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال بود
فلک را دوری و شش هزار سال قطع کند و درین وقت سنه ثمان و خمسین وستمایه در برج دو
و چنین گویند که چون اوج با برج جنوبی افتد عمارت خراب و منقلب شود و این ربع که معمورست خراب
شود و آن ربع که خرابست معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا شود و شمال جنوب شود
و جنوب شمال گردد فصل فی کسوف الشمس سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل شود
میان آفتاب و ابصار ما و جرم قمر بگذشت نور آفتاب را از ما بپوشد از سبب آن سبب که خطوط
شعاعی که از ابصار بر دو بصر بپیوندد و بر هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده او
مبصر پس اگر قمر را از آفتاب عرض باشد از آفتاب منحرف باشد بمقدار عرض بعضی از و گرفته شود
هذا صورت والله اعلم بالصواب نظر ششم در فلک مریخ واو را دو سطح است اول
اعلی و فلک مشتری و ثانی او فلک آفتاب و دوری که بدان مخصوص است از مغرب بمشرق یک
سال و دو ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت فلک او همچون صورت فلک قمر باز نموده است
اعادت کردن وجهی ندارد و ثخن فلک و ثخن او بر رای بطلیموس و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل

باشد عشرون الف وثلثمایه الف وست وسبعون الف وتسماه وثمانیه وتسعون میلا **فصل فی خاصیت مریخ**
منجمان او را نحس اصغر خوانند ازان قبل که نحوست او کمتر از نحوست زحل باشد قتل و غلبه و نهیب و اهوال
اضافت بوی کنند و جرم مریخ چند کره زمین است مرة و نصف مرة بالتقریب و قطر جرم مریخ
تسعاه الف وثمانمایه وخمسه وثلثون میل یبقی فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما و زر و چهل دقیقه بر و
بتقریب **فلک ششم در فلک مشتری** واو را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل باشد
وسطح اسفل مماس فلک مریخ و به دوری که بدان مخصوص است از مشرق بمغرب در یازده سال و دو ماه
و یازده روز تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف وثلثمایه و
اثنان وثلثون الف واربعمایه واثنان وثلثون میلا **فصل فی خاصیت المشتری** منجمان او را سعد اکبر خوانند
ازان قبل که سعادت پیش از سعادت زهره باشد و حیات بسیار و سعادت عظیم باو نسبت
کنند و جرم او چند جرم ارض است اربع وثمانین مره وثلث واربع مره و روز پنج دقیقه و الله
اعلم بالصواب **فلک هفتم در فلک زحل** واو را دو سطح است سطح اعلی مماس فلک مشتری و دور
مخصوص از مغرب بمشرق در شصت و نه سال و پنج ماه و نه روز تمام شود بطلیموس گوید ثخن جرم
فلک او احد وعشرون الف میل وستماه وست وثلثون الف وستمایه وست امیال
فصل فی خاصیت الزحل منجمان او را نحس اکبر گویند ازین قبل که در نحوست پیش از مریخ است و چنین گویند
که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه و هر آنچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی منها و جرم زحل چند جرم
زمین بود واحد وثمانین مرة وسدس مرة وقطر جرم زحل بقطر جرم الارض اربعین مرة وثلثین مرة و
چنین گویند که نظر در زحل کردن غم و اندوه آرد و چنانکه نظر در زهره کردن شادی آرد **فصل فی رجوع
الکواکب** چون کوکب در اعلی ذروه فلک التدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد
دو حرکت جمع شود و کوکب در آن حال سریع السیر باشد و چون کوکب در ادنی فلک التدویر باشد
و حرکت او بر خلاف توالی باشد ما دام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد کوکب راجع بود و بدان
سبب که فلک حاوی اگرچه فلک التدویر را میسر داند اما حرکت فلک التدویر بدو حرکت
کند خ

کند جزوی در مقابل یک جزو افتد و ان اگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال و نیک ظاهر شود خطی
فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد در آن حال که مستقیم بود تا
نیک روشن شود و این صورت انست والله اعلم و احکم **فلک نهم در فلک ثوابت** واو را دو سطح است
اول مماس فلک اعظم و سطح اسفل مماس فلک زحل و فلک الثوابت از مغرب بمشرق حرکت کند
همچون فلک سیارات در صد سال یک درجه قطع کند و دوران در سی و شش هزار سال تمام شود و
بطلیموس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مذکور است و بطلیموس گوید
ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعه وثلثون الف وسبعمایه واربعه
واربعین میلا بالتقریب واین مقدار قطر کواکب ثابته است و اما کواکب او و دیگر فسان از ضبط
آن قاصر آید و باشد که کسی ضبط آن کواکب و ثخن افلاک و اقطار او را که بطلیموس ذکر کرده است
مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین باشد مساحت افلاک و کواکب چون تواند کردن و لازم
نباید که چیزی بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد قال لکل عمل رجالا هر که علم هندسه را
ممارست کرده باشد بر وی آسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الدقیقه و رسمها بهذه
الاجرام المنیره و خصیص کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البراتیه استدراک هذه الاختراقات
و فضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل فی کواکب الثابته** و او پیش از آنست که توت بشری
ضبط او تواند کردن و اما حکما ازین مجموع هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع
نهصد و هفده کوکبست که از آن چهل و هشت صورت حاصل آید و هر صورتی مشتمل باشد بر
کوکبها او چنانکه بطلیموس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت شمال بود و بعضی
در منطقه البروج که ممر کواکب سیاراست و بعضی در جانب جنوبی و هر صورتی را نام کرده بچیزی
که بدان ماند بعضی بصورت مردم جوزا و بعضی بصورت حیوان آب چون سرطان و بعضی
بصورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بصورت مرغ چون عقاب و بعضی بصورت غیر حیوان
چون میزان و سنبله و بعضی از آن زحیوان لقطعه الفرس و بعضی از آن یک نیمه صورت

ویک نیمه حیوانی دیگر چنانکه رامی و بعضی از آن چنانست که آن صورت تمام نشود تا آنکه کوکبی از صورت
دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنکه کوکبی سر او که بطرف شمال قرن
ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی انست که هر کوکب را اسمی باشد چون بذکر او حاجت
افتد معلوم شود و اما کوکب از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد و سیزده کوکبست چون از آن
صور حاصل نمی آید با صور اضافت کرده اند و از اخارج الصور گویند مثل این کوکب که بالای سر حمل است
و او را ناطح خوانند و ازین در چهل و هشت بیت و یک در جهت شمالیست و دوازده بر
بر فلک البروج است و دوازده در جانب جنوبیست و درین فصل الصورت با کوکبها او ذکر کرده
آید و آنچه بیرون از صورت باشد والله الموفق **فصل فی صور الشمالیه** و او بیست و یک صورت
و سیصد و سی و سه کوکبست و آنچه خارجست از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که
درین جهت است سیصد و شصت و دو کوکبست والله اعلم بالصواب **کوکب الدب الاصغر**
نزدیکتر کوکبی بقطب شمالی داب اصغر است و کوکب او از داب اصغر از نقش صورت
هفتست و خارج از صورت پنج است او و هفت را بنات النعش صغری خوانند این چهار را
که وضع آن بر مربعست نعش گویند و آن سه را که بر دنب است بنات گویند و ازین چهار دو
کوکب را فرقدان خوانند و آن نیز را که بطرف و بیست جدی گویند بدان قبله شناسند و قطب
معدل النهار نزدیک او ست اعنی جدی **کوکب الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکبست
از صورت و هشت خارج از صورت و این چهار مربع را که نیک روشنست و آن سه را که در پی
او نیست بنات النعش کبری گویند و او کوکب را بر طرف و نیست قاید گویند و او را که در وسط و نیال است
عناق گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی او را سها گویند مردم بر تیزی ابصار بدان امتحان کنند
که هر که نظر بر وی کار دو گوید اعوذ بدین لیلة من کل عقرب و حیة او را از هوام هیچ گزند نرسد و شش
کوکب بر رو و پای او ست و بر دست راست و چپ هر یکی دو کوکب از انوات گویند و هفت
کوکب بر گردن و سینه و رکبه او ست او را خواص گویند و او کوکب که بر حاجب دیگر و چشم
و بینی او ست

و بینی او ست او را الطبا خوانند **فصل فی فوائد قطب الشمال** چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب
اصغر جرب عین را نافع بود و درد چشم را و حکما چنین گویند مریض باید شب یکشنبه پس از آنکه دو
دو ساعت بگذرد برخیزد و نظر بر قطب شمالی کار دو بر دب اصغر و نیز در آن بنگرد و سیلی
ذو سیم بستاند و در گلاب زجاجی زند آنکه هر دو چشم را بان ما و الورد کحل کند و گوید
یا اهل عالم القطب الشمال اشفونی بهذه التی من حیاتی اسار السلاین و عار ابخواند و مار و در دو چشم هیکش
و نظر در قطب میکند و آن کواکب نگریسته آن آب میکشد و در هر شبی چند انکه می تواند و هر چند بیشتر کشد
بهتر بود و فایده او دیگر انست که صاحب یرقان که در مقابل او بایستد و نظر بر قطب کار دو بر کواکب که
گرد بر گرد او ست پس دست چپ سوی قطب بازد و سوی کواکب چنانکه از وی چیزی بستاند پس
آن دست بر گردن خود نهد که سوی کواکب بازیده بود و گوید یا کواکب قطب الشمالی اشفونی بهذه الیرقان
الذی قدامرضی و اسهرلی واقامی وارحمونی واسعونی و باید که شب آدینه بنیاد کند تا شب آدینه دیگر بدان
مداومت نماید و چنین گویند که شیر و پلنگ و ببر و خرس چون بیمار شوند در مقابل قطب شمالی بایستند و
مدتی دراز نظر بر و کار ند شفا یابند و چنین گویند که چون شیر ماده باردار شود ضعیفی عظیم یابد و از ضعف باشد
که بیهوش شود روزی چند هیچ نخورد و پس از آن در آب روان بایستد تا نیمه ساق و نظر در قطب
شمالی کارد و چون زمانی بگذرد شفا یابد **کوکب التنین** کوکب او سی و یک و جمله در صورت و بیرون
از صورت هیچ از کواکب نباشد جز صورت و آن کوکب که بر دهان او ستا او را اقص گویند و
چهار کوکب که بر سر و بینی او ست از اعوائد گویند و کوکب خفی در میان عوائد است از اربع گویند یعنی
بچه ناقه و او و دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است از اذهن و او و دو کوکب که در پیش این است
او را الطوار ذئب گویند و عرب گویند که او دو گرگ میخواهند که بچه ناقه را بگیرند و بچه ناقه در میان عوائد
گریزد و عوائد اشتران پیر باشند و بر اصل ذنب کوکب روشنست از اذیخ گویند یعنی کفتار نر
کوکب قیقاوس کواکب او یازده است در صورت و ده کوکب بیرون از صورت و او در میان
کوکبه ذات الکرسی و کوکبه چیزی است و آن کوکب اکه بر سینه او ست فرج گویند و او را که بر شکم است

کویند وان چهار کوکبست قرن کویند وان کوکب که بر پای چپست او را راعی کویند و او کوکبی که در میان
دو چپست او را کلب الراعی خوانند و او کوکب صغار که در میان پا بپای وست و کواکب جد بیست
او را اغنام کویند کوکب العوا بیست و دو کوکبست از صورت و یک کوکب خارج از صورت
وان صورت مردیست بر دست او عصایی میان کوکب کم و میان نعش کبری است وان
کوکب که بر سر است و انرا که بر منکبست و انرا که بر عصاست ضباع کویند و او کوکب را که بر کف است
و او کوکب را که بر ساعد است او را ضباع کویند وان کوکب را که بر فخذ است و بر ساق ان او را
رامح کویند و عرب شمال الرامح السماک کویند ازینجهت که پیوسته او پیدا باشد و شعاع آفتاب او را نپوشد
کوکبة العبکر هشت کوکبست و او را کاسه درویشان کویند ازینجهت که در دورا و پله ایست
همچون کاسه که کنار او بشکند و از جمله کواکب او یکی نیراست و انرا نیر الفلکه کویند و او صورت
مردیست و ستها بسته و بزانو درآمده یک پای او بر طرف عصای عواست و دیگر نزدیک او چهار
کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عوایذ خوانند او بیست و هشت است در صورت و یکی خارج
از صورت نزدیک ساعد او ست و او کوکب که مشترکست میان دو و عوا از حساب نشمرند و
الله اعلم کوکبة السلیاق کواکب او ده است و کوکبی که در صورتست نز او و دو کوکبست دیگر بر
شکل مثلث امام ان را نسر واقع کویند شبیه بنسری که بنشیند و جناح را با خود دهام او را و امامی کویند
کوکبة الفوارس و کواکب او در صورت هفده است و خارج از صورت دو کوکب و او چهار
کوکب را که بر یک صفت اند و مجره را بعرض قطع کند از فوارس خوانند تشبیه بسواران که دوانند متوالی
و او کوکب نیز که بر دنب طایر است او را ردف خوانند یعنی که از پس سواران میرود و بعضی کویند
که او دو کوکب که بر جناح راستست هم از جمله فوارس ست و انچه بر سینه او از وسط است دو بر
یمین است دو در بر یسار و یکی از پس و او صورت زنی است بر کرسی نشسته و این کرسی را دو قایمه
است همچو قوایم شیر بود و زنی بر و نشسته است و پایها فراز کرده و کوکب او سیزده است و او کوکب
نیز اکه بر کرسی است ام الحصب خوانند فی الکواکب الشبیه و هو حامل راس الغول صورت مردیست
که بر پای

که بر پای چپ ایستاده بود و پای راست برداشته و دست راست او بر بالای سر او و در
دست چپ سر غولی دارد و کواکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون از
صورت کوکبة ممسک الاعنه چهارده کوکبست و او کوکب را که در میان صورتست
جبا خوانند وان کوکب نیز که بر دوش چپ او ست او را عیوق کویند و انرا که بر مرفق چپست
عد کویند و او کوکب را که بر دست راست است ماعیوق عسار خوانند و عیوق را رقیب الثریا کویند
و ازان وکه در موضع بسیار باشد کوکبة الحوا الحیه صورت مردی ایستاده و بهردو دست
ماری کرفته و کواکب او بیست و چهارست در صورت و پنج کوکب خارج از صورت اما کوکب
مار شیرده است و بر کردن او کوکبیست او را عین الحیه خوانند و او کوکب را که بر سر مار است
عنق شامی خوانند و او را که بر کردن اوست عنق یمانی خوانند از بهر انکه این در جانب یمین و
میان او و عنق روضة الاغنام خوانند و او کوکب را که بر سر او ست راعی خوانند و او کوکب را که بر
دو شست کلب کوکبة السهم پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان ان با ناحیه مشرق و سوفار
با ناحیه مغرب و درازنای سهم در رای العین مقدار دو کز چون در وسط السما باشد کوکبة العقاب
کواکب او نه است در صورت و شش از خارج و سه کوکب را از صورت نسر طایر خوانند و در
مقابل او نسر واقعست ازینجهت که واقع جناح با هم آورده است و طایر جناح کشوده است
و در ... شش که خارج است از صورت عامه او سه مشهور را ایران کویند و او دو را که بالای
او ست طلیمین کوکبة الدلفین ده کوکبست در پی ... طایر باشد و او کوکب نیز که بر سر اوست
د نیسر کویند و او چهار کوکب که در میان او ست ... عقود کویند و عامه از اصلب خوانند و ان
نیز را که بر دست اوست عمود الصلیب کویند کوکبة قطعة الفرس چهار کوکبست که از پس دلفین
بود و در کوکب ازین چهار بهم نزدیکتر و یکی از یشان پیش از سری نباشد و دو کوکب را که نزدیک
بهم است اند ... و دو کوکب بر سر است والله اعلم کوکبة فرس الاعظم کواکب او بیست است
شکل اسپی است او را سری باشد و کردن و دو دست او نا حفره دارد و او را کفل

و پا یها نباشد و او کوکب مشترکست که بر سر فرس است میان ان و مسلسله بر سر وان ان سلسلت
وانرا سره فرس خوانند و دیگر کوکب کوکبی است که او را صباح الفرس خوانند و او کوکبی که بر دوش
راست او ست او را منکب الفرس خوانند و او دکر که بر پشت اوست نزدیک کردن او را متن الفرس
خوانند و او کوکب را که بر لب اوست فم الفرس خوانند و او دو کوکب را که بر سر اسبست او را
سعد القایم خوانند و او دو کوکب را که بر کردنست سعد الهمام خوانند و او دو کوکب متقارب را
که بر سینه است سعد البارع کویند و او دو کوکب را که بر دست راستست سعد المطر کویند
کوکبة المراة المسلسله کواکب او بیست و سه کوکب در صورت بیرون از ان کواکب که در سر است
که او از حساب فرس است و انرا صورت مسلسل خوانند از ان قبل که یک دست سوی شمال کشیده
است و یکدست سوی جنوب و کواکب بسیار کرد پای ان جمع شده او را تشبیه کرده اند بکسی
که پای ان در سلسله باشد و او کوکب را نیز که بر بالای میزر اوست بطن الحوت کویند کوکبة
فرس الثام سی و یک کوکبست و او فرس دیکر است بشکل فرس مانده نراست از اول و بعضی
کواکب از فرس اعظم و ران داخل است و ازان کواکب که مجتمع است سر و یا انده و ازنجا که بکذرد
با عرفست و از دو کوکب که بر زمین است از کواکب فرس اعظم است و همچنین ان کوکب که بر طرف
دست راستست ا که دو کوکبست که بر فعل اوست پس دو ستاره بر دنبال ان و او طرف
دست چپست از فرس اعظم پس دو ستاره دیکر سیست بر میانه و دنبال و دیکر بر طرف
دنب و از لب اسب سوی مشل شود تا کلوکاه او و سینه او و نیم بصورت الحین والصدر
کوکبة المثلث و او چهار کوکبست میان شرطین و او کوکب روشن که بر پای چپست از
صورت زن وان بر شکل مثلثی است که طولانی باشد یکی بر سر مثلث و سه کوکب بر قاعده
اینست صور شمالی وان بیست و یک صورتست والله اعلم فصل فی بروج الاثنی عشر و این صور یست
مرتب بدان دایره در میان فلک البروج باشند و او فلک مایل است بمعدل النهار و او
دایره قسم کواکب سیاره باشد و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشد و
و اکنون صورت

اکنون صورت هر برجی و کواکب او و نام او کواکب ذکر کرده شود والله اعلم کوکب حمل کواکب او سیزده است
از صورت و پنج خارج از صورت و سر حمل بجانب مغربست و آخر او بجانب مشرق و روی او بجانب
پشت او ست و او دو کوکب روشن که بر سر او ست او را سرطان خوانند و او نیز که از صورت
بیرونست او را زامح کویند و او دو کوکب را بر دنب است با انکه بر فخذ است و او شلثی باشد متساوی
الاضلاع از ابطین خوانند و این بر کره حرسان چنین یافته اند والله اعلم کوکب ثور صورت او صورت
ثوری باشد که سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب مغرب و او را کفل و پایها نباشد و نکاه با پهلوی
خود کند و کواکب او سی و دو کوکبست سوی او ستاره نیز که بر طرف قرنست یعنی قرن شمالی که بر پای
راست ممسک الاعنه است و میان ایشان مشترکست و خارج صورت یازده کوکبست و بر موضع
قطع چهار کوکبست در یک صفت و او کوکب نیر را که با سرخی کراید در چشم جنوبی ثور است
او را دبران کویند و او کوکب را که بر دوش کاو ست ثریا خوانند و او کوکبیست متقارب
همچون خوشه انکور و چنین کویند که وقتی که نور ثریا بود و اکر باران آید باثر ست بود و ان دو کوکب متقارب
که بر کوش اند ایشانرا کلیین خوانند و دبران از عرب شوم دارد و چنین کویند که هوا او باران آید ازان
خشک شود کوکب الجوزا کواکب او هیژده است از صورت و هفت خارج صورت و او دو دست
سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب صورت
دیکر با ان آمیخته و او دو کوکب را که بر سر ایشانست ذراع مبسوط خوانند و دو کوکب را که بر لسان صورت
شمالی نویت هنعه خوانند و او کواکب را که بر قدم او ست و پیش قدم سجای کویند کوکب السرطان
کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و او کوکب نیر را که بیرون از صورتست نثره
خوانند و او کوکب را که از پس نثره است حمارین کویند و او را که بر پای آخر نیست از جهت جنوب
طرف کویند کوکب الاسد کوکب او بیست و هفت است از صورت و هشت از خارج از صورت
و او کوکب نیر را که بر دل شیر است طرف خوانند و او مشترکست میان اسد و سرطان و ان چهار
کوکبی که بر بر قبا است جبهه کویند و انرا که بر سینه است قلب و او را که بر کفل است با انکه بر تهی کاهست

ریزه خوانند واو راکه بر آخر دنبال است ازاهر فه نیز گویند یعنی انکه سرما منصرف شود چون ان طلوع کند از
تحت الشعاع **کوکبة السنبله** واو را کوکبة العذرا گویند کواکب او بیست وشش از صورت وشش
خارج از صورت والصورت مردیست سراو انجاکه هر فاست ودیا بیا انجا از دامن بر کفهای
میزان واو کوکب راکه بر دوش اوست عوا خوانند وبعضی چنین گویند که او کوکب که بر شکم وزیر دست
اوست ایشانرا عوا خوانند ازبهر انکه کلاب زنند از پس شیر بانگ میکند واو کوکب را نیز که نزدیک اوست
که بدان سنبله دارد سماک الاعزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک رامح واین کوکب را سنبله خوانند
واو کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب را پوشانیده است **کوکبة المیزان** کوکب او
هشده است از صورت میان کوکب سنبله وعقرب وده خارج از صورت ودرین مجموع هیچ
از کواکب مشهور نیست والله اعلم **کوکبة العقرب** بران کواکب بیست ویک کوکبست از صورت
واو سه کوکب راکه بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند واو کواکب روشن که باسرخی گراید قلب العقرب
گویند واو کوکب راکه قدام قلبست واز اکه در حرارت ذنب است عقرب گویند واو دو کوکب را
که بر طرف ذنب است شوله گویند **کوکبة القوس** واورا رامی نیز گویند وگرد بر گرد کواکب جز صورت
هیچ نیست واو کوکب راکه بر پیکان است بانکه در قبضه کمانست واو راکه بر طرف جنوبی کمانست
واو راکه دست راست داراست نعام وارد خوانند مجره را نهری تشبیه کرده اند واین کوکب را
بنعام یعنی اشترمرغ که در نهر درود واو کواکب راکه بر دوش چپ اوست واز اکه در رابط است
واو انجره دور است واو جانب مشرق است ایشانرا نعام صادره خوانند ایشان را تشبیه کرده به پیغامه (?)
کما از آب خوردن بازگردد واو دو کوکب راکه بر گوشه شمالی کمانست ظلیمین خوانند واو دو را
که بر ران چپست وبر ساق صردین گویند **کوکبة الجدی** بیست وهشت کوکب بیرون از صورت
کوکب بر صورت جدی واو دو کوکب که بر سر ودم است نیز اسعد ذابح خوانند یعنی کواکب
کوچک را ذبح میکنند واین دو کوکب روشن که بر ذنبست مجنین خوانند **کوکبة الدلو**
کواکبه ایشان واربعون من الصورت واو دو کوکبه روشن که بر دوش راستست سعد الملک
وان دو کوکب ... خوانند

خوانند وآن دو کوکب راکه بر دوش چپست با آن یک کوکب که بر دم جبست سعد السعود گویند
وآن سه راکه بر دست چپ است سعد بلع گویند وگویند که دران وقت باری تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی
مارک (?) این کوکب طالع بوده وآن سه که بر دست راستست بانکه بر ساعدست سعد الاخبیه گویند که
وقت طلوع او هوام در زیر زمین شوند از سرما **کوکبة الحوت** واو سی وچهار کوکبست از صورت وچهار
خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را سمکه مقدم خوانند واو بر پشت قوس اعظم است در جنوب وان دیگر
جنوب کوکبه زن مسلسل است ومیان این دو یک خطیست متصل بر یکدیگر **فصل فی صورت الجنوبیه**
واو پانزده صورتست نام صور وان کواکب معروف وذکر کرده آید بر مثال صورت دیگر ان شاء الله
تعالی **کوکبة قیطس** واو بر صورت حیوان بحریست مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل است
ومؤخر او بناحیه مغرب وکواکب او بیست ودوست واو کوکب راکه بر سر اوست کف الجذما
گویند ازبهر انکه ایستاده دون کف الخضیب است واو پنج کوکب راکه بر آخر بدن اوست نعامات گویند
واو کوکبی که بر اصل دنبال است نظام خوانند وانکه بر شعبه جنوبی است از دنبال ضفدع الثانی گویند
واما ضفدع اول خارج از صورتست میان کوکبه قیطس **کوکبة الجبار** واو سی وهشت
کوکبست صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه آفتاب وبدست او عصایی
ودر میان او شمشیری واو سه کوکب که بر روی مردم است هقعه خوانند واما ... نیز گویند ونیر
اعظم که در دوش راست اوست منکب الجوزا گویند ویدالجوزا نیز گویند واو دو کوکب راکه بر دوش
چپست ماحد (?) ومردم گویند واو سه کوکب راکه در یک صف اند بر وسط او منطقة الجوزا گویند **کوکبة
النهر** کواکب او سی وچهار است از صورت وبیرون از صورت کواکب مرصوده چیزی
بر نسبت ابتدا گشت مدار وکوکب روشن که بر پای چپ جوزاست بر دو در مغرب ان چهار
کوکب که بر سینه قیطس است پس بر دو در جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود با مشرق بگردد دو
در جنوب او وکوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب بر دو کوکب متقارب الصیام
علی التثلیث کواکب متقاربه پس برسد بکوکبی تا آخر واول وآخر وثانی وثالث را کوکب کرسی جوزا خوانند

واو چهار راکه در میانه نهر است با ان پنج که در جانب دیگر است ادحی النعام گویند یعنی آشیانه او وانچه
حوالی است بیض نعایم خوانند واو کوکب نیز راکه در آخر نهر است ظلیم گویند ومیان ان ظلیم که ظلیمی که در قم حوتست
کواکب بسیار است از او بال خوانند یعنی افراخ نعام **کوکبة الارنب** او دوازده کوکبست از صورت
وحوالی ان از کواکب مرصوده هیچ نیست واو زیر پای چپ جبار است روی ان سوی مغربست ودنبال او
سوی مشرق است واو چهار کواکب راکه در بر تن اوست ودو بر پایهای ان کرسی الجوزا خوانند وعرش
الجوزا نیز گویند **کوکبة الکلب** کوکب او هیژده است از صورت ویازده خارج از صورت بر
صورت سگی است پس کوکبه جوزا ازبهر آن ان را سگ خوانند واو نیر اعظم راکه بر دهان سگ است شعری
العبور خوانند ازبرای انکه مجره عبور کرده است نزد سهیل واو کوکب راکه بر سرین اوست مردم
العبور خوانند واو چهار کوکب که بر کتف ودنبال وست وانچه میان دو کوکبست عذرا خوانند
واو چهار کوکب که در یک صفند از استقامت ایشان از فرود گویند ونیری که بیرون از صورتست یکی
حضار ودیگری را وزن گویند از ازوی که پیش از سهیل طلوع کنند کسی پندارد که سهیل است
وسوگند خورد **کوکبة الکلب المقدم** واو دو ستاره است روشن وان یکی روشن تر است
واو را شعری الشامیه گویند ازبهر انکه در جانب شام غایب شود واو را شعری الغمیصا گویند ازبهر انکه
خواهر او شعری العبور از مجره بگذشت بر قصد سهیل واو بر ناحیه شمال بماند چندان بگریست بر فلک که
چشمش کور گشت **کوکبة السفینه** چهل وپنج کوکب است از صورت وگرد بر گرد او از کواکب
مرصوده چیزی نیست بطلیموس گوید او نیر اعظم که محاذیست از جانب جنوب سهیل است واو
دور تر کوکبیست از سفینه در جانب جنوب وقطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند که
این قطب را فواید است ازان فواید یکی انست که هر حیوانی که بروی نظر کند در سهیل هنگام
وضع حمل در حال بار نهند از فواید او انست که اگر کسی را شهوت وجماع ساقط شده باشد
مداومت نماید در نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او باز دید آید واز فواید او انست که
صاحب ثالیل بعد نظر قول ولی در می بستاند واز مجرب واشارت بقطب جنوبی وسهیل
گویند این

گویند این زهیر قطع ثالیل است وچهل ودو بار بگوید ... سفید روی بکوبد و بر ثالیل
نهد تا او ثالیل جمله محو شود وچنین گویند که این از خواص عجیب ومجربست از فواید او انست که صاحب ما
لیخولیا در قطب وسهیل بسیار نگرد وان از وی برود وچنین گویند که سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث
طرب وسرور از بهر این معنی اهل زنگ که متقارب قرب مدار قطب جنوبی وسهیل اند مخصوص اند بزیادت
طرب وغم کرد ایشان کمتر ود واز فواید او انست که ظفره وظفره مرضی است از امراض چشم چون نظر
بسیار کند در قطب جنوبی وسهیل ظفره ازوی برود وباید که نظر تیز بروی بگمارد وانگشت مسبحه
گرد کند نزد چشم وبدان مداومت نماید اول از روز شنبه وهیچ منقطع نکند تا ازمان که ظفره زایل
شود واگر او منقطع شود تا چهل ودو شب یا چهل ونه شب وباید که نظر شب کند وطعام نخورد
پس از زوال آفتاب وچنین گویند که هر شتر که چشم او بر سهیل آید هلاک شود ویا در حال بیمار گردد
وپس هلاک شود وهر شتر که بدین هلاک شود واز بهر چند چیز بکار آید اول آنکه هر کی را ... شده
باشد چیزی از اعضای ان شتر بسوزند عظم یا لحم یا ... یا جلد بکوب ... وخاکستر او با چیزی از اعضای
او بشر ... بیامیزد مقدار چهار مثقال وبا سرکه در موضعی که خواهی موی از انجا بر نیاید بالو طلا کنی سه بار یا چهار بار
زایل شود ولیکن باید که بهم برکند دوم اگر کسی را دار الثعلب باشد از پیه وگوشت وکوهان ان شتر بستاند مقدار
رطلی ونیم وبه بصل تر ریزد تا انکه که با بینه آید با مرار ... ظلمت روانه شود وسیم اگر استخوان ان
شتر را بسایند ... کند وسر مصروع را طلا کند صرع زایل شود وچهارم کبد او شتر را کسی که ابتدا کرده باشد
بچشم او العیاذ بالله سه روز بخورد آب زایل شود وبکلی نجم زایل شود **کوکبة الشجاع** کواکب او
بیست وپنج است از صورت ودو خارج از صورت واگر او کوکب راکه بر آخر عنقست ان را
مرده خوانند ازبهر انکه دران کوکب هیچ شبیه نیست واو دو کوکب که بر ذنبست گویند که از صورت
نیست در آورده اند **کوکبة الباطنه** واو هفت کوکبست بر شمال کوکب شجاع واین کوکب را
معلف خوانند **کوکبة الغراب** او هفت کوکبست پس کوکبه باطنه وبر جنوب سماک اعزل وبعضی
اورا حمال گویند **کوکبة السبع** واو هفت کوکبست وصورت او صورت حیوانی که از کرگاه

تا آخر صورتست و اول شب او بجانب مشرق باشد و آخر بجانب مغرب و بدست او دو شاخ
باشد بیکدست و بدست دیگر شیری گرفته باشد و بر شکل اسب کوکبی نیراست از البطن گویند در دست
راست کوکبی و شنت او را حصار گویند و بر دست دیگری و زن خوانند و این دو کوکب را الحافین
خوانند و سبب این گفته شد از پیش **کوکبة العطرودس** کواکب او نوزده است از صورت و کوکب
او آمیخته است بکواکب قطروس و دست این سبع بگرفت و چون این سبع کوکب مرصود نیست
و کواکب سبع و کواکب قطروس اسمایخ خوانند از انبوهی **کوکبة الاکلیل الجنوبی** کواکب او بیست و
هفتست از صورت و سبع از آن اسمی ندارد **کوکبة البحره** سیزده کوکبست از صورت و پیش ان دو
کوکب که بر پایهای رامی است بعضی این کواکب را تنه خوانند از بهر اینکه تنگ گرد آمده است و بعضی
این را احی النعایم گویند یعنی آشیانه شتر مرغ از برای آنکه بر جنوب نعامه صادر و وارد است و ذکر او
از پیش گذشت **کوکبة الحوت الجنوبی** واو یازده کوکبست از صورت بر جنوب کواکب دلو سر او
بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب و او کوکب نیراکه بر دهن ماهی است فم الحوت گویند
فصل فی منازل القمر و او بیست و هشتست قمر هر روز بمنزلی باشد و پیوسته چهارده منزل
فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد رقیب او طلوع کند و یکی ازین منازل
غروب کند رقیب او تا صبح بر آید از انوء خوانند و حکما را اقوال بسیار است در نزول آفتاب و ماه
با این منازل و اما حکمای عرب را در مطالع و مساقط او و صورت و اسماء او و انوار او و آنچه باز دید
آید از امطار و ریاح و حر و برد و دیگر اقوال بسیار است تا سال فراخ و سال تنگ که باشد استدلال
کنند باحوال این بران و این منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند اول سرطان و آخر
سماک اعزل و قسم دویم را یمانی گویند اول غفر و آخرش رشا اما منازل شامی اول او **والشرطین**
دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار قوسی چون بمیان فلک رسد یکی از آن ستاره ها در شمال
باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود
و بنو شرطین مادام برسد و شمار منعقد شود و چوب را بدر روند و رقیب او غفر باشد **بطین**

کویند چنین ...

چنین گویند که بطین شکم حمل است و او سه کوکبست خفی بر شکل اثافی میان شرطین و چون بطین ساقط
شود بحر در حرکت آید و در سفینه نگذرد و مرغان زمین غور روند چون زغن رخم و خطاف و مورچه در
زیر زمین پنهان شود و چنین گویند که اگر مور باران آید قحط بود و گویند که اگر کسی نظر روی کارد
و گوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلانه را سه بار بخوابی بر وی غالب شود و دوران گیاه خشک
شود و حصاد شعیر برسد و اول حصاد و خطه باشد و رقیب بطین زبانا است **الثریا**
گویند که ثریا الیه حمل است و بعضی گویند که سنام کاو است و ثریا مشهورتر ازین منازل است
و او را بخوشه تشبیه کنند و چون ثریا در اولیت طلوع کند شمار از عاهات امن شود و قال النبی صلی الله علیه
وسلم اذا طلع النجم لم یبق من المعاهة شیء یعنی عاهات السماء و ثریا بحجاز انگه بر آید که غوره خرما رنگ
گرفته بود و نوء ثریا محمود بود زیرا که در آن وقت باشد که نبات را آب حاجت بود و سلیمان بن
کریه گوید چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید و ریاح مختلف شود و خدای تعالی جن را بر میاه مسلط
کند من رکب البحر بعد از طلوع ثریا فقد ترتبه منه الریه **الدبران** کوکبیست سرخ و گرد بر کرد او چند
کوکب کوچکست از آنجمله سه کالواست و سمی و برالاماسیل باره الثریا و نوء او غیر محمود و عرب
نوء او را ناپسندیده شمارد و او دو کواکب خفی الدراق که بعد یکدیگر زند و بکنند که ایشان را کلبان
خوانند و او کوکب نیر سرخ را فحل گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر گفت **بیت** اما
این عوف فقد ادنی بدمته ❊ کما وقت کغلاص النجم حادیها ❊ و در نوء دیران گرمای سخت شود
و بادهای سموم بسیار جهد و انگور رنگ گیرد **الهقعه** راس الجوزا است و او سه کوکبست
بر شکل اثافی و چنین گویند که مردی زن را گفت طالق بعد دالنجوم السما ابن عباس گفت یکفیک
هقعه الجوزا یعنی سه و در نوء هقعه بطیخ برسد و همچنین دیگر فواکه و گرما سخت شود و بادسموم
بسیار جهد **الهنعه** پنج کوکبست چهار در یک صف و پنجم بعرض و دو کوکب سپید البیانی
ازین مجموع و شتیان گویند میان ایشان مقدار سوطی باشد و سوسمار از نوء ثریا تا
طلوع هنعه صید کنند بعد از آن لاغر شود و بکاری نیاید و نوء او در غایت گرما باشد

و او را کرطب و انجیر بود **الذراع** او ذراع شیر است و ذراع دو نوعست یکی مقبوض خوانند و دیگر
مبسوط و منزل ذراع مقبوض است و او در جهت شام است و مبسوط در جهت یمن و نوء
ذراع او راست و محمود باشد و در نوء او باد گرمی سموم شود و در ماه برسد و ثمار و در اکثر رطب
باشد و قصب نطی را قطع کند **النثره** سه کوکبست متقارب یکدیگر یکی از آن سه چون لطخ است
و او بینی شیر است و نوء منازل اسد جمله محمود است و بسیار باران و در این وقت رطب
تمام شود و اول وقت حرام باشد و قطان و فضلان باشد شیر تمام بدوشند و چیزی از بچه ها
نگذارند زیرا که بچه بزرگ شده باشد بره ساقط شود و آب در صوب نگذرد و وقت و باشد که
درخت نشانند **الطرفه** دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین و کوچک از آن و در نوء طرفه فواکه
بسیار باشد و شیر حیوانات پر شود و لطافت عنب باشد و رطب بغایت **الجبهه** او
پیشانی شیر است و او چهار کوکبست معوج میان هر دو کوکب در رای العین مقدار سوطی **الزبره**
جنوبست او را قلب الاسد گویند و چون او ساقط شود تیزی زمستان کم جهد و وقت ظاهر شدن
اوراق و وقت نتاج چهارپا بود و نوء او محمود بود او را هیچ خلاف نکنند **الزبره** چنین گویند
که زبره کاهل شیر است و او دو کوکبست روشن با بین آن قدر که سوطی و گویند که زبره از موی باشد
که وقت قصب راست بایستد و یکی ازین دو کوکب روشنتر از آن دیگر است و اندک مایه کژی
میان ایشان هست و در نوء او بسیار باشد باران و چون زبره برسد سهیل بعراق بینند
و شب سرد باشد و روز گرم **الصرفه** یک کوکبست روشن و گرد بر کرد او کوکب
صغار است او را از بهر او صرفه خوانند که بر طلوع و سقوط او باشد انصراف گرما و سرما و چون
صرفه بر آید نیل شروع کند در زیادت شدن و چنین گویند که اگر طفل را وقت طلوع
صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکند و در نوء او امطار و ریاح و برد باشد و مطر و سمن
العوا چهار کوکبست بر شکل الفی بخط کوفی و او را تشبیه کنند بکلاب که از پی شیر
دوند و نوء او انکه باشد و شب و روز متساوی و شب در زیادت گیرد و ابتدای خریف
باشد

منزل السماک

باشد **السماک** هو السماک الاعزل با سماک رامح را کوکبی بر داوست او کوکب را رمح سماک گویند
و این کوکب را میل او کوکب هست این را اعزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک اعزل را
حد ساخته اند میان منازل تمامی از بهر آنکه سماک اعزل بقرب خط استواست و نوء او عزیز باشد
کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب او را مذموم شمارند از آنکه در نوء آن باران بسر زا
بر ویاند و بسر گیاه نیست که چون اشتر بخورد در نخور شود و در نوء او احرام نخل و قطع عبث باشد
اما منازل یمانی اول او را **الغفره** و او سه کوکبست خفی و او را از بهر او غفر خوانند که
چون طلوع زینت ارض و نظارت و پوشیده افتد و طراوت گیاه و اشجار برود و در شاخ
که در این وقت باشد ضعیف بود و از وقت که صیف رفته باشد و شتار وی نموده و در نوء
او نخل ابیر و قصب فارسی را بدر روند **الزبانا** چنین گویند منازل قمر است و او کوکبی روشنت
و او را از بهر او اعزل گویند السماک الرامح کوکبی چنین گویند که زبانا دو قرن عقربست و او دو کوکب
میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز بود و در نوء او باد شمال سخت جهد و باد ملم و باران دم
در جانها روند و شش ماه سخت شود و مطر او کما بر وی اند **الاکلیل** که او سر عقربست و او سه
کوکبست روشن در یک صف بعرض و در نوء او آب رود و سیل خیزد و چون آن ساقط شود
آبها بزمین فرو شدن گیرد تا آنکه بطن الحوت ساقط شود **القلب** و او کوکب را قلب
العقرب گویند و او ستاره روشنت سرخ پس آن اکلیل که در میان دو کوکب که ایشان را
نیاط گویند و نیاط او سرخی است که در قلب بود و در نوء او اول ساج باشد در باد
و آنچه در این وقت بر آید سود و اندک بود و نوء او محمود باشد نزد عرب و سفر مکروه دارند
چون در این منزل بود و در نوء او سرما سخت شود و بادهای سخت جهد و آبها در عروق
درختان فرو گیرد **الشوله** دو کوکب متقارب بهمدیگر زند و یک بقرب پیش عقرب
و در نوء او سرما سخت شود و ورق درختان بیفتد و باران بسیار ببارد و عرب را آبها
متفرق شوند و جای گرم سیر طلب کنند **النعایم** و او هشت کوکبست چهار جره است

آید بعد از ... العلم

او را نعام وار تشبیه کرده اند و چهار دیگر هست خارج او را نعام صادره تشبیه می نمایند یعنی که آب خورده
و باز گشته و هر چهار بر ترتیب اند و بوده او وغیره کوراست از بهر آنکه اول شتا باشد و غایت کوتاهی روز و
درازی شب **البلده** فضاییست بر فلک که هیچ کواکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا آنکه
ستاره خفی که دشوار توان دیدن تشبیه کرده اند ببلده و قلب واو جایی بود که او نخسید زمستان
هیچ گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قسمی بلده نزول کند بلکه تقلاده آید و او شش کوکبست بر شکل
کمانی واو نیک روشن نیست بلکه کواکب خفی است و او را بعضی قوس خوانند و بعضی شیانه
شتر مرغ گویند در نور او آب سرد و سرمای زمستان سخت شود و بساطین ... پاک
کنند **سعد الذابح** دو کوکبست در میان ایشان در رای العین مقدار گزی و یکی از و کوکب
مرتفع است در جانب شمال واو دیگر ابیطاست در جانب جنوب و نزد او ستاره بالا
ستاره کوچکست گویند که او گوسفند است و او را ذبح میکنند و در نور او غایت سرما باشد
و آب در شاخهای درختان برود و باران موقع باشد **سعد البلع** دو کوکبست نزدیک
یکدیگر و یکی از آن روشنتر است و او دیگر بجنب اوست گویی که او را فرو میبرد و در نور او
مطر بسیار باشد و عصافیر پرواز بسیار کنند و هرا بیض نهند و صوت بسیار جهد **سعد السعود**
سه کوکبست یکی از آن روشنتر است واو دیگر در وفین و عوب او را مبارک شمرند و بدین سبب
سعد السعود خوانند و نور او محمود باشد و نبات باز دید آید و مرغان در آواز آیند و گربکان اسپیجان
باز دید آید و در قبا برگ بیرون آورد و عطاف برسد و گل در باجین نشو نماید **سعد الاخبیه**
چهار کوکبست متقارب دو از آن بطول و دو از آن بعرض گویند یکی از آن سعد است
و دیگری اخبیه اوست و در نور او هوام که در زیر زمین رفته باشند از سر جمله بیرون آیند
بود او محمود است اگر چه او بنظر بسیار آید **الفرغ المقدم** او را فرغ الدلو مقدم خوانند دو
کوکبست میان ایشان فرج بالی برین صفت دو کوکب او را فرغ دلو مقدم خوانند و دو
کوکب آخر را فرغ دلو مؤخر خوانند و در نوع فرع اول جمرکی تسیم یفتد و نور او محمود باشد و درو

تا رمنعقد شود

تا رمنعقد شود و بارض گرمسیر باشد مشمش و تفاح و اجاص و مانند او و اگر درین وقت سرمای بود فواکه را جمله زیان
ارد **الفرغ الثانی** در فرع اول ذکر کرده شد که نور او محمود است بسیار مطر باشد و باران در آخر زمستان
افتد و گیاه بسیار و باقلاء و حمص برسد و روز و شب متساوی باشد و درین وقت انگبین بگیرند
بطن الحوت کوکبیست بر شکل حوت حلقه شده است و دنب او تا ناحیه یمن بود و سر او به نزد شمال
واو ... مقدم او تا جانب مغرب و مؤخر او تا مشرق در صف اول کوکبی نیرست و در صف دوم
کوکب مضی در میان صف است در نور او زمان خوش شود و باران بسیار آید و او ان حصاد شعیر
باشد و ابو اسحاق زجاج گوید که سال را چهار قسم کند هر قسمی از و فصلی باشد و هر فصلی هفت نو باشد و هر
نوی سیزده روز بود و روزی بران فزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز و این مقدار است که آفتاب
در این مقدار جمله فلک را قطع کند و گفته اند که نور او طلوع منزلی باشد از مشرق و طلوع رقیب و الله
اعلم **نظر دهم در فلک البروج** و او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه او دایره موهوم است و او چنانست
که چون آفتاب از مغرب بمشرق رسد و یک دور تمام شود از و فلک آفتاب از مرکز دایره شمس دایره
عظیم توهم کند که اگر او دایره عالم قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع او دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز
عالم باشد و او دایره را فلک البروج خوانند پس آن دایره که عالم قطع کند بنصفین و دو قطب او قطب
عالم باشد شمالی و جنوبی او را معدل النهار قطع کند به دو نقطه مقابل یکی از و گویند و فلک البروج معدل
النهار یکی از آن نقطها را اعتدال ربیعی گویند و او دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کند که
نقطه معدل النهار و فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه مقابل یکی در شمالی و دیگر در جنوب نقطه شمالی را
انقلاب صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کند متساوی
هر قسمی ربع ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و او مدت زمان مربع باشد از بهر آنکه
آفتاب مادامی که بحرکت خود فلک را مساحت این قوس باشد زمان ربیع بود و ربع دوم میان
نقطه صیفی و اعتدال خریفی و او مدت زمان صیف باشد و ربع سیم میانه انقلاب شتوی و
اعتدال خریفی بود و او مدت زمان خریف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت خود مساحت

این قوس باشد زمان شتا باشد و یک دایره دیگر فرض کنیم از قطب فلک البروج بیرون آید
و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک به سه قسم پس دایره ها که از فلک البروج بیرون
آمده باشد با و شش دایره شود و چون تو توهم کنیم که شش دایره قطب فلک البروج بیرون آمده
و عالم را قطع کنند دوازده قسم باز دید آید هر قسم را برج خوانند و چون هر قسمی از این
دوازده قسم پس قسم کنی هر یک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود و پس
فلک الثوابت را دوازده قسم کند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسم کواکب و اشکال مختلف
بود یکی بصورت حمل و دیگر بشکل ثور و همچنین تا آخر بروج و چون گویند که کواکب در فلان برجست
معنی او باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود تا جرم فلک و کواکب بگذرد و بدان شکل رسد بطلیموس گوید
دایره البروج اربعماه وست و ثمانون الف الف و مائتان و تسعه و خمسون الف و سبعماه و احد
و عشرون میل و سبع میل و طول هر برجی تسعه و ثلثون الف الف میل و ثلثمائه و اثنان و عشرون
الف و تسعمائه و ثلثه و اربعون میلا و ثلثا میلا والله اعلم **نظر یازدهم در شناختن فلک الافلاک**
و از بهر او را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیطاست و او را فلک اعظم نیز گویند از آن قبل
که بروی هیچ ستاره ندیده اند و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات
جمله افلاک بود و قطب ثابت یکی شمال و یکی جنوبی و دور او در مقدار بیست و چهار ساعت
تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شود و حرکت او سریع تراست از هر چه ایشان مشاهده
کرده باشد و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری
واو حرکت فلک اعظم باشد و در مقدار زمانی که کسی پای بردارد و باز نهد مقدار هشتصد فرسنگ
راه رفته باشد و مصداق این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند از جبرئیل علیه السلام
که گفت لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید از لا نعم گفت از زمان که گفتم تا از زمان که
گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ رفته بود و بحرکت این فلک شب و روز باز دید آید و چون
آفتاب بدور این فلک بر یکجانب زمین باشد روی او روشن شود و حیوان در حرکت

باشد و نبات او

باشد و نبات او برویید و نسیم او ناریح شود و چون آفتاب بآنجانب ارض غایب شود روی
او تاریک شود و هوای او مظلم شود و حیوان آن ساکن شود و نبات او پژمرده شود و ملول
گر این حرکت برین وجه منوط باشد حال حیوان و نبات برین نسق بود و از اینجاست که باری
سبحانه و تعالی فرموده است قوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و
لتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون **نظر دوازدهم در ساکنان سموات** و ایشان فرشتگانند
و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط و با حیوة و نطق و عقل و مقدس باشند از شهوت و
ظلمت و غضب و کدورت قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر حق تعالی باشد
و شادی ایشان بعبادت و خدای تعالی صورت مختلف آفریده است و اقدار
ایشان متفاوت از بهر صلاح مصنوعات و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اطت السماء وحق لها
ان یئط فیها قدر شبر الا وعلیه ملک راکع او ساجد و یکی از حکما گوید که فضای سموات چگونه خالی
تواند بود که حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد که قعر بحر و جوف طین مظلم و بیابانها و قعر جبال
صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخنای عالم او و شرف جوهر او چگونه
از سکان خالی بود و اما اصناف ملایکه را جز باری تعالی نداند چنانکه فرموده قوله تعالی وما یعلم
جنود ربک الا هو الا آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من
ذره من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملایکه ینزل بها من السحاب و یدعها فی المکان الذی
قدر الله تعالی و چون این حال ذرات و قطرات است پس حال سموات و کواکب و هوا و غیوم و ریاح
و امطار و ارض و جبال و قفار و بحار و انهار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی
باشد و وجود ملایکه از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در
معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پس ملایکه که حاملان شریعت ذکر
او کرده اند بعضی را یاد کنیم انشاء الله تعالی **ومنهم حملة العرش** ایشان اشرف ملایکه اند

وعوهم علی الله تعالی حمله ملایکه بایشان توسل کنند وبامداد وشبانگاه برایشان سلام
کنند وایشان باری جل وعلا را تسبیح وازبهر اهل ایمان استغفار کنند ودر خبر آمده است
کایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی ودوم بصورت گاو وسیم بصورت نسر چهارم
بصورت اسد وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون شعر ابن ابی الصلت بشنید عجب داشت
شعر ابیت رجل وثور من تحت رجله ٭ والنسری ولیث من ثلثه کفت درین بیت حاملان عرش را
جمع کرده است اکنون چهارست وتعظیم ایشان را وصف نتوان کرد وچون قیامت شود
چهار دیگر بایشان ضم شوند چنانکه فرموده قوله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه واو
ملک که بصورت بنی آدمست از بهر آدم دعا کند وروزی ایشان خواهد وانکه بصورت ثور است
از بهر بهایم دعا کند وروزی ایشان خواهد وانکه بصورت نسر است از بهر مرغان دعا کند
وانکه بصورت شیر است از بهر سباع ومنهم الروح او ملکیست که او در صف بایستد وجمله
ملایکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی وعظم او را وصف نتوان کرد واو را از بهر او روح
کویند که هر نفسی از انفاس او روحی حیوانی شود واین ملک موکلست بحرکت افلاک وکواکب
وقوی ترازان وشریفتر وعالی تر از جسمانیات واو افلاک را تسکین دهد چنانکه تحریک ها
کند ومنهم اسرافیل وشغل او تبلیغ اوامر است ونفخ ارواح واحیا قال النبی صلی
الله علیه وسلم کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن حتی ینفخ مقاتل
کوید که قرن صور است واسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده وصور همچون بوقیست
ودایره او بیش از آسمانها وزمین است ونظر سوی عرش دارد که کویند نفخ کن وهر که
که او نفخ کند قوله تعالی فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم کفت یا رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل در قرآن واسم کاسرافیل
کیست فرمود که او ملکیست عظیم واو را چهار پر است یکی مشرق را بپوشد ودوم مغرب را
سیم بسر ال ومن فی السما ومن فی الارض وسر او آنجاست که قوایم عرش است وپایهای او

زیر هفتم زمین است ومیان سر وچشم او لوحیست از جوهر چون باری سبحانه وتعالی
احداث حکم خواهد کرد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس آن لوح را میان سر وچشم اسرافیل
بدارند واسرافیل بحر را انها کند واعوان اسرافیل در همه عالم وموجودات موکلند در مولدات
وارکان ارواح وادران باد ونفخ کنند تا حیوان ونبات ومعدن شود وفعل ایشان احداث
قوتهای که بدان صلاح وفساد اشیا درین عالم باشد ومنهم جبرئیل امین وحی است و
خازن قدس ودر خبر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی وتقدس چون حکمی
وحی کند اهل سموات سلسله شوند چنانکه کسی بحجر بر سنگ سخت کشد مدهوش شوند تا انکه که
جبرئیل علیه السلام رسد انکه باخویشتن آیند وجبرئیل را کویند ماذا قال ربک جبرئیل کوید الحق
پس بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق ودر خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبرئیل را کفت
که من می خواهم که ترا در صورت تو ببینم جبرئیل کفت تو طاقت نداری که مرا دران صورت ببینی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت بلی میخواهم او را وعده داد وبه بقیع در شب قمرا جبرئیل علیه السلام
بیامد بصورت خود چنانکه همه آفاق را کرفته بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بی خویشتن شد
از هیبت آن صورت چون باخویشتن آمد جبرئیل را علیه السلام در صورت مالوف دید
کفت کمان نبردم از خلق خدای تعالی که بدین صورت وعظمت باشد جبرئیل کفت اکر ا
سرافیل را ببینی وعرش بر کاهل او وپایهای او بنجوم ارض را قطع کرده وازعظمت خدای تعالی
چند وضعی شود واز وضع عصفور کوچکتر باشد واعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله
کاینات احداث موت عصبی وحمیت کنند از بهر دفع ایذا ومنهم میکائیل واو موکل
ارزاق جمله خلایق است وحکمت معرفت نفوس تعلق بوی دارد وکویند در آسمان
هفتم بحریست که او را بحر مسجور خوانند ودران بحر از ملایکه چندانکه خدای تعالی داند
ومیکائیل بران بحر قایمست وبران ملایکه وصف عظمت میکائیل وعدد ایشان وجز خدای
نداند وکویند اکر میکائیل دهن بکشاید سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری

واکر نظام شود واهل آسمانها وزمینها از نور او بسوزند واعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و
زیادت ونهوض ارکان ومولدات وشغل ایشان حداث وصول باشد الی الغایات وبلوغ ا
الکاینات بدرجه کمال ومنهم عزرائیل واو مسکن حرکاتست ومفرق ارواح از اجسام
وچنین وارد شد که عزرائیل در آسمان دنیاست وسر او آنجا باشد که سماء علیاست وپایهای
او از تخوم زمین کذشته وروی او مقابل لوح محفوظ است واعوان باشند بعد دسر که
متوفی شود وقبض روح کسی نکنند تا انکه روزی خود تمام کند وبخورد واجلش منقضی شود اشعث
بن اسلم کوید که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی که یکی
بمشرق باشد ویکی بمغرب وبطرفی وبا باشد وبطرفی قتال ملک الموت کفت ارواح بخوانم
وجمله در میان این دو انکشت من باشد اشعث کوید که سلیمان علیه السلام خواست که
ملک الموت را ببیند تا او را دوست کیرد بناکاه ملک الموت حاضر آمد چنانچه کویی از
زیر سریرش بیرون آمد سلیمان علیه السلام کفت چه کسی کفت ملک الموت سلیمان بی
خویشتن شد ملک الموت کفت الهی بنده تو سلیمان خواست تا مرا ببیند این ساعت
حال او چنین شد که می بینی الهی او را با دیدن من قوت ده خدای تعالی مدد وحی
فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه او نهاد وسلیمان باخویشتن آمد وکفت یا
ملک الموت صورت عظیم وهیبت داری ملایکه بدین صورت باشند یا این صورت خاص
تست ملک الموت کفت والذی بعثک فی الحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش
ملکیست که سر او از آسمان هفتم کذشته بمسیرة الف عام وپایهای او از زمین کذشته
بمسیرة خمسمایه عام واو دهن باز کشوده است وایستاده ودستها برداشته اکر خدای
تعالی دستوری دهد که دهن فراهم نهد آنچه میان آسمان وزمین است در دهن او باشد
سلیمان علیه السلام کفت بزیارت آمده یا بقبض روح کفت بزیارت روح پس
هر پنجشنبه بزیارت سلیمان علیه السلام آمدی یک روز سلیمان علیه السلام پرسید که چون تست

که میان مردم سویت نکاه نمیداری ملک الموت کفت لیس المسئول باعلم من السایل نام مردم
بنویسند در ماه شعبان تا سال دیکر بمن دهند اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست
قبض کنم ودر حریر سفید مشک وزعفران آلوده بعلیین رسانم وارواح اهل شرک بدست
چپ قبض کنم ودر سربالی از قطران پیچیده بسجین رسانم قوله تعالی ثم تردون الی عالم ا
الغیب والشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون وحکی عن الاعمش ان ملک الموت دخل علی سلیمان
ودیکی از حاضران نکاه بسیار کرد چون بیرون رفت او کفت بسیار در من نکاه کرد
ومن می ترسم باد را بفرمای تا او را باقصای بلاد هند برد سلیمان علیه السلام باد را بفرمود تا
او را ببرد چون بار دیکر ملک الموت بزیارت سلیمان علیه السلام آمد پرسید که چون بود
که دران مرد نکاه میکردی کفت عجب میداشتم که مرا فرموده بودند که روح او را
قبض کنم باقصای هند درین ساعت نزدیک تو او را اینجا میدیدم ومنهم ملایکة السموات
ملایکه سموات پیوسته در تسبیح وتهلیل وقیام وقعود ورکوع وسجود وند تا قیام ساعت
چنانکه خدای تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار وانکه که قیامت باشد کویند
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک وابن عباس کوید که ملایکه آسمان دنیا بر
صورت کاوند ورییس ایشان ملکی است نام او اسمعیل وملایکه آسمان دویم
بر صورت عقابند ورییس ایشان ملکیست نام او ساعدمایل وملایکه آسمان سیم
بر صورت نسراند ورییس ایشان ملکیست نام او منجابل وملایکه آسمان چهارم بر صورت
اسبند ورییس ایشان ملکیست نام او صلصایل وملایکه آسمان پنجم بر صورت عین اند
ورییس ایشان ملکیست نام او کاکایل وملایکه آسمان ششم بر صورت ولدان اند
ورییس ایشان ملکیست نام او سمخایل وملایکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدم اند ودر
پیش ایشان ملکیست نام او وروایل ومی کویند بالای آسمان حجابهاست وانجا
فرشتکانند وبعضی بعضی را نشناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح

گویند با وزهای چون رعد عاصف و ریح قاصف **و منهم الحفظه** و ایشان موکل اند بر بنی
آدم بر هر شخصی دو فرشته اند یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند چهار است دو بروز
و دو بشب و کار ایشان حفظ باشند زیرا که باری تعالی ذکر حفظ و ایشان یاد کرد
انجا که فرموده قوله تعالی کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون
ما تفعلون و در خبر چنین آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی
بر دارد شش ساعت اگر توبه کند از آن یا استغفار کند از آن گناه از آن ننویسد
والا بنویسد و در روایتی دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب
شمال را گوید او بر روی این باشد این گناه اگر ننویسد و الا بنویسند گوید این گناه
را بپسندار تا من در مقابل او یک حسنه بیندازم و ننویسیم و انس بن مالک روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که باری تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل کرده است که اعمال
او می نویسند چون بنده متوفی شود گویند یا رب قبضت روح عبدک فلانا فاین نذهب
باری عز و جل گوید آسمان از ملایکه پر است و زمین از خلق پس بر گور او بنده روید و مرا تسبیح
و تکبیر میگویید و ثواب او در حساب این بنده می نویسید **و منهم هاروت و ماروت**
و همان ملکان معذبان ببابل و قصت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ملایکه عصیان
بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفتهم مولاه و تعظیمه الله باری عز و جل گفت
اگر شما دران حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید و گفتند سبحانک
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری عز و جل گفت که دو ملک اختیار کنید
هاروت و ماروت را اختیار کردند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد
و شهوت بنی آدم در ایشان بیافرید و معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را
مخیر کردند میان عذاب دنیا و عذاب آخرت یکی بان دگر نظر کرده گفت چه میگویی
گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نشود پس عذاب دنیا

اختیار کر

اختیار کردند او در روایت آمده است که هاروت و ماروت هر دو معلق سرنگون
آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایت چنین آمده است که باری
تعالی ایشان را گفت که انی رسل رسولا الی الناس و لیس بینی و بینکما ایشان را رسول
بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا و یک روز
بر ایشان بگذشت هر چهار از ایشان صادر شد **فصل سیزدهم در زمان** ارسطاطالیس
گوید زمان مقدار حرکت فلک و غیر او گوید که زمان مرور ایام است پس این منقسم است
بقرون و قرون بسنین و سنین باشهر و اشهر بایام و ایام بساعات و ساعات
بانات و هر آنانی را پس یقین است که قسمت او خبر باری تعالی نماند و این فانی میشود
شیا بعد شیا و هر ساعتی از و استعداد ان دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند
و بیشتر مردم این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانچه سنائی گوید **بیت** مثلث
هست در سرای غرور **ش** حال ان یخ فروش نیشابور **ب** و زمان عمر انسانست و مسافتی
که رونده را از قطع میکند و هر سالی از ان منزلی و هر ماهی بریدی و هر هفته فرسنگی و هر
روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث از
اسباب از صنایع فلکیست پیوسته از زمانه و از فلک شکایت کنند و چون شرایع
وضع شد بیان کرد که نه چنانست حوادث بقضاء الله و قدره حادث شود و قال النبی
صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر **فصل فی الایام و اللیالی** یوم
در شرع عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب
آفتاب و تا طلوع غروب آفتاب تا طلوع فجر و روز و شب بیست و چهار ساعتست
نه زیادت و نه نقصان و انچه از روز بکاهد بشب افزاید چنانکه باری تعالی فرموده است
یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و غایت طول روز آخر جوزاست سابع
حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت بود و درین وقت روز و شب

یکسانست هر یکی دوازده ساعت باشد انگه شب بروز بیفزاید تا سابع عشر کانون اول
و این غایت درازی شب بود و درین وقت شب پانزده ساعت بود و روز نه
ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر از آخر حوت باشد و درین
وقت روز و شب متساوی باشند هر یک دوازده ساعت پس دیگر بار دور از سر
گیرد چنانچه خدای تعالی فرموده و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز الرحیم العلیم
و از الطاف باری عز و جل خلق روز و شبست زیرا که خلق را روز لابد است از حرکت
و خستگی ان تا از وی زایل شود و باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرد از برای سکون و ان
شبست تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن و الا مرا
انکه کریکی را طلب کردندی و با که خفته بودی امید مردم منقطع شدی و ازینجا باری تعالی
گفت قوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله **فصل فی
خواص الایام و خواصها یوم الجمعه** عید اهل اسلام است و از حضرت صلی الله علیه و سلم
روایت کنند که گفتند بهترین روزی که آفتاب طلوع کند روز آدینه است باری تعالی
آدم را درین روز آفریده و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او قبول کرد
و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتیست که دران ساعت دعا مستجاب شود
و چنین گویند که باری عز و جل را فضلیست زیاده تر از ارزاق عباد از ان فضل کسی را
دهد که شب آدینه یا روز آدینه طلب کند از باری عز و جل و ابن مسعود گوید که هر که روز
آدینه اظفار قلم کند مرض از وی بیرون آید و شفا در رود و اصمعی گوید که در پیش
رشید رفتم روز آدینه و او ناخن میگرفت و میگفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعة
ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین تو از فقر میترسی گفت و هل احد اخشی من الفقر منی
یوم السبت عید جهودانست کلبی گوید موسی علیه السلام یهود را فرمود که هر هفته
روزی بعبادت مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند و گفتند درین روز

بار

باری عز و جل از خلق اشیا فارغ شد و گویند هر چه در شنبه حادث شود مستمر بود و تا شنبه
دیگر و از بهر این معنی یهود درین وقت از اخذ و عطا امتناع نمایند و اهل اسلام مخالفت
ایشان کنند لقول النبی صلی الله علیه و سلم بورک لامتی فی سبتها و خمیسها و اصحاب
فلاحت گویند که اگر روز شنبه نخل را صرم کنی سال آینده هیچ بار ندهد و **یوم الاحد**
عید ترسایانست اصحاب سیر گویند که اول هفته روز یکشنبه است و اول ایام عید ترسایانست
باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود که روز
آدینه عید کنید گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد اختیار کردند و هم
ابتدا کنند کرد و در یکشنبه تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو
روز این روز و روز پنجشنبه مواظبت نماید از آنحضرت پرسیدند فرمود که درین دو روز
اعمال عباد رفع کنند و من روزه دار باشم و آنحضرت درین روز متولد شده و درین روز
وحی فرود آمده و درین روز از مکه بیرون آمده بعزم مدینه و درین روز در مدینه رفت
و درین روز از دنیا رحلت کرد **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحبست و باصلاح
حال خود مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال و درین روز حجامت محمود است
و چنین گویند که قابیل هابیل را درین روز کشت **یوم الاربعا** درین روز دارو خوردن
محمود باشد و درین روز خیری نیست و چهارشنبه آخر ماه یوم نحس مستمر است قال
المراواح امرونا بامن پیشانی از بهر حاجتی قال هذا الیوم الاربعا فقال الیس نعم الله نبینا
صلی الله علیه و علی آله فقال نعم و لکن بعد زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
یوم الخمیس روزی مبارکست سیما از بهر قضای حوایج و ابتدای سفر و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم روز پنجشنبه پیوسته سفر کردی و روز پنجشنبه حجامت مستحب
است و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدیعتست
و قریش در دار الولید اتفاق کردند یکشنبه روز عمارت و حراستست خدای عز و

وجل درین روز ابتداکرد با آفریدن دنیا و شنبه روز سفر و تجارتست لان تیعبا سافر
فیه واتجر وابح و روز سه شنبه روز آفت و حوار او درین روز حیض پدید آمد چهارشنبه
روز نحس است باری تعالی فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را درین
روز هلاک کرد و روز پنجشنبه روز قضای حوایج است و طلب آن از پادشاهان
و ابراهیم خلیل درین روز پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و قضای حوایج آن
بگذارد و روز نکاحست قال امیر المومنین لنعم الیوم السبت حقا بصیدان اروت
بالارتزا و فی الاحد البناء لان فیه بدی الله فی خلق السماء و فی الاثنین ان سافرت
فیه مات بالنجح فیه و بالبشرا و ان یرد الحجامة بالثلثا و فی ساعة رق الدماء
و ان شرب امریوما و را و لنعم الیوم یوا الاربعاء و یوم الخمیس قضاء حاج فان الله
یاون بالقضاء و یوم الجمعة التزویج فیه و لذات الرجال مع النساء و هذا العلم
لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء **القول فی الشهور** بر ضنی از اصناف مردم شهور و
عوام مخالف این ذکر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار
کنیم و بعضی از فضایل و خواص آن بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عبادات از زمانی باشد
که مابین الهلالین باشد و در سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان
ثلثمائة اربعة و خمسون یوما یکماه و سی روز باشد و یکماه و بیست و نه روز چنانکه باری تعالی
فرموده قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و آنچه بدین ماهها
تعلق دارد بعضی از و یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست از ماههای حرامست و بعضی حرام
بجهت او باشد که او را زیادت و قعی باشد عند الله عز و جل طاعت را ثواب زیادت
باشد و معاصی را عقاب همچنین و روز اول عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید
ملوک عجم است **ی** درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و درین روز خیرات
بسیار خوبست این روز را عاشورا خوانند و در همه ملتها این روز معظم بوده است

زیراکه درین روز باری تعالی توبه آدم علیه السلام قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام درین
روز بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام درین روز
بوده است و آتش درین روز بر ابراهیم سلام کرد و سالم شد و درین روز چشم یعقوب
علیه السلام باری تعالی روشن کرد و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون آمد
درین روز سلیمان را علیه السلام مملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یونس
علیه السلام مندفع شد و درین روز آزار ایوب علیه السلام منکشف گشت و درین
روز دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون قتل امام حسین بن علی علیهما السلام
درین روز بود بنی امیه عید ساختند و شیعه دران روز عزا ساختند و اهل بیت گویند اکتحال
ما نفعت از درد چشم دران سال و درین روز قدوم اصحاب فیل بود فارسل علیهم
طیرا ابابیل ترمیهم **صفر** گویند از بهر او صفر گفتندی که مردم درین ماه از بیوت خالی
شدندی و صفر خلوت باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکردندی و اول صفر و آخر
ماه حرام باشد بیشتر مردم در شهر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند من بشرنی بقدوم شهر صفر بشرته بالجنة روز اول عید
بنی امیه باشد سر امام حسین علیه السلام بدمشق فرستادند **ک** روز الکربه خوانند
درین روز سر امام حسین علیه السلام بمکان آوردند **کد** پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز
در غار رفت **ربیع الاول** ماهی مبارکست باری عز و جل ابواب خیرات بر عالمیان
گشاده کرد بوجود سید البشر **ح** پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز در مدینه رفت
درین روز مولد پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم **ربیع الآخر** مختار ثقفی درین روز خروج کرد
بکوفه و قتله امام حسین را علیه السلام بکشت و در روز سیم حجاج آتش بکعبه انداخت
در حصار عبد الله بن زبیر و خانه کعبه را بسوخت **یج** روز پنجم حرب جمل بود امیر المومنین
علیه السلام غالب آمد این روز را مبارک شمرند و اهل بصره بر خلاف این باشند

جمادی الاول درین ماه حوادث عجب باز دید آمد تا عارش گر گفته اند بطریق مثل
جمادی الاخر العجب کل العجب من جمادی و رجب و درین روز ملک بر پیغمبر صلی
الله علیه و سلم نزول کرد **ا** درین روز ابن الزبیر کعبه را بدست خود بشکافت بنا بر
حدیث که از راوی شنیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اگر نه آنست که قوم
قریب العهد ند باسلام من کعبه را بان هیأت نقل کردمی که در زمان ابراهیم علیه
السلام بود با و هیأت نقل کرد و حجاج او هیأت را باطل کرد و این هیأت را که
اکنون است بنای حجاج است **رجب** ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم
نیز گویند یعنی که دران کس او از سلاح نشنود و اصب نیز گویند یعنی که باری تعالی
درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است بدانکه
درین ماه طاعت مقبول باشد و دعا مستجاب و در جاهلیت اگر کسی خواستی که دعای
او در حق کسی مستجاب شود صبر کردی تا رجب در آمدی ابن عباس گوید که یکی بود که
از آن کویه منظری ندیدم یکی از حاضران گفت که ابن الصنعا السلمی است که عیاض در رجب
بروی دعا کرده است گفت عیاض الخوا بید چون بیامد گفت مرا خبر کن از بنی صنعا گفت
یا امیر این در جاهلیت بود و اکنون اسلام آمد و امور جاهلیت باطل شد مبالغه کردند
که بگوی گفت ابن الصنعا ده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ رادی
نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم می ستدند و نه جانب حق نگه داشتند
و نه از آن خلق و خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب در آمد گفتم **بیت** لا هم ادعوک
دعاء جاهدا اقتل بنی الصنعاء الا واحدا ثم اضرب الرجل فدره قاعدا اعمی اذا ما قید
اعیا القائدا نه ایشان در یک سال بمردند و یکی بمرد و کور شد و لنگ چنین که می بینی گفتند
سبحان الله ان هذا العجب **و** درین روز نوح علیه السلام در کشتی نشست **میه**
ابتدای قتل صفین درین روز بود **و** در شب او معراج بود پیغمبر را صلی الله

علیه و سلم بخلق فرستاد برسالت **شعبان** شهری مبارکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت شعبان شهری **یه** درین ماه چنین گویند که آجال و ارزاق را تجدید کنند بعضی
روایات چنین آمده است انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل
امر حکیم این شب است و روایت کنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که باری تعالی نیمه شب
پانزدهم شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان دشمنی کند و باری
تعالی چندان بیامرزد خلق را که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی الکلب
باشد که گوسفند و مال ایشان بسیار بود درین روز صرف قبله بود از بیت
المقدس به بیت الحرام **رمضان** بهترین ماههاست و از همه فاضلتر قال النبی صلی الله علیه
و سلم الرجب شهر الله و الشعبان شهری و الرمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزم
ح ابوذر روایت کرده از رسول صلی الله علیه و سلم که درین شب زبور بر داود علیه
السلام فرود آمد **یط** درین روز فتح مکه بود **کا** شب بیست و یکم قدر است و شب
بیست و سیم **کب** درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان بر دست ابو
مسلم شب بیست و هفتم شب قدر است و درین روز قتال بدر بود و نزول ملایکه از برای
نصرت مسلمانان و الحمد لله **شوال** ماهی مبارکست این روز عید است و درین روز باری
عز و جل بندگان را بیامرزد و درین روز جبرئیل را علیه السلام برگزید از بهر وحی و درین
روز تحمل الهام و او عمل عیسی و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفت از
بهر مباهله نصاری نجران درین روز ماهی یونس را علیه السلام فرو برد تا آخر
ماه ایام نحسات خوانند درین ایام باری تعالی عاد و ثمود را هلاک کرد **ذی القعده**
ماهی مبارکست و از ماههای حرامست از بهر او او را ذو القعده خوانند که عرب درین
بنشستندی از قتال و درین روز باری عز و جل موسی را علیه السلام وعده داد به ثلثین
لیله درین روز بزم اصحاب کهف بود **ی** درین روز ابراهیم و اسمعیل

علیهم السلام قواعد کعبه معظمه را بر افراشتند و درین روز ایزد سبحانه و تقدس حضرت موسی
علیه السلام و اتباع بحر را بشکافت **لک** و درین روز یونس علیه السلام از شکم حوت بیرون آمد
و بروایتی دیگر **کد** باری عز و جل درخت یقطین کرد بر کدو یونس علیه السلام بر وی باشد
تا عکس بر وی نشیند **ذی الحجه** از ابتدای این ماه را ذی الحجه گویند که اندران اعمال حجت عشر اول
ح این روز را یوم الترویه
یوم المعلومات خوانند و او صب الایام است الی الله تعالی
گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام در سقایه مسجد حرام حاجیان را مشربها دادندی و این آن
سیراب شدندی **ط** این روز عرفه است از برای آن را عرفه گویند که بزمین عرفات جمله
حاج حاضر شوند و همدیگر را بشناسند **ی** روز عید است اسمعیل را علیه السلام کبش فدا
شد و او **یح** عید غدیر است و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی علیه السلام
مواخات کرد **سو** و درین روز مغفرت داود علیه السلام فرود آمد و عمل درین باره
چنین بود که از اول سالهای هجری بشماری تا امسال که میخواهی و هشت هشت می اندازی
تا آنکه که کم از هشت بماند پس از آخر ماه بگیری که اول میخواهی بشمار از روز که عدد بد
رسد اول او ماه باشد و اگر هشت ماند اول شهر از روز باشد که در خانه زیرین
نوشته و صورتش اینست والله اعلم و از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت
کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که از روز پنجم از رمضان
سال گذشته بنگرد تا کدام روز بوده رمضان سال آینده از روز باشد یعنی روز اول
و چنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال دیگر اعتبار توان کرد موافق باشد
عدد و شهور ایشان مخالف است از بد آنکه خواستند که ماههای
ایشان موافق سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلفست در ارباع سال بعضی
از از روز بیشتر از بعضی دیگر است چنانکه اصل قدیم و حدیث بدان ناطق است پس
از نیمی بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست و

هشت روز هر ماه را بمقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز شد و پنج روز در آخر
سال بنهادند بدین وضع تشرین اول **لا** تشرین آخر **ل** کانون اول **لا** کانون آخر **لا**
شباط **لح** آذار **لا** نیسان **ل** ایار **لا** حزیران **ل** تموز **لا** آب **لا** ایلول **ل** تشرین
الثانی و ایلول و نیسان ثلثون ثلثون سواء حزیران شباط حص بالنقص و ذاک
یوماً و باقیها ثلثون و رسم و احدکان و در شهری آنچه منکر میشود یاد کنیم **تشرین الاول**
در روز اول باد صبا قوت گیرد **ح** آبها بزمین فرو رود و دریا در اضطراب آید **ی** زمان
سرد شود و بادها بسیار جهد و حرام نخل باشد و اگر درختی درین وقت برند چوب او
بپوسد **ع** نیل ناقص شود **کا** بر نیل تخم بکارند **کد** مردم در خانها روند از سرما **ل**
مرغان بگرمسیر روند و مورچه در اندرون زمین پنهان شوند **تشرین الآخر** در روز اول
باد جنوب جهد **ب** در او مات **ح** هوام در زمین پنهان شوند نفط و زیتون بود بارض
شام و ابرها بسیار شود و بارانها آید دریا در حرکت آید و کشتی در دریا رفتن **ح**
دریا بجوش آید **ط** اول مد دریا باشد **ع** ابتدای اضطراب بحر فارس بود و اگر درین وقت
چوبی ببرند در وی سوس و ارضه نیوفتد **لک** هر حیوانی که دران استخوان نباشد تلف
شود از سرما **ل** موج بحر بغایت سخت شود **کانون الاول** در روز اول باران بود تا باشد
و غرس قصب البنان کنند بازار ارون باشد اول رتعینات باشد نهی
کرده اند جماعت الطبا درین روز از گوشت گاو و برنج و آب پس از خواب و درین وقت نور
زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن آفتاب و چنین گویند که نوع انس را نشو و نما باز دید
آید و جن را نقصان و زبول غایت طول لیل باشد و قصر نهار غایت زیادت
نیل بود و باران بسیار شود و اوراق اشجار بیفتد نهی کرده اند از آب خوردن
پس از خواب و گویند که جن در آب فی گروه اند هر که بخورد آبله شود و این از برای تحذیر علوم
گفته اند الاسبب رطوبت هواست اگر آب بریق بخورند بیم بود که حرارت غریزی را

یکبار کشته شود. **کانون الثانی** در روز اول آن شد باران باشد و این اول وزنی است
که ملت نصاری پیدا کرده اند **ب** وقت طلوع و قطع اشجار و کرم است **و** عید
برنج گویند و گویند که درین روز ساعتی است که دران ساعت آبهای مالح خشک شود
والله اعلم بصحة ذلک **کب** ببلاد فارس سرمای منکر شود **کد** اینها از تعیبات باشد
گیاه از زمین بر دارد و مرغان مزاوجت کنند **شباط** ... و بطیخ بکارند و بارض روم
غرس اشجار کنند و بارض مصر بحنین و نحول حمال هایج شود در روز نهم جمره
اول بیفتد و درختها از روت از عروق بشاخها کنند جمره دویم بیفتد **ک** خضریات
بکارند و تولد وحش باشد و مرغان در آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم
برگ بیرون آورد و گیاه بسیار شود **کا** هوام از اندرون زمین بیرون آیند و ابر نیسان
بار بیاید جمره سیم بیفتد و معنی جمرت آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت
زمستان سه خانه ساختندی از موی هر یک از آن خانها با فروختن آتش گرم کردندی
و خانه سیم در میان دویم بودی و خانه دویم در میان خانه اول کردندی و گوسفند را در
دویم و مردم در خانه سیم بودندی چون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی جمره دویم
بیفتادی و چون بیست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند جمره سیم
بیفتادی اندرون زمین گرم شود و باد جهد که درختان را بار دار کند **کز** اول ایام العجوز
باشد و او هفت روز است سه از شباط و چهار از آذار و درین ایام هوا خالی نبود از گرد
و باد و سرما و چنین گویند که این از امور طبیعی است سرما در آخر روزی چند سخت شود چنانکه
چراغی که او را روغن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست یکبار ضوء و قوت گیرد آنگاه فرو
نشیند **آذار** در روز اول زبیب و چرا در حرکت آید **کز** آخر الایام عجوز باشد و چنین گویند که
درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند با ایشان نوحه
کردی و او ایام را یاد آوردی و بدین سبب آن را ایام العجوز گفتندی **ز** بادهای سخت

جهد **یب** وقت حجامت و فصد باشد **یح** خطاف و زغن برسند **یو** حیات چشمها بگشایند
زیرا که در ظلمت سرما در زیر زمین باشند چشمهای ایشان تاریک شده باشد **یح** روز و
شب یکسان شوند چنین گویند که اگر مردی عقیم بود و اگر در شب این روز نطفه ... کند
با زن نزدیکی کند بار دار شود و درین وقت گندم خوشه بکشد و حمص و باقلا برسد ... بر نیل
تمساح پیدا شود **که** دریا در غلیان آید **نیسان** در روز اول امید باران باشد **و** روز ... این
باشد **ک** بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند **کا** بازار قلطین باشد **کب** هبوب باد
جنوب باشد **کر** ... زیادت شود **یح** هیجان خون باشد و میوهها منعقد شود
ایار در یازدهم اول نواخ بود **ید** عید الورد بود **نر** باد صبا جهد و از آن رکوب بحر باشد **کد**
طواعین مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصریان زیادت شود **حزیران** یازدهم او نوروز خلفا بود به بغداد **ل**
نقصان به نیل مصر باشد و آبها جمله بزمین فرو رود **یح** غایت کوتاهی شب بود و درازی
روز **کک** داس در غله نهند و فواکه برسد و گرما سخت شود **کنح** و درین روز مولد یحیی بن
زکریا بود علیه السلام و ابتدای باد سموم باشد و جیحون زیادت شود **کح** آخر بارح شود
کط درین روز ارباب فراست بنگرند اگر دور تری بسیار ببینند حکم کنند با اعتدال
و نیل و گویند که ممتد نشود **تموز** در پنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخمه بستانند
و انواع حبوب بروی بکارند و زیر آسمان رها کنند رهگان مرتفع آن شب که شعری
برخواهد آمد و او که پیش از آن هفت شب گذشته باشند و رها کنند تا روشن شب شجاع سحر
بروی نماید بامداد بنگرند آنچه سبز باشد از آن زرع او بود که در آن سال با صلاح آید و آنچه
زرد بود و او باشد که در آن سال بعضی باید **و** و درین روز ابتدای باد حار باشد
و درین روز قیام شوق بعری باشد **ح** اول ایام باحور باشد و او هفت روز
است هر روزی از و استدلال کنند از ماهی و خریف و شتا از تعیین و غیره او
گویند که نسبت این ایام با سال همچو نسبت ایام بحرانست با مرض و هر روز همچو ماهی باشد

او لها کا و لها آخرها کاخرها کد کرما سخت شود وطاعون پدید آید و درد چشم باز دید
آید و بطیخ زمستانی بکار رند و جز رو وحش کز سرخ شود و فواکه جمله پخته شوند آب در نهم
این ماه باد با باز دید آید بازار باشد لعمان ه هوای عراق خوش شود سریاح برباح
پدید آید و ریاح باز دید آید و بسیار شود یح آخر سمایم باشد ک کرما فاتر شود که ربعه ظاهر
شود کج شبها خنک شود و آب سرد کردد و زکام باز دید آید ایلول در روز اول هر
بلاد سرد سیر ابتدا با فروختن آتش یب فصد کردن و دارو خوردن صالح باشد یج مایت
ابتدا و نیل باشد و عید کنیسة العامه و او با قصی باشد نصاری کویند نوری از آسمان بیاید و قندیل
او را برافروزد یو فطام الطفال را وقت در آید یح اعتدال شب و روز بود و او اول
خریف بود نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل چین چنین کویند که نظر کردن در آبی که درین
روز باشد موجب او باشد که نفس را صافی کند و بدن را از کدورات و امراض کب
نداوت از شاخهای درخت بوقت آن نزول کند که بادهای سخت و کلاغ بسیار
شود فصل فی شهور الفرس و سی متساوی العدد و سال ایشان سیصد و شصت
باشد هر ماهی سی روز و پنج روز را در آخر سال بنهند خمسه مسترقه خوانند و ماه ایشان سابع
بنود چنانکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و او اینست هرمزد
بهمن اردی بهشت شهریور اسفندیارمذ خرداد مرداد دیبادر
آذر آبان خور ماه تیر جوش دیبمهر مهر سروش
رش فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد
آسمان زامیاد مهرالعید انیران و ملوک فرس را در هر روزی ازین
روزها نیکویی بودی و تشمومی نو و ملبوسی نو و جشنها ساختندی بعضی از
برای امور دینی و بعضی از برای ثواب عقبی فروردین روز اول را هرمزد کویند و اول سال
است چنین کویند که درین روز افلاک در حرکت آمد و آفتاب و کواکب را

بیافرید باری عز و جل و عبد الله عباس روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت که
این روز است که باری عز و جل عسکر را اختیار کرد و گفتند کدام عسکر یا رسول الله قال الم تر الی
الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و درین
چنین کویند که درین روز سعادات قسمت کنند هر که در اوایل این روز پیش از آنکه سخن کند
پاره شکر تناول کند و زیت در دهن کند آفات این سال از وی مندفع شود ان شاء الله
تعالی یز درین روز زمزمه شروع شد به ملت مجوس بط روز فر و درین عید فروردین
جان باشد از بهر آنکه نام این روز موافق نام ماه است و همچنین هر روزی که نام او موافق
ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردی بهشت روز سیم اردی بهشت نام دارد و عید از وی
بهشتکان خوانند و نام او موافق ماه است کو روز اشتاد کهنبار خوانند اول باشد
و جمله کهنبارات شش است هر یک پنج روز باشند زردشت نهاده است خرداد
روز ششم را خرداد روز خوانند و او عید خرداد کانست از بهر موافقت این روز ماه را
در نام لک روز اشتاد است اول کهنبار چهارم باشد درین عز و جل اشجار را بیافرید
مرداد این روز ایرانست این روز آب زیرکان خوانند و درین روز آب بر یک
دیکر ریزند یح ششم روز خرداد جشن نیلوفر باشد یو روز سیزدهم عید نرکان
خوانند زیرا که نام او موافق نام ماه است و چنین کویند که درین روز منوچهر را از افراسیاب
درخواست که ایران شهر باز دهد پس افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر بوی داد
منوچهر متحصن بود در طبرستان دیبادر این روز را مهر روز خوانند چنین کویند که باری
عز و جل درین روز بهایم را بیافرید و اول کهنبار پنجم است شانزدهم روز مهر است
عیدی عظیم بود و آنرا مهرکان خوانند از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و اکاسره درین روز
اولاد را تاج زر پوشانیدندی و او مشتهر بود در میان پادشاهان عجم و اکاسره و او
تاجی بود که صورت آفتاب بر وی بودی و این آن روز است که فریدون را تخت

نشاندند پیش از آنکه کاوه آهنکر ضحاک را بکرفت و عجم چنین کویند که ملایکه کاوه آهنکر را
یاری دادند بر قتل ضحاک و کویند هر که درین روز روغن بان خورد و ماورد استعمال کند آفات
بسیار در آن سال از وی مندفع شود و کویند که باری عز و جل درین روز زمین را بکسترانید و اجساد را
مقر ارواح ساخت این روز را رام خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت از او
بکرفت فریدون را کفت که مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس کرد
آبان روز دهم را آبان کویند و او عیدیست از بهر موافقت نام او و نام ماه و او را آبانکان
خوانند چنین کویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کردند و خبر در اقالیم زمین شایع شد
کی روز اشتاد درین روز مجوس طعامهای ساختندی در نام و ناموس نهادندی
و کفتندی ارواح مردکان بیایند و بر روایح او دستانند شوند آذر روز اول را هرمز کویند
درین روز کوسه برنشستی و او مضحکه بودی و طعامهای کرم خورده بودی و خود را بداروها
کرم طلا کرده و مروحه در دست داشتی و باد میزدی و از کرما شکایت میکردی و مردم
از ابر برف و یخ و جم کردندی بر نرمکان بکرو ندی و از هر کسی چیزی بستدی و اکر کسی جامه
ندادی با وی هر کلی بودی در انجا طین و غشته جامه او را بدان ملطخ کردانیدی و چنین کویند
که جم درین روز لولو از دریا بر آورد و چنین کویند که درین روز باری عز و جل حکم کرد
بسعادت و شقاوت و هر که درین روز پیش از آنکه سخن کوید سفرجل شاول کند و ترنج
ببوید تمام سال مسعود بود ط آذر روز عید باشد از بهر آنکه نام موافق نام ماه است
آذرجشن درین روز عید آتش را فروزند و زردشت فرموده است که درین
روز آتش خانها زیادت کنند و قربان فرموده است ی و این ماه را
خرم ماه نیز کویند روز اول را خرم روز کویند ملک از تخت فرود آید و درین روز جامه سفید
پوشد و بر فرش سفید نشیند و حجاب بر دارد و با مور رعیت مشغول شود و
هر که خواهد از دفیع و وضیع با ملک کوید و از دهاقین و مزارعان با ملک برخوان

نشیند و ملک ایشان را کوید من یکی ام از شما یکی و قوام دنیا بعمارت و زراعت بود و عمارت و
زراعت بشما بود و ما را از شما کزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما همچون دو برادر موافقیم
که روز عید بهمن خوانند درین روز شیر خورند و کوشت را بکیاه نیز پزند و چنین کویند
کان امان لمن حن و بدان دو سازند از بهر ضبهای که منسوب بود و جن که درین روز
صورتی سازند از عجین یا از کل و در رهکذرها بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را
آنکه باتش بسوزند و برین روز طعام فریدون بود و بر ثور نشست و چنین کویند که
هر که بامداد این روز سیب خورد و نرکس بوید تمامی سال بخیر و راحت باشد و دکر آن
درین شب بسوس امان باشد تمامی سال از قحط و درویشی روز دوم بهمن روز
باشد و او را بهمنجه خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل پارس درین روز
حبوب جمع کنند و از و طبیخ سازند و همچنین از انواع لحم و بهمن ابیض بستانند و بشیر
بیاشامند و کویند که این از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیتی تمام است و نفط و داروها
از کوهها و وادیها و روغنها کرفتن و بخورها و آنچه بدان ماند هر چه درین روز بود نافع
او نیکو باشد آبان روز آبان او را عید صده کویند و او از آثار اردشیر بابکست یعنی که
از صد روز سال مانده است و کویند که درین روز صد تمام شد از پدر اول و او کیومرث
شاهاست و کویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا آمد و درین شب و او و مردم
آتش فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را بکیرند و باجهای کیاه
در پای او بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا بهوا و صحرا میروند بشب و
شعلهای آتش میکشند ل روز سیم بهران است و او را با صفاهان آب ریزکان
خواندند و سبب او بود که مطر در زمان فیروز محبس شد و فیروز جد نوشیروان است
و فیروز در آن سال خراج بکذاشت و از اموال آتش خانها قرض کرد و به رعیت
قسمت کرد و نکذاشت که کسی از کرسنکی هلاک شود و آنکه نماز کرد و دست بدعا برداشت

وگفت الهی آن قحط را سبب سوی سیرت صفت مر اظاهر کن تا خویشتن را قلع کنم واگر سبب او اثر غیر جهد منست از اظاهر کن واهل دین ابا باران و شت وچون ان آن آتش خانه بیرون آید ابری بر آمد و باران بنوعی ببارید که مثل او وران عهد کس ندیده بود و مردم درین روز آب بریکدیگر میریختند از غایت شادی واین از آن زمان مانده است وعادت شده **اسفندیارمز** روز پنجم این ماه روز عیدست از بهر انکه نام او موافق ماهست واین روز مشهورست بکتب رقاع از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه را ازان رقاع بر سه دیوار خانه و بچسبانند واو دیوار که در مقابل صورت بیت بود بگذارند واین روز را مردگیران نیز گویند یعنی درین روز زنان مرد از اختیار کنند **پایان** اول کهنبار دویم است چنین گویند که درین روز باری عز و جل آب آفریده است **فرودین** و درین روز را این روز را بور روز خوانند مار ورد وطسها در ان زند **فصل رابع السنه** چون آفتاب بحمل رسد زمان را ربیع خوانند تا انکه باول سرطان شود انگه تابستان باشد تا انکه که باول میزان شود پس خریف تا انکه که باول جدی شود انگه زمستان باشد تا انکه که بار دیگر باول حمل رسد واز جمله لطف باری عز و جل یکی انست که هر فصلی که از پس فصلی دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت ومخالف باشد بکیفیتی دیگر تا در دو فصل بتدریج باشد واگر مخالف بعضی بهر دو کیفیت چنانکه در میان زمستان تا تابستان باز دید آید اران ماه در ابدان تغیری عظیم باز دید آید واعتبار کن این حال را بکرو زکه بعضی ازان گرم باشد وبعضی سرد و چگونه ابدان ازان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه **اما الربیع** ربیع او وقت بود آفتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود و هوا خوش گردد و بادهای نسیم جهد و برفها بگدازد و وادیها و سواقی و غیرها واز آب پر شود و گیاهها بروید واز هار و انوار باز دید آید و بر روی زمین پراکنده شود وعیش

اهل زمان خوش

اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود وجمله حیوانات سیر شوند و دنیا چون زنی جوان گردد و ارا بانواع حلی وحلل و برین نسق باشد تا انکه که آفتاب بسرطان رود انگه تابستان باشد **اما الصیف** صیف آن وقت باشد که آفتاب باول سرطان رسد و آن غایت طول نهار باشد وقصر شب و زمین گرم شود و نبات وحیوان قوت گیرد و ثمار برسد وحبوب خشک گردد و دنیا روشن شود واز توب آفتاب وبهایم فربه شود وحیوانات بر روی زمین منتشر شوند از کثرت خیر وعیش اهل زمان خوش شود وگیاهها خوش گردد و زرعها در وند و رزق بر جمله حیوانات فراخ شود و چون آدمی وبهایم وطیور و آرایش دنیا تمام چنانکه شو گویی عروسیست صاحب جمال کثر العشاق پس امر او برین نسق باشد تا انکه که آفتاب باخر سنبله رسد انگه زمان خریف باشد **اما الخریف** خریف انکه باشد که آفتاب باول میزان رسد انگاه روز با شب یکسان باشد وشب در زیادت باشد چنانکه گفتیم ربیع زمان نشو ونمای اشجار و بد و نبات باشد خریف زمان تغیر نبات وسقوط اوراق بود وانگه آبها سرد شود و باد شمال جهد و مار انهار وعیون کم شود وگیاهها خشک وناچیز شود و مردم حبوب وثمار ذخیره نهند از بهر زمستان وهوام وحشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و وحوش بزمین گرمسیر روند و مردم در خانها روند وجامهای سطبر پوشند و دنیا همچون کهلی بود که جوانی او زایل شده باشد وامر برین نسق باشد تا انکه که آفتاب باخر قوس رود وانگه زمستان باشد **اما الشتا** زمستان انکه باشد که آفتاب باول برج جدی رسد وانگه غایت طول شب وقصر روز باشد وانگه روز زیادت شود وسرما سخت باشد وگیاهها جمله تلف شود و بر درختها ورق نماند وتری ازان برود وحیوانات وهوام در زیر زمین پنهان شوند شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک گردد و وار نعد آفتاب بهایم لاغر شوند وقوت ابدان ضعیف گردد وسرما مانع آید از جمله اشیا وعیش همه حیوان تلخ گردد وشب دراز شود و آب بغایت سرد شود وحیوانی که از اعظم بنود چون زباب وبعوض وغیر او

ازسرما تلف شوند وحشرات از روی زمین کم شوند و درین وقت اکل وشرب بر باشد بر وحوش زیرا که زمان استراحت چنانکه تابستان زمان تعبست و در امثال گویند هر که در تابستان مغزش در آفتاب بجوشد در زمستان دیگش در آتش بجوشد وبجوشد و دنیا چنان شود که گویی عجوزیست عمر باخر رسیده وامر برین نسق باشد تا انکه که آفتاب باخر حوت رسد پس یکبار بهار باز آید وپیوسته برین نسق میگردد و حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بتکرار سنین حادث شود** بعضی از علما گویند که باری عز و جل در هزار سال رسولی بخلق فرستاد با معجزات باهر از برای اظهار دین ومیگویند که بر سر هر سالی بل مراد انست که در هر هزارسی شاید که میان و پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار بود و در هزار اول آدم ابو البشر صلوات الله بود و در هزار دویم شیخ المرسلین نوح علیه السلام بود و در هزار سیم ابراهیم خلیل علیه السلام و در هزار چهارم موسی کلیم بود علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان بن داود بود علیه السلام و در هزار ششم عیسی روح الله بود صلوات الله علیه و در هزار هفتم محمد رسول الله بود صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین پس نبوت ختم شد بر وی و آلاف گشت تمام کما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما ان الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنه وقد مضی است الاف ومایه الاف والباقین علیها مصون و بر سر هر صد سال عالمی باز دید آید که اعلام او بر افرازد و بر سر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه و بر سر صد دویم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه و بر سر صد سیم ابو العباس احمد بن شریح و بر سر صد چهارم ابو بکر بن طیب الباقلانی و بر سر صد پنجم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی و بر سر صد ششم ابو عبد الله بن محمد عمر الرازی ولمن انس بن مالک مرفوعا الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من عمره الله اربعین سنة کفی الله تعالی عنه انواعا من البلا منها الجذام والبرص والجنون ومن عمره الله خمسین سنه فی الاسلام خفف الله حسابه یوم القیمة ومن عمره الله ستین سنه رزقه الله انابه بما یحب الله عز و جل ومن عمره الله تعالی

سبعین سنه

سبعین سنه احبه اهل السماء والارض ومن عمره الله ثمنین سنه غفر الله ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض وتشفع فی اهل بیته وعلما گویند

که بتکرار سالها اشکال عجیب باز دید آید وازان حوادث عجیب در عالم حادث شود اما در هوا چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود وخشک دریا میگردد و باشد که معادن ونبات وحیوان غریب الشکل باز دید آید ومثال الجمله در اول کتاب گفته شد و در تغیر غریب اکنون این مقالت ختم کنیم بر حکایتی چنین عجیب گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک ازان زمان ازان واقف شد او را گفت که شنیدم که خضر علیه السلام پیش تو می آید واقع است یا نه جوان گفت آری می آید ملک گفت چون خضر علیه السلام پیش او رازد دیک من ار گفت چگونه توانم او را نزد تو آوردن ملک گفت اگر او را پیش من نیاری ترا هلاک کنم جوان درین حال اندیشه ناک می بود تا انکه خضر علیه السلام پیش او آمد این حکایت را با او گفت خضر علیه السلام گفت خیر تا نزد ملک رویم چون برفتند ملک از او پرسید گفت تو خضری گفت آری گفت مرا خبر ده از عجب ترچیزی که دیده خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار دیده ام اما از انجمله بشهری رسیدم بسیار عمارت ومردم مردی را دیدم پرسیدم از اهل و شهر که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر دیرینه است نمیدانیم که این شهر را کی بنا کردند و از آبا واجداد پرسیدم هم ندانستند انکه پس از پانصد سال هم بران مقام بگذشتم از و شهر هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم که انجا گیاه میدرود او را پرسیدم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهری نبوده گفتم بلی اینجا شهری عظیم بود گفت ما ندیدیم واز آبا واجداد نشنیدیم انکه پس از پانصد سال بران مقام بگذشتم انجا دریا شده بود وصیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو این سخن نگوید گفتم بلی این زمین خشک بود گفت ما ندیدیم و از آبا واجداد نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیگر بران مقام

کذشتم خشک شده بود انجا وادی بود وکیاه میشد و دیدار او کفتم این زمین کی خشک کشت این
پیوسته خشک بود کفتم پیش ازین نیز آب نداشت کفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد شنیدیم انکه
پس از پانصد سال بران بکذشتم شهری بنا کرده بودند بزرکتر از انکه اول بود از یکی پرسیدم
که این شهر کی بنا کردند کفت این شهر قدیم است ندانیم که کی بنا کرده اند و از آبا و اجداد خود
هم نشنیدیم ملک کفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بکذارم خضر علیه السلام
کفت متابعت من نتوانی کرد ولیکن متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر
و ارشاد بر لفظ خیر و رشاد و مقالت اول را ختم کردیم انشاء الله تعالی و ان تجنبا سبیل
الخیر و الرشاد و ان یعفوا عما طغی به القلم من غیر الصواب و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **مقاله دویم در سفلیات** و بر چه مادون افلاکست
از عناصر و موالیدات و نظر در چند امر می باید کرد **نظر اول در صفت اجرام** عنصر اصل موضوعاتست
که مادون فلک قمر باشد و او امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک اما موالیدات
ازین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان اما آتش مکان طبیعی او انست که در
میان باشد و باری عز و جل بکمال حکمت ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است
اتش مکان طبیعی او انست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی
انست که زیر اتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او انست که زیر هوا باشد و بالای
زمین و خاک مکان طبیعی او انست که در میان باشد انچه ضعیف تر است پس ملاحق فلک
قمر است و چون زمین از همه عناصر کران تر است در غایت بعد است از فلک و از هوا
و از اتش کرانتر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا آید
فصل فی الکون و الفساد چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیکر در پوشد
چنانکه آب هوا شود و انصورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و انرا که حاصل کرده باشد
کاین کویند اما هوا آب باشد چنانکه دیده میشود و قطرات بر سطح و اطراف صفر و قتی

کردران اما

کردران اما از جمله سیمان قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم انست که ترشح نباشد بلکه از هوا
او بود که او محیط باشد بدین اثار از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده
میشود و از حرارت شمس یا اتش بخار برخیزد و هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند
از سموم و در موضعی که حرارت بسیار باشد چنانکه دیده میشود و از کوره آهنکران چون سخت
بتابند هوای ان اتش شود چنانکه اکر چیزی تر نزد او بری بسوزد و آب زمین شود همچنانکه بعضی
آبهای سنگ شود چنانکه زمین آب میشود که اصحاب کیمیا کشند سنگ می سایند
و بعضی از ادویه با او جمع میکنند آب میشود عجایب یکی انست که آب شور یا شیرین یا
تلخ را که بحر کنی بخاری که از وی برخیزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم شانه
نظر اول در کره اتش آتش جرم بسیط است از طبع او انست که متحرک باشد از وسط تا انکه
که زیر فلک قرار کیرد و آتش را هیچ لون نباشد یکی انست که حد و چون کره تمام تقع
چون چیزی نزد او کوره بری بسوزد و انجا هیچ کون نبود و اتش که فوق عناصر است
از وی تو نیز و صرف تسبیح اتش نیست و دیده او را در نیاید و از عجایب صنع باری عز و جل
انست که مقر اتش زیر فلک قمر است تا پیوست و خانهای غلیظ که انجا رسد میسوزد
و بخارها و عفن را لطیف میکرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه
ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسد در حال نار صرف شود و لا ذکر نا من
الحکمة و او را لونی نداده است زیرا که اکر او را لونی بودی منع الابصار کردی از رویت
عالم افلاک پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا او هیچ اثر را منع نکند از روی زمین و الا
حیوان و نبات از وهیج کره اثر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجب تر
از انکه این جسم نورانی از میان آهن و سنگ که سرد و کثیف اند بیرون می آید و اکر نه انست
که هر روز مشاهده میکنی اکر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بد کسی که ندیده بودی
تعجب کردی که جرم نورانی از سنگ و آهن چکونه بیرون می آید عجب تر این انست که از

درخت سبز که غالب بر وی تری باشد و آتش منافی آب بود چکونه آتش از آب حاصل
آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون انکه نظر کن در طبیعه
و سلطان که یک شرار ازان وی چون غلبه کند عالمی را فانی کرداند و آهن و پولاد را بکدازد و در
ماو کند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد از راعد و جعر نتوانکرد نحن جعلناها تذکرة
و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و از آتش عجیب آتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان
خلاص و انچنان بود که ایشان از سقف خانه بنودی قربان بدان خانه نهادی و بنی اسرائیل
در انجا نه رفتی و دعا کردی و مردم بیرون در خانه بودندی اتشی از آسمان بیامدی
سپید و او قربان را بخوردی باری تعالی فرموده است الذی قالوا ان الله عهد الینا الا
نومن لرسول حتی یاتینا بقربان آتشهای عجیب آتش حرین است و او بیلاد عبس
بود و چون شب بودی ان آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی ان چهارپایان چرانیدندی
من سیره ثلاث و بودی که از وی شبه عنقی بیرون آمدی و هر چه نزدیک بودی بسوختی
و چون روز بودی دخانی نمودی تا انکه که باری عز و جل خالد بن سنان العبسی را
بفرستاد و پیش ازان نبی اسمعیل هیچ پیغمبر نبود جای غفر و برد و او آتش را
در ان پنهان کرد و مردم از دور نکاه میکردند تا انکه که او را غایب کردانید **فصل فی
الشهب و انقضاض الکواکب** چنین کوید که چون دخان بهوا رسد و برودت رو لاحق
نشود تا انکه که بطبقه ناری رسد و اکر ماده او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی
باشد اتش در و کیرد و مشتعل شود و شعله باز کرد و با ماده دخان مثال ان چنانکه دو چراغ
که بر فروزی یکی بالای ان دیکر پس چراغ زیرین را بنشانی چون دخان ان بچراغ بالایین
رسد از شعله او اتش باز پس کردد و چراغ زیرین را بر فروزد و این مشاهده کرده
شده است اما اکر ماده او از زمین منقطع شود و چون بطبقه ناری رسد منطفی شود
کفتیم نار صرف را نتوان دید اما اکر ماده او دخانی لطیف بود و چون آتش در وی کیرد زمانی

بماند برحسب شکل

بماند برحسب شکل ان دخان باشد چو کوکبی نماید که دنباله دراز بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که
او را دو سر بود و باشد که چون شود با مخروطه باشد که قاعده او کره نار باشد و مخروط او
کره زمهریری باشد که چون انقضاص کند او را بشکل کره بینند که میکردد بر سطح فلک اینست
حاصل سخن ایشان در معنی و الله اعلم بحقایق الامور **نظر سیم در کره هوا** هوا جسم بسیط حار
رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای کره آب حکما سمک سما را به قسمت کرده اند قسم
اول انست که بفلک متصل است و او از بهر او حرارت دوران فلک حرارت او کرم باشد
تا غایتی که نار صرف بود و ازکره اثر هرچه فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین که انکه
که حرکت زایل شود و برودت غالب آید ازانکه او را زمهریری خوانند و او قسم دویم باشد و اما قسم
سیم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس ان در هوا معتدل باشد و اکر نه انعکاس شعاع بودی
هوایی که او مماس سطح آب و روی زمین است سرد و تر بودی ازکره زمهریری چنانکه
در موضعی که زیر قطب شمالی است دران جا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت و آب
بفسرد و هوا تاریک باشد و حیوان و نبات انجا موجود نبود و چنین کویند که سمک کره نسیم
بیشتر او سه عشر الف ذراعست و کمترین انچه مطابق روی زمین باشد لان علی جبل ان یکون اکثر
من هذا و حرارت سوا انجا نکذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت سوت
از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع او از سطح زمین و اما سطح کره نسیم با جانب زمین تا انجا که ممکن بود
که حیوان متنفس برسد از بهر انکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند
در انسوبها بمنافخ و تا او را استنشاق کنند و چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرونشیند
و آدمی مختنق شود زیرا که هر جا نسیم نباشد حیوان متنفس البته نزید **فصل فی السحاب و المطر**
چنین کویند که چون آفتاب در آب و زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزای متحلل شود اجزای آب را
بخار کویند و اجزای زمین را دخان و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا او را از طرفی بطرفی برد
تا انجا که باری عز و جل حکم کرده باشد از بالای او زمهریر باشد نکذارد که نفوذ کند و از پیش جبال

بود و از بدین ماده بخار و دخان متصل باشد و هوا غلیظ شود و متکاثف گردد و از سحاب خوانند و سحاب
چون متراکم شود و ماده دخانی ریح شود و ماده بخاری رتب پس ان آب منقسم شود و قطرات گردد
و چون ثقیل شود قصد اسفل کند پس گرا و بخار شب صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد
شود و سحاب که رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود بخار سرد و غیم برف شود زیرا که اجزای مایی
منجمد شود و با اجزای هوایی مختلط باشد پس آهستگی فرود آید بخلاف باران و تگرگ و اگر سرد فی باشد چون
بخار مرتفع شود و غیم گردد طبقه از ان حاصل آید و همچنین دو بار و سه بار تا طبقات حاصل آید و بعضی
بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گویی جبال قطن است منبسط و چون قطر شد
فرو می آید و اگر در راه سرمای مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر بخار بهوای سرد رسد بسیار
باشد که صاف شود و اگر اندکی بوده متکاثف شود و سرمای سطبل باشد و اگر سرما اندکی باشد و گر
بسیار بود صقیع شود و اگر خواهد کسی این حالات را محقق شود بصعود ماء و بخار از مشاهده کند
چنانکه صباغ ماورد و غیره کشند ما حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام میرسد از سرما و منعقد شود و قطره
گردند باز پس آید سقف گرمابه بچون طبقه زمهریری و حیطان گرمابه بمچو کوهها و از لطف باری
تعالی که باران در هر سالی در وقت معلوم آید که بدان حاجت باشد در مواضع که حیوان بدان
منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا چهل منزل باشد انجا حیوان مقام تواند
ساخت زیرا که مطر انجا رسد الحکمة الطاف و تعالی و تقدس که بمقداری کفایت که عرقه
کند چنانکه گفت باری عز و جل والذی نزل من السماء ماء بقدر **فصل فی الریاح** چنین گویند
که باد از تموج هوا باز دید آید چنانکه حرکت آب از موج او و هوا و آب دو بحر است واقف الا
است که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل سبب باز دید آمدن باد ان باشد
که از تاثیر آفتاب وخانها از روی زمین برخیزد و چون بطبقه بارد رسد حرارت او شکسته
شود و کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود و باد از ان حاصل آید چنانکه چیزی در
آب اندازی از ان در حرکت آید اما حدوث گرد باد که او را زوبعه گویند بیشتر از فات آفتاب

بود که باد لطیف

ان بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف
حرکت او باد بود و بهمدیگر آمیخته شوند چون باد فرو د آید هم بران حرکت بماند و باشد
که سبب زوبعه ان بود که دو باد مخالف ملاقی شوند هر یک از دیگر را منع کند بسبب
ان زوبعه باز دید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه افتد و باد و میگردد و چنان
نماید که تنینی در هوا می پیچد و اصول بادها چهار است شمال و مهب او از مطلع بنات
النعش و مغرب باشد و جنوب و مهب میان سهیل و مشرق باشد و صبا است
و مهب او میان سهیل و مغرب باشد بدینصورت **الشمال** باد و یابس باشد زیرا
که از ناحیه می آید که آفتاب مسامت او نشود و انجا برف و آبهای فسرده و سرمای
سخت باشد و چون باد بر وی بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و مهب او
در میان جبال است از بهر این معنی بقوت جهد بمچو آبی که از ناوب بیرون آید بخلاف
جنوب که مهب او وسعت تمام دارد و همچنان باشد که آبی که از آمیه سر فراخ بیرون
آید و باد شمال ابدان را سخت کند و حواس را صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را
خوب کند و شهوت را باز دید آرد و چنین گویند که باد شمال و جنوب که هبوب
یکی از ان بیشتر باشد هنگام توالد حیوانی شمال بیشتر نتاج ذکور آورد و جنوب بیشتر اناث
و درب شمال را مذموم دارند از انجهت که غیم را زایل کند **الجنوب** و اما جنوب
حار رطب بود از انکه هبوب او از جانب خط استواست و انجا حرارت مفرط بود
از ان سبب که آفتاب مسامت ان طرف باشد در سالی دو بار از ین سبب
حرارت از انجا کسب کند و در ان ناحیه بخار بسیار است رطوبت از ان اکتساب کند
و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و حواس را کدر کند و هوا را تیره گرداند و از
عجایب او یکی انست که باد شمال آب را گرم بگذارد همچنانکه باشد و باد جنوب سرد
کند و سبب این گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بروی گذرد حرارت در

دمی ماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت
بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه تابستان
دیده میشود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید چون حرارت بیرون آید طبع آب
سرد شود و بالطبع خود رجوع کند و درب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب را جمع کند و چنین
گویند که بوانع از جنوبست **صبا** باد صبا قریبست باعتدال اگر در اول روز جهد مایل
باشد به برد از بهر انکه بر مواضع بارد گذشته باشد و این مواضع برد از بعد آفتاب حاصل شده
باشد در زمان شب و درین وقت باد صبا بغایت خوش بود و الا انست که زیانش اندک بود
کار برای انکه شعاع او را پیش میراند و همچنین پیوسته در پیش شعاع میرود و آفتاب آن لطف
و تسخین میکند و اعتدال و راسب بینت و اونسیمی است که او را باد سحر گاهی میخوانند چون
بر مردم وزد از ان لذت یابند از زمان از لذات و خواب خوش باشد و بیمار در ان وقت
خفت یابد و این نسیم در وقت سحر باشد بشب و بامداد باشد بر وزد **دبور** و اما باد دبور
مخالف صباست از برای انکه وقت هبوب آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و کذالک
در آخر روز جهد و پیش از ان و پس از ان بجهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته بود و تحلیل کرده و زمان
هبوب او اندکی باشد **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب منعقد شود و در طبقه بارد
چنانچه یاد کرده شد ربما که در اندرون اجزای دخانی محتبس شود و اگر بر حرارت خود باقی بود
قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و از ان آواز رعد آید
و باشد که از سختی محاکت بعضی ببعضی از اتش مشتعل شود و برق از و باز دید آید و اگر لطیف
باشد صاعقه پدید آید و اگر غلیظ باشد بهرچه رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد که در بر باشد
و چوب را بسوزد و باشد که زر را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر کوه افتد و سنگ
خاره را بسوزد و باشد که بر آب افتد ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو باهم حادث
شود و اما برق دیده شود و پیش از انکه رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود بمحاذات

قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بموج هوا و وصول ان بصماخ و محاذات بصر سریعتر از وصول
صوت بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند فی الحال دیده و دریابد اما صورت ان بعد
از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد **فصل فی الهاله والقوس قزح**
قاضی محمد عمر بن سهلان الساوی گوید که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوفست بر چند مقدمه چون ان
مقدمات معلوم شده باشد کشف احوال ان سهل باشد **مقدمه اول** در انعکاس بصر و از قیاس
نتوان کردن بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت است و انعکاس بصر
در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرق نیست میان انعکاس چون
انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان بود که شعاع
جسم مضی بر جسمی افتد صیقلی و از انجا منعکس شود و با جسمی دیگر کثیف بشرط انکه وضع ان ازین جسم
صیقلی همچوان جسم مضی باشد از صیقلی و مخالف او باشد بر وجهی که زوایا انفصال همچو زوایای
انعکاس باشد و این معنی ازین شکل هندسی ظاهر شود و معلوم گردد و دایره جرم آفتاب و دایره خط
و دایره مرآت صیقل و خط **د** شعاع آفتاب **بحم** جسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب
باشد از مرآة و شعاع از مرآة باز گردد و بر جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض
کنیم که از شعاع **اب** خطی قایم شود بر سطح مرآة چون عمودی و بر سطح مرآة خطی فرض کنیم و ان
باشد از خط **ب** ظاهر شود که ان شعاع است و از خط **بد** که مفروض است بر سطح مرآة
زاویه و از خط که ان شعاع راجعست و از خط شعاع زاویه دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم
باشد زاویه **بح** زاویه انفصال شعاعست و زاویه **عضبج** زاویه انعکاس شعاع و چون فرض
کنیم که خط شعاع عمودی باشد بر سطح مرآة پس انعکاس راجع باشد بامکان خود و ازین مقدمه معلوم
میشود که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء
معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس میکن چون در محاذات ناظر جسمی صیقلی بود و فرض کنیم
که از حدقه خطی بجسم صیقلی پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم صیقلی بیرون آید چون عمودی قایم بر

بود که شعاع

جسم صیقلی وحلی فرض کنیم بر جسم صیقلی که میان جسم صیقلی فصل باشد ومیان ان خط که از ناظر
بدو پیوسته است این خط دو زاویه را زوو باز دهد و اگر قایمه باشد شعاع راجع گشود و اگر قایم
نباشد یکی حاده بود ویکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه مشترکه بیرون شود مخالف جهت
ناظر و وضع ان از جسم صیقلی همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی که شیئی که در طریق این خط بیفتد ناظر ان را
ببیند واو را دیدن انعکاس خوانند چنانکه مردم در آینه کسی را بینند که برجوانب او یا بر پس پشت
او باشد تا پای او یا زیر او بود بدین شرایط **مقدمه دویم** انست که اگر مرآة کوچک باشد شکل
مرآی چنان ننماید که در خارج باشد **مقدمه سیم** اگر مرآة ملون باشد رنگ مرآة برنگ مرآی نماید
چنانکه کافور را در مینا بنگری سبز بود و کافور سفید مرآی سفید نماید بسبزی آمیخته و همچنین
دیگر لونها **مقدمه چهارم** ان چیز که در مرآة می بینیم از ان هیچ حقیقی نیست برای انکه ما در خطی
مرآة می بینیم بر وضعی و چون از ان مکان بمکان دیگر نقل کنیم ان وضع متغیر شود وانچه حقیقی
باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد **هاله** وازا خرمن ماه گویند
حدوث ان از اجزای رشی باشد صیقل که در هوا حادث شود وان اجزای محیط باشد جسم
لطیف رقیق که ساتر نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود بجسمی که وضع او وضع
معنی باشد و جانب شد مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود و چون آینه
کوچک باشد شکل مرئی در نتوان دیدن پس هر یک از ان اجزای ضوء ماه بدو رسد دایره
روشن دیده شود وان هاله باشد **اما قوس وقزح** حدوث او چنان باشد که در خلاف جهت آفتاب
اجزای بغیر مایی شفاف وآفتاب نزدیک افق بود واز پس ان اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی
مظلم چون ناظر ان اجزا را نگاه کنند پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود وازان اجزا با فتاب از بهر
انکه اجزا مصیقل باشد پس چون آفتاب دیده شود وشکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا
صغیر باشد هر یک از ان لون جدا کند وشکل جدا نکند و اما سبب استداره قوس قزح انست که
اجزا بر ان وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان او بجهت اختلاف الوان مرآة باشد والوان مختلف

دیده شو

۲۸

دیده شود واحمر واصفر واخضر وارغوانی وبیشتر اوقات سه رنگ بود و اگر از پس اجزای
صیقلی جسم کثیف نبود پس قوس وقزح ظاهر نشود واز بهر انکه اجزای شفاف باشد شعاع
بصر در ان نفوذ کند وشعاع بصر منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابله آفتاب بداری ودر پس
ان جسم کثیف نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند وشیخ رئیس بو سهل حکایت کند که در حمام
قوس قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل بطریق حقیقت وانچنان بود که ناظر از مکان بمکانی نقل
میکرد والوان الوان بحال خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید که سبب این
وقوع ضوء شمع بوده باشد که بر جناح حمام افتاده بود و مثل این عکس حقیقی بود وشیخ رئیس
گوید که میان باورد وطوس کوهیست در غایت بلندی من بر ان کوه بودم وآسمان مکشوف بود و
میان من وزمین وروی در وسط جبل ابری تر بود وآفتاب در میانه آسمان بود نگاه در ان سحاب
کردم که میان من وروی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس وقزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم
چندانکه فرو می آمدم ان دایره کوچکتر میشد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ از ان دایره نماند والله
اعلم بالصواب **نظر چهارم در کره آب** چنین گویند که آب جرم بسیط است بارد رطب
ومکان او انست که زیر کره هوا بود و فوق کره زمین چنین گویند که شکل آب کریست زیرا که اگر کسی
البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند انگه بیخ ان واگر نه انست که سطح آب محدب باشی
که قله جبل وبیخ را بهم دیدی زیرا که بیخ نزدیکتر است الا انست که استداره کره آب صحیح نیست
زیرا که باری عز وجل خواست که بعضی از زمین منکشف تا حیوان ضار و سیما نوع انس که اشرف حیوانات اند
ومعلوم است که اکثر در آب نتوانند زیستن بی آب زیرا که غالب بر وی ارضی است وهر مرکبی
که بر ان غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او ان باشد پس باری عز وجل بلطف وعنایت خویش
زمین را ذات تضاریس آفریده است تا ان تضاریس از آب خارج بود و تا ان تضاریس
محل حیوانات بود وان تضاریس مانع نبود از انکه شکل زمین با شکل آب کری باشد و هر یکی
از ارکان محیط است بدیگری و کره او صحیح است بالای آب که عنایت الهی اقتضا چنان کند

که ان محیط بود جمع کره زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد وآب بر دو قسمت ملح وعذب
ودر ملح فایده ایست که در ان دیگر نباشد اما ملح ملوحت او از اجزای ارضی است که از تاثیر آفتاب
بسوخته باشد چون با آب آمیخته شود او را مالح کند و اگر نه ان بودی آبهای دریا بتاثیر آفتاب و
طول مکث متن شدی وسبب هلاک حیوان شدی وحکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا
شور بود واز برای دفع ان فساد واگر نه هوا انتن او را با طراف زمین رساندی هوا را فاسد کردی
وازان طاعون آمدی واز فواید شور دران عنبر و مرجان وغیر او باشد واما آب عذب معظم فایده
او شربت که از و حیوان یک روز صبر نتواند کردن و در وباری عز وجل قوتی آفرید است
که هر چه در آب کنی طعم او بستاند ولون او و نیز همچنین واو را الوان نباشد وطعم نبود و چون سبب
حیوان ونباتست باری عز وجل بلطف وعنایت خود او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل ان
آسان بود و بمعالجت حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات وماکولات که انتفاع بدان موقوفست
بر معالجت طبخ وغیر ان واگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن مردم از ان مشقتی
عظیم یافتندی باری عز وجل ان مشقت را از خلق بواسطه آفتاب که در بحر اثر کند بخار از و
برخیزد و با د را بفرماید تا ان بخار را بموضعی رساند که خواهد مطر شود وآب را در مغارات ذخیره
نهد واز انجا اندک اندک بیرون می آید ولهذا چشمها وجویها ورودها وقنوات باز دید آید
بقدر حاجت خلق چون وقت او باشد که ماده او کم شود وسالی تمام شده باشد دیگر بار بلطف و
عنایت خود مدد وان بفرستند فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه **فصل فی العجیبة فی البحار**
در بحر احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب وارتفاع او مد وجزر وزیادات او دراوقات
مختلف چون فصول اربعه واوایل شهور واواخر آن وساعات لیل ونهار واما ارتفاع
میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب او لطیف شود واجزای او
تحلل پذیرد ومکان او باید که فراختر بود پس بعضی را مدافع کند بجهات اربعه مشرق ومغرب و
شمال وجنوب وبر سواحل او بر وقتی که چنین زیادت شود بادهای مخالف باشد چنین گویند

که وقتی

۲۹

که در قعر این بحر که او را جزر ومد باشد صخور صلبست چون قمر مسامت سطح ان بحر شود شعاع
او بدان صخور رسد انگه از انجا منعکس شود وتراجع داب او را گرم کند ولطیف وآب مکانی
طلب کند که فراختر از مکان آب سرد باشد وبرین سبب موج زند بسوی سواحل وبعضی بعضی را
دفع کند وزیادت شود وتا انکه قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود این غلیان
ساکن شود واجزای آب دیگر بار بقوام خود رجوع کند تا انکه که قمر با فق غربی رسد واین هنگام
مد باشد واما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی گاهی در هیجان کند وگاهی صفرا
انگاه آهسته آهسته ساکن شود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم این معنی بعبارت لطیف اداکرده است
وان اینست ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر والکون
بحار مشهور یاد کنیم وانچه در هر بحر باشد از جزایر وحیوانات عظم والله الموفق **البحر المحیط** این دریا را
از بهر ان محیط گویند که گرد همه روی زمین است وماده همه دریاها ازوست وکس ساحل او نداشته
وحکمای یونان او را اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری عز وجل هفت دریا آفریده است
اول انست که او محیط است بر روی زمین واسم او نیطش وبعد از ان بحری دیگر است نام
او مریاس وبعد از ان بحری دیگر است نام او قیش وبعد از ان بحری دیگر است نام او مظلم
وبعد از ان بحری دیگر است نام او باکی هر یک از ان بحار محیط است بدیگری وان آخر باکی است
واین دریا با کم مردم بدان رسند خلیجها است اما ان دریا با خبر باری عز وجل نداند که انجا کیست
از دواب وجزایر وحیوانات وابو الریحان خوارزمی گوید که دران دریا که از جانب مغربست
بر ساحل اندلس بحر محیط است ویونانیان او را اقیانوس گویند مردم بر ساحل او گذرند وکس در
میان او نگذرد ودر جانب شمال ممتد شود واز و خلیجی بیرون آید واو را نیطش گویند نزدیک بلاد
وغیر یونانیان ان را طرابزنده گویند ونزدیک قسطنطنیه شق شود ودر بحر شام ریزد واز جانب
جنوب واز جانب شمال ممتد شود ودر مقابل ومیه وبلغار از و خلیجی دیگر بیرون شود واو را
بحر ورنک گویند پس از انجا ممتد شود وبجانب مشرق رود ومیان ساحل او ومیان اقصی بلاد

ترک و انجا کوههای بسیار است و زمینهای خراب کسی انجا وطن نسازد و تا انکه بمشرق
رسد بلاد چین انکاه از وی خلیجی عظیم بیرون آید که این بحر را که معروفست جمله خلیجهای او باشد
خلیج اول را بحر چین انکه هند انکه خلیج عظیم از وی بیرون آید یکی بحر فارس و دیگر بحر قلزم انکاه
ممتد شود و تا انجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود و تا مقابله زنج و این دریا کس ورود
نزود زیرا که رکوب او خطرناک بود و پس از انجا ممتد شود و تا ارض سواوان مغرب و از انجا
تا بلاد اندلس بحر او قیانوس و درین بحر چندان جزایر است که عدد او جز خدا نداند و اما آن
جزایر که مردم هم انجا رسند بسیار است هر جزیره بپنج فرسنک و صد فرسنک و جزایر
مشهور او جزیره قبرس و سامس و رودس و صلبه و در جهت جنوب جزایر روح و سرا
اندیب است و سقطری و جزایر و بحات و جزایر الزانج والله اعلم و سمرقندی چنین کوید در بعضی
تصانیف خود که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد
و فرمود تا یک سال تمام بروند مکر چیزی از ساحل این بحر بیازند این مرکب یکسال برفت
هیچ ساحل ندید خواست که باز کردد انکه کفتند ماهی دیکر برویم باشد که چیزی معلوم
شود انکه ماهی دیکر رفتند در آب مرکب دیکر ظاهر شد و در وی مردم بودند ولیکن هر
یکی زبان و دیکر نداشت قوم ذوالقرنین مردی را با ایشان دادند و زنی را از ایشان بستدند
چون باز پیش ذوالقرنین آمدند از آن زن فرزندی آمد که هم زبان مادر دانستی و هم زبان
پدر او را کفتند که از مادر بپرس که از کجا آمدی و از برای چه آمدی کفت ما را ملک فرستاد
تا احوال اینجانب بدانیم کفتند بدان جانب ملکی هست کفت آری ملکی عظیم تر ازین ملک
و حریص تر ازین ملک خلق بسیارتر ازین خلق و اکرچه از قدرت باری عزوجل بعید نیست
البحر چین بحر چین متصلست ببحر محیط و هیچ بحری از محیط تر و بزرکتر نیست
الا بحر محیط و این دریا نیست بسیار موج و در عمق چنین کویند که مد و جزر بحر چین همچنان
باشد کز ازان بحر فارس و شرح او در بحر فارس داده شود ان شاء الله وحده العزیز

ابوالریحان خوارزمی رحمة الله علیه چنین کوید که در آثار یافته ام که بحر چین چون وقت آن باشد
که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از قعر او بر روی آب و چون ساکن خواهد شد
استدلال کنند بر مرغی که هرکز قصد ساحل نکند و دوام در لجه بحر باشد چون و بیضه نهد در میان
دریا و بر پاره از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر معاص در آب
در آب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص نیفتد و در بعضی جزایر او معدن در است
و معادن جواهر است و دران حیوانات غریب الاشکال باشند و درین بحر کردابی هست
که هر سفینه که در انجا افتاد بیرون نتواند آمدن و جزایر این بحر را حدی از بسیاری فصل
فی جزایر بحر چین جزایر این بحر بسیار است لیکن بعضی مشهورتر است بسبب انکه مردم انجا
رسند چنانکه یاد کرده میشود و این جزیره بزرکست از حد و چین باشد تا اقصی بلاد هند و او را
ملکی باشد نام او مهراج و محمد بن زکریا کوید که مهراج را هر روز دویست من زر حاصل آید از جنایت
ملک بفرماید تا او را خشت سازند و در آب اندازند و خزانه او قعر آب بود و منها
جزیرة الزانج و ابن العقیه کوید که در جزیره زانج جمعی هستند که صورت ایشان
صورت آدمی است و اخلاق ایشان باخلاق وحش می ماند سخن ایشان از فهم نتوان کرد و ایشان
کار از درختی بدرختی جهند و کویند که انجا نوعی دیدیم از کربه که او را جناح بود همچو جناح خفاش
ازبن کوش تا دنبال و کوید که درین جزیره نوعی دیدم از بز کوهی بر شکل کوزن لون او سرخ
بود و بر روی وی نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال آهو و کوشت او پرش بود و
درین جزیره او حیوان که زباد ازو بکیرند موجود است و او بر شکل کربه است و درین
جزیره موشی هست که مشک ازو بکیرند و درین جزیره کوهیست که او را نضبان خوانند
و درین کوه روباه باشد که یکی از و جاومیش فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین جزیره
نوعی از بوزینه هست سفید چند کومیشی از بزرکی و نوعی دیکر بوزینه هست بجثه انکه سینه
او سفید باشد و پشتش سیاه و محمد بن زکریا کوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست

رنکو سپید و سرخ و هرچه شنود دیاوکیرد و باز کوید و انجا نوعی از طاوس هست سبز
و مرغی که او را حواری کویند بزرکتر از زرزور و کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالهاش
سیاه و شکم سپید و پایهاش سرخ و او فصیح تر از طوطی باشد و درین جزیره خلقی هستند
بصورت آدمی و ایشان را پر و بالست که می پرند و سپید رنک باشند و نوعی از ایشان
سیاه اند و نوعی دیکر سبز و ماهیان این بحر بسیار است سیرافی رحمة الله علیه کوید که درین جزیره
کلی بسیار دیدم چیزی از وی سرخ و نوع زرد و بعضی ازرق میزری از وی کردم چون خواستم
که بیارم میزر را از آتش دیدم او کل که در آن بود جمله بسوخت و میزر را هیچ آفت
نرسید از وی عجب داشتم و مردم را پرسیدم کفتند درین کل منافع بسیار است لیکن ممکن نبود
که ازین بیشه بدر شاید برد محمد بن زکریا کوید که از عجایب او جزیره درخت کافور است و او درخت
عظیم است و در سایه او صد کس بنشیند اعلای ساق او را سوراخ کنند از انجا آب کافور روان
شود و اسفل ساق او را سوراخ کنند از وی پارهای کافور بکیرند و کافور صمغ آن درختست
و چون کافور از وی بکیرند درخت خشک شود جزیرة الرامی ابن العقیه کوید
رحمة الله علیه که بجزیره رامنی امتی هستند بسیار برهنه باشند مردان و زنان و زبان
ایشان فهم نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار بود و مساکن ایشان بر درختان باشد
از مردم کریزند و در بیشها جای سازند و اکر کسی یکی را از ایشان بکیرد و میان مردم آرد
بکریزند و به بیشه روند و محمد بن زکریا کوید که بجزیره رامنی امتی هستند بر شکل آدمی الا
بالای هر یک از ایشان چهار شبر باشد و موی تن ایشان سرخ باشد و بر سر درختان باشند
و بجزیره رامنی کرکدن باشد و نوعی از کاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور باشد
و خیزران و درخت بقم و درخت بقم را بنشانند و او را باری باشد بر شکل خرنوب
و طعم او طعم علقم باشد و منها جزیرة الواق واق و این پیوسته باشد بجزایر زانج و کویند که این هزار
و ششصد جزیره هست و پادشاه جزیره زنی بود و موسی بن مبارک السیرافی کوید که در حکمت

من درین جزیره رسیدم و در پیش ملک رفتم بر تخت نشسته بود و برهنه تاجی بر سر و چنین
کوید که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشد و پیش او بسیاری از دختر خانها جمله
برهنه و این جزایر را از جهت او واق واق کویند که در انجا درختی هست از آن درخت
این صوت شنوند و آن قوم ازین آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از
خیر و شر محمد بن زکریا کوید که این جزیره موضعیست دران زر بسیار تا غایتی که اهل
او جزیره سلاسل سکان و طوق بوزنکان از زر سازند و باشد که جامه را از زر بافند و چوب
انجا آبنوس بود و منها جزیرة السلام و او جزیره بسیار جزیره است هرکه در انجا رود
از غایت بیرون نیاید از بسیاری چیزی که در انجا باشد و درین جزیره زر بسیار بود و پادشاه
سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و کویند اکر هدایا از ملک چین قطع کند بجزیره سلا
باران نیاید ابن العقیه در کتاب خود آورده است منها جزیرة البنمان و درین جزیره
قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سپید و مساکن ایشان درختها
باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره بزرکست طول و عرض بسیار دارد و دران
قومی اند سیاه لون خلقتی عادی دارند قدم یکی از ایشان مقدار کزی باشد و موی ایشان
مغلغل باشد و مردم را خورند و منها جزیرة الطوران و درین جزیره کرکدن بسیار
باشد و نوع از کبی جثه عظیم دارد یکی از ایشان بحجم دراز کوشی باشد و انجا درخت کافور باشد
و چنین کویند که مراکب ذوالقرنین درین دریا میرفت بجزیره رسید انجا قومی را
دیدند که تن ایشان چون تن آدمی و سر ایشان چون سر سباع چون آن مراکب
ایشان را بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند فصل فی حیوانات العجیبة
التی توجد فی هذا البحر چنین کویند که درین دریا حیوانات عجیبة الاشکال غریب
بسیار است ما ذکر البحر لون چون موج این بحر بسیار شود دران اشخاصی از وی بر آیند
سیاه بالای ایشان چهار شبر باشد یا هیچ بر شکل و لا وحش باشند شکل و

وچون وچون مرکب به بینند در آیند وهیچ ضرر نرسانند ومنها امم الاخری اجزای
لون ایشان سیاه باشد و سیاحت در آب چنان کنند که مرغ در هوا و قتی که مرکب
با و موافق راند ایشان در سیاحت در آیند و عنبر بیارند و با هن فروشند و چنین گو
که ایشان از قومی اند که ایشان را الحکوی گویند و عدد ایشان بجز خدای عز وجل کسی
نداند از بسیاری مردم را خورند و هم بر شکل زنو جند و بقرب ایشان قومی هستند ایشان
چون مردی به نزدیک جزیره ایشان رسد دریا در اضطراب آید ایشان بدانند که مرکب
رسیده است بر کب آیند ناگه و منها ما ممکن بحار چنین گوید که درین بحر جزیریست
بر صورت مرغی از نور دیده او را نتوان دید و نتوان ادراک کردن از پر تو شعاع
اگر بالای ذیل سفینه بود علامت آن باشد که دریا ساکن شود انگاه ناپدید شود نداند
که کجا رفت و این دلیل نخاسه بود و منها و مرغیست که او را جرمشه گویند بزرگتر
از کبوتر است در تحفة الغرایب آورده است که چون جرمشه پیدا شود مرغی دیگر بیاید
که او را کرکر گویند و چندانکه جرمشه پرد کرکر زیر او می پرد تا جرمشه سرگین بیندازد الا
در حالت طیران و کرکر از ان غذا سازد و کرکر را غذا جز سرگین او نبود و والله اعلم
چنین گویند که از آب بیرون آیند در سالی وقتی معلوم و عدد بسیار بیرون آیند
و او بر شکل آهو باشد بود و ناب دارد همچون ناب ها ضرر بر مردم او را صید کنند و بشر
او مشک باشد و چنین گویند که دران موضع او را هیچ رایحه نبود و چون از ان موضع
بجای دیگر نقل کنند بوی او باز دید آید و منها سمکه و چنین گویند که این ماهی
به نزدیک جزیره واق واق باشد و درازی او بیش از دویست گز بود و یکی از ان
~~بر ایشان باشد و این نوع~~ و چون مردم انند که او نزدیک است بانگ بر آرند و دهل
و هر چه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزند و چون جناح بر افرازد همچو شراع بود
و منها نوعی از سلحفات باشد که بعضی سنگ پشت گویند استدارت او بیست گز بود

دیگان

ویکی از وی هزار بیضه بر آرد واین نوع بغرب بحر بود واق واق باشد و منها ماهی است روی او
چون روی خنزیر باشد و بر روی او هیچ فلوس نبود و تن او طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد و او را فرج
باشد همچو فرج زنان و منها ماهی است که او را الیلان گویند و چون او را صید کنند
باشد که دو روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا بپزند
اگر هر دیگ را بگیرند چون حرارت آتش بدو رسد نوره کند و از دیگ بجهد و در سوختن
... شود و منها نوعی از سرطانست که بمقدار ریگی گرد باشد چون از آب بیرون آید
سنگ شود و چون از ... سود در دارو های بسیار بکار اید و حدث این سرطان
شایع است منها مارهای بزرگ باشد که بالای یکی از ایشان صد گز باشد از آب بیرون
آید و پیل و جاموس را فرو برد بس خود را بر درختی یا سنگی بپیچد تا استخوانهای حیوان که فرو
برده باشد شکسته شود چنانکه آواز کسر عظام آید و از خواص این بحر لولوست و جواهر
دران حیوانات غریبة الاشکال باشند و ماهیان که درازنای یکی دویست گز بود و
و حیوانات او بعضی بعضی را خورند و در دریا هست سفینه که در انجا افتد شکسته گردد
و هیچ بیرون نیاید و ملاحان او مکان را شناسند و از انجا دوری نمایند چنانکه یکی
از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته بودم با وی سخت و مرکب را از مقصد خود
بگردانید و نمیدانند که ما کجا رسیدیم الله و در مرکب معلمی بود استاد لیکن نابینا بود در
مرسید که بگرید با خود ... میدیدم و او را خبر میدادیم و این معلم پیوسته در حرکت
رسنهای بسیار بیاوردی و اصحاب او بر دی منکر بودندی و گفتندی بگذار که جای
رسنها متاع مارا بکار آید ... و معلم گوش با ایشان نکردی و آن رسنها با خود بردانستی
و معلم ... ناله ... رامی پرسیدی آب
معلم ... رسنها ... و میگفت هلاک شدیم بسبب
انزار در رسیدیم گفت حاجت نیست که من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال چو

زمانی اندک حالی دیدیم که از حیات دل برگرفتیم و منتظر موت شدیم چون معلم ما را دران حال بدید
گفت یک نیمه از ان مال که درین مرکبست بمن دهید تا شما را ازینجا بیرون برم گفتند دادیم و دلتنگی شدیم تا یک
نیمه ازین مال حلال است بفرمود تا قرابهای چند که با خود داشت بیاورد و روغن در رسن بستند و بدریا
فرو هشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد او خدای عز وجل داند انگه بفرمود تا
ان مرد کار را که درین مرکبها بودند پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و بدریا انداختند و
سر رسنها در کشتی استوار کردند و چوبها و هر چه میتوانستند دو دست میزدند مرکب در حرکت
آمد و بفرمود تا همچنین میکردند تا انکه که مرکب از گرداب بیرون رفت و کتابی در عجایب بحر
تصنیف کرده اند که حدیث عن البحر ولا حرج بحر الهند این دریا بزرگترین همه دریاهاست
و در وی جزیرها بسیارست که در دریاهای دیگر نبود و اتصال او بحر محیط است نتوان دانستن از
غایت فراخنای او بخلاف بحر مغرب که موضع اتصال او بحر محیط ظاهر است از بهر انکه موضع
شکست و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگترین ان خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه
گوید حال بحر هند مخالف فارس است از بهر انکه چون آفتاب برآید بحوت و نزدیک استواری
ربیعی باشد در ظلمت ظاهر شود و اضطراب باز دید آید و مرکب در دریا رفتن تا انگه
نزدیک استواری خریفی باشد و دشخوارتر اوقات ان وقت باشد که آفتاب در جوزا
رود و چون آفتاب به سنبله نقل کند ان اضطراب و ظلمت کم شود و آب او ساکن گردد و
مراکب در وی روانه گردد تا قرب استوار ربیعی چنانکه یاد کرده شد و نرم تر وقتی انگه باشد
که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوانات و بعضی از ان
یاد کنیم انشا الله تعالی فصل فی جزایر الهند ا بطلیموس گوید که جزایر این بحر
بیشتر از بیست هزار باشد و دران جزایر امم اند که عدد ان جز باری عز وجل نداند و از
جزایر بعضی انست که مردم بدو رسند اما از انچه اهل بلاد ما بدان رسند جزیره چند
یاد کنیم و این جزیره بقرب جزایر رانج است ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند

روی ایشان

روی ایشان مدور همچون سپر و موی ایشان چون دنبال اسب و درین جزیره کرگدن نیز
بسیار باشد و درین جزیره کوهیست که شب از ان آواز طبل و دف و صنج شنوند و بحریان
گویند دجال انجاست و از انجا بیرون آید و قرنفل ازین جزیره آرند و چنین گویند که تجار
بر ساحل این جزیره با متاع رها کنند و با مرکب آیند و شب انجا بگذارند و چون روز باشد تجار
نزد امتعه آیند برنگ ... و قرنفل نهاده باشد بر و بخار رها کنند ایشان تا شب دیگر قرنفل
نهاده باشد و اگر قرنفل و متاع بر و برگیرند مرکب هیچ نتواند رفت تا انکه که بجای
رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار درین جزیره رفتند انجا قومی را دیدند امرد بر شکل
ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته بر شکل زنان از چشم غایب شدند و بس
از مدتی باز رکانان بر ساحل تردد میکردند هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب او بود که بر ایشان
اطلاع یافتند و چون وقتی بران بگذشت دگر با عادت خود رجوع کردند و این قرنفل
اگر کسی تخور رود دران وقت که رطب برسد موی ان سپید نشود و درین جزیره درختیست او را
الوف گویند برگ ان درخت لباس ان قوم باشد که ساکن او جزیره اند و ثمره او درخت
غذای ایشان بود و نوعی از سرطان انجا هستند که او را نیز خورند و او سرطان چون از آب
بیرون آید سنگ شود و از ان حیوانی زایل شود و او در کحل ادویه است که بکار آید و درین
جزیره قرنفل و موز و نارجیل باشد و غذای قوم از ان و از ماهی بود و منها جزیرت السلامطه
درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و انجا نوع ماهی است که از آب بیرون آید و برین درختها
رود و ثمره او بخورد و از ان سست شود و بیفتد مردم بیایند و صیدش کنند و در کتاب
تحفة الغرایب آورده که درین جزیره چشمه ایست آب از و بر آید و بجنبد و سوراخیست بدو سوراخ
فرو رود و از رشاشات او چیزی که بیرون ماند سنگ شود و انچه از رشاشات روز بود سنگ
سفید باشد و انچه از رشاشات شب باشد سنگ سیاه شود و منها جزیرة القصر
چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهر است و اصحاب مراکب چون از دو

او را بیست شاد شوند واستدلال کنند بسلامت وچنین کویند که کسی نداند که درانذرون ان قصر
کیست وبعضی کویند که یکی از ملوک عزم او قصر کرد وچون در انجا رفت باتبع اعضای ایشان سست
شد ونتوانستند حرکت کردن انکاه خواب بر ایشان افتاد وبعضی از یشان تعجیل کردند وباز
آمدند وخبر دادند که در اندرون قصر مرد کان را دیدیم واستخوان بسیار وکسی که انجا ماند هلاک شد
ودر اخبار ذو القرنین آورده اند که ببعضی از جزایر رسیدند انجا قومی را دیدند که سر ایشان چون سر
سکان بود وزبانها از دهن بیرون آمده همچون زبانهٔ آتش وتن ایشان چون تن مردم بود
براکب ذو القرنین آمدند وبا ایشان جنک میکردند ومردم ذو القرنین قصری دیدند همچون بلور
صافی وروشن آواز ورپیدا بود وان قوم از انجا بیرون می آمدند اهل مرکب خواستند که انجا نزول کنند
بدام فیلسوف منع کرد وکفت هر که درین قصر رود وبخود شود ونتواند بیرون امدن
ومنها جزیرة الثلث صاحب تحفة الغرایب کوید که ان سه جزیره است ودر یکی از ان همه
شب برق باشد ودر دوم همه شب بادهای سخت جهد ودر سیم همه شب باران آید
واز بسال تا سال حال برین نسق باشد **ومنها جزیرة الطامه** ودرین جزیره کوهیست
همه شب بران کوه آتش عظیم بینند وبرو ر دودی بود وانجا قومی اند اشقر وروی ایشان
بر سینهٔ ایشان باشد وایشان را اکرون بنود ودرین جزیره نارجیل باشد وعود وموز
وقصب الشکر **ومنها جزیرة الکابوس** اهل این جزیره برهنه باشند وطعام ایشان
ماهی بود وموز ونارجیل ومال ایشان آهن بود وچون مراکب در بحر ایشان بر کذرد
بیایند ودرمیان دریا اهل مراکب معامله کنند
وان جزیره بزرکست ومعمور وانجا جبال واشجار بسیار است وحصنهای بیشمار وان
حصنها را باروهای عالی باشد چنین کویند که انجا اژدهای پدید آید در زمان اسکندر اهل
بکندر شکایت آوردند که این اژدها جمله چارپایان ما را تلف کرد وهر روز دو کاو
وظیفه کرده بودند که در راه اژدها بنهادندی تا او بیامدی واو دو کاو را فرو بردی

وبازکشتی واکر بیامدی دو کاو نیافتی بقوم عمارات کردی همچون سحابی از دور رسیدی وچشمها
بر سان برق بر فروختی وآتش از دهن ان بیرون می آمدی وهرچه یافتی تلف کردی اسکندر بفرمود
تا دو پوست کاو را بستدند وان را از کبریت وزرنیخ وآهک وزرنیخ پر کردند ودرمیان قلابهای
آهنین بنهادند ودران مکان بکذاشتند بر مثال کاوان بعد ازان اژدر بیامد وهر دو فرو برد
در حال آتش در اندرون او افتاد وقلابها با حشای او در راه یافت مردم اژدر را دیدند مرده و
دهن باز کشوده خرم شدند واز بهر اسکندر هدیه آوردند از انجمله حیوانی بود در شکل خرکوش ودر سر
او موی سیاه بود او را معراج کویند از خاصیت وان بود که هر سبع که او را دیدی بکریختی
فصل فی حیوانات هذا البحر صاحب عجایب الاخبار کوید که درین بحر مرغیست که او را
فیون کویند وان مرغ مادر وپدر خود در ارعایتی عظیم کند وچون پیر شود بچه از بچکان او
بمراعات وقیام نماید واز بهر او اشیانه بنا کند واو را آب وعلف تعهد کنند همچنانکه مادر و
پدر اول تعهد کنند باری عز وجل این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون ان بیضه بنهد
بحر ساکن شود چهار ده روز وشب تا انکه که بچه او از بیضه بیرون آید ومردم بحر این حال
دانند چون بحر ساکن شود کویند که فیون بیضه نهاده است **ومنها** ماهی باشد روی ان چون روی
مردم وتن ان چون تن ماهی وبر روی او نقطها باشد او را اسکه منطقه کویند **ومنها** ماهی است پرنده
چنین کویند که او ماهی همه شب پرد وحشیش خورد وچون وقت طلوع آفتاب بود باز دریا رود
ومنها ماهی دیکراست چنین کویند که این ماهی بر روی آب آید وبر روی آب میکردد
تا انکه که حیوانی بیند که دهن کشوده باشد بدهن ان فرو شود وغذای ان حیوان باشد واین
ماهی را صاحب تحفة الغرایب آورده است **ومنها** ماهیست که صاحب تحفة الغرایب
کوید که این ماهی از آب بیرون آید وهرچند که او چراکند پیرامون ان بسوزد **ومنها**
ماهی بزرکست وچنین کویند که این ماهی را مردم بحر شناسند اکر بر طوبت او بر کاغذ نویسی بشب
بتوان خواند **ومنها** ماهی است سر او سبز همچون سر مار باشد هر که از ان بخورد چند

روز طعام نتواند خورد **ومنها** ماهیست که داود را کاو ماهی خوانند بر پشت او شبه موی باشد
با وحیوانات را زند ودر دریا هیچ ماهی پیش ان نتواند ایستاد ودرین بحر حیوانات عجیب شکل وصورت
بسیار ند لیکن در ذکر او فایده بسیار نیست برین قدر اختصار کرده شد واین حیوانات غریب باشند
اما حیوانات آبی که مشهور باشند وخواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود ومرتب بر حروف
معجم ان شاء الله تعالی **بحر فارس** این شعبه ایست از بحار واین بزرکترین شعبهاست واو
دریای مبارکست بسیار خیر وپیوسته مردم در روند واضطراب او کمتر از بحرهای دیکر بود وحمد
محمد بن زکریا کوید که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از او احوال مد وجزر بحار پرسیدم کفت
مد وجزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود ودر فصل صیف بجانب شمال شرق ممتد شود وشش
ماه وچون ان وقت بود آب زیادت شود ودر بحرها مشرق چون بحر چین ودر بحرهای مغرب
ناقص شود فاما بحر فارس مد وجزر بر مطالع قمر بود وهمچنین بحر هند وچین وطلوع بنده چون
قمر بر افق از آفاق این بحر باشند مد انجهت موافق سیر قمر باشد وهمچنین زیادت میشود تا انکه که بوسط
سما بران موضع رسد انکه غایت مد باشد وچون قمر از وسط سما زایل شود انکه درین موضع جزر باشد
وچون قمر از مغرب زایل شد دیکر بار دران موضع مد آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد
اول باشد وهمچنین باشد تا انکه که قمر بوتد الارض رسد انکه غایت مد باشد وجزر آغاز کند بران
نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه کوید که بحر فارس متصل است به بحر هند واحوال ایشان مختلف
در سکون واضطراب زیرا که بحر فارس امواج بسیار باشد واضطراب وهیجان قوی کرده
بحر هند مضطرب شود وبحر فارس ساکن شود واول بحر فارس واضطراب او انکاه باشد که آفتاب
به سنبله رسد وهر روز اضطراب او زیادت شود تا انکه که آفتاب بحوت رود ومخوف تر
اوقات او انکه باشد که آفتاب بقوس رود وچون آفتاب بحمل رود ساکن باشد تا انکه که دیکر
بار به سنبله رود ونرم تر وقتی از اوقات او انکه بود که بکوز رسد ابو عبد الله صینی کوید
باری عز وجل بحر فارس را مخصوص کرده است بمد وجزر وبسیاری آب ودر وآب

[margin:] ...دوم در زمستان از جانب ... زیادت شود وار جانب ... نقص شود

هفتاد کز باشد یا هشتاد کز ومغاص بحر در بود ودری که ازین دریا خیزد بهترین دریاها
باشد ودرین دریا نیز کردابیست که هیچ کشتی ازان خلاص نیابد وعویر وکیشر درین بحر است و
ان دو موضعست سنکلاخ وان کم اکر مرکبی ازو خلاص یابد **فصل فی جزایر البحر** وجزیرهای باشد
این بحر آباد انست ودر انجا عمارت ومردم باشند وچون جزیرهٔ قیس وهرمز وقلهات وغیرها
جزیره خارک بحد الجنابه وانجا مغاص لؤلؤ باشد ومغاص لؤلؤ نیکو انست که نزدیک باشد
وچنین کویند که صدف در در بحری بود که انهار عذب در وریزد وچون وقت ربیع باشد
هبوب ریاح بسیار شود وموجها باز دید آید رشاشات از بحر او قیانوس بمکان صدف
رسد وفرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد اکر قطره بزرک در دهن صدف
افتد در یتیم باشد وباشد که رشاشات خورد بود واز وحباب خورد حاصل شود چنانکه در بیشتر
اصداف بود وچون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب وهبوب ریح شمال ووقت
غروب آفتاب از آب بیرون آید وپیرون نیاید در میانه روز از برای انکه حرارت آفتاب
وهیج در یا در را بفسادآرد وچون بیرون آید دهن بازکشاید تا باد شمال بر در افتد واز
تاثیر آفتاب وباد شمال منعقد شود چنانکه بچه در رحم مادر پرورده شود وپس اکر
چون صدف از آب تلخ پاک بود در غایت حسن باشد واکر چیزی از آب تلخ در جوف
صدف باشد لون ان کدر باشد وشکل او خوب نبود وچون در در جوف صدف تمام شد
صدف از موضع بموضع دیکر نقل کند که سخت صلب باشد وبدان موضع صلب متشبث
شود وچون صدف تحویل کند مردم را ازان خبر بود واهل بحرین یکدیکر را تهنیت کنند
بوصول نقل صدف وغواص چون فرو رود واو را از زمین برکند وبقوت بر چه تمامتر در
حال بیرون آرد تازه باشد وانچه در حال بیرون نیاورند لون او متغیر شود وبکار نیاید
ومنها جزیرة احاشلك اهل این جزیره مردمی باشند که ایشان را علم وخبرات باشد ودر
درمیان آب چنین کویند که درمیان آب چنان جنک کنند که دیکران بر خشک نتوانند

که چند روز در آب سیاحت کنند اهل جزیره قیس هستند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را تحفه میفرستادند بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جن کنیزکان را بربودند و این قوم از نتایج جن اند والله اعلم بالصواب نعجبه ذلک و کمان چنین است که این سخن را از بهر آن گویند که در ایشان زیادت شطارتی و جلادتی هست ایشان را بجن نسبت کنند **و منها جزیرة کند دلا و ربی** سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیرون اندازد از بهر آن پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ از آن خورد و هلاک شود و بعد از آن مردم بران اطلاع یابند و عنبر از شکم ماهی بیرون آرند **فصل فی خواص العجیبة و منها**
منها سکرا و الحقت الماء یکون اوان هیجان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند که دریا در جوش خواهد آمد ابو الریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه هیجان باشد و نوعی از ماهی بر روی آب باز دید آید و او ماهی دلیل حرکت بحر باشد و بود که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر ببینند جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی یابند یکی را نام سیور و دیگری حرف و دیگر را پرستوج این سه نوع ماهی را درین سه وقت معین همه ساله بیابند و گویند که بطلب آب خوش می آیند بدین موضع چنانچه اشتر گاهی گیاهی شور طلب کند گاهی شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار بیاید و مقدار دو ماه مکث ایشان بود و چون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شوند و صنفی دیگر بیایند و دو ماه مقام کنند و اهل بصره گویند این اصناف را از ماهی الا که در موسم آن در هیچ موسمی دیگر نبود و اما پرستوج از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب دجله و انچه از و باز ماند دیگر باره با بحر زنج شود و مردم گویند که میان بصره و بحر زنج یک ماهی از پرستوج نباشد الا در وقت موسم و گویند که درین وقت پرستوج به بصره آمده باشد به بحر زنج از آن هیچ نبود و در آن وقت که تحویل کند و با بحر زنج رود در قرب بصره یکی از آن نبود **و منها الکوسج** و او در آب

بدتر از شیر بود بر خشک حیوانات را و آب بدندان ببرند و دندان او همچو شمشیر بران باشد و آن ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و دو دندان او همچون دندان آدمی باشد و او در آن موضع است که عرب بصره بود و او بلای عظیم است در دریا **و منها السمک التنین** و تنین بدتر از کوسج باشد و در دهن او دندانهاست همچون سنان تیز و او ماهی دراز است به درازنای نخل باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج و دیگر حیوانات از وی گریزند **و منها** ماهی است سبز رنگ و درین دریا بسیار دیدم ماهی است سطبر درازنای و گزی و نیم باشد و خرطومی دارد همچون منشار که او را از هر دو جانب اسنان باشد حیوانات را بدان خرطوم زند **و منها** ماهی است گرد همچون ورقی گرد و دنبال او بیشتر از سه گز و در میانه دنبال علیتی همچون قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان نیش زند و رنگ او سپید است منقط همچون پلنگ و دهن او زیر شکم اوست و دو منخر دارد بر پشت و فرج او همچون فرج زنان باشد والبحر لا یحصی عجایبه و این بحر را ختم کنم بحکایتی دیگر عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گوید که از بهر من از اصفهان حکایت کرد که بر من دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان بگریخت و اوزه به الدوار حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف در آمد و کشتی در ربودی و میدوانید تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلم مرکب را گفتند که خلاص ما را هیچ طریقی میدانی معلم گفت اگر یک تن از شما خود را فدای این جماعت سازد من جهد کنم ان شاء الله که نافع بود گفت ان مرد اصفهانی که من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده بودم گفتم خود را فدای این قوم میکنم بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و سه شب دهل میزن گفتم بشرط آنکه دیون مرا ادا کنند و با عیال من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان قبول کردند و سوگند مغلظ خوردند
در مرکب بودند

فی حال الاحا

انکه مرا از ما و آب چندان بداد که مدتی تمام شد گفت من در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد و من دران نگاه میکردم تا انکه از چشم من غایب شد از مرکب فارغ شدم در آن جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که از آن عظیم تر درخت ندیده بودم زیر پای او درخت سطحی عظیم عریض چون آخر روز بود ندای عظیم شنیدم چون نگاه کردم مرغی عظیم را دیدم که از آن بزرگتر حیوانی ندیده بودم بیامد و بر آن سطح نشست و آنجا آشیانه او بود گفت از آن مرغ بگریختم گفتم مبادا که مرا صید کند و مرغ بر آن سطح بماند تا انکه صبح پدید آمد باری چند بال بیفشاند و برفت چون شب در آمد دیگر باره بیامد و در آن آشیانه نشست برفتم پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید و چون صبح بود برفت شب سیم چون بیامد برفتم و پیش آن نشستم بی دهشتی تا انکه صبح پدید آمد و او بال بیفشاند و دانستم که خواهد رفتن پای او را قوی بگرفتم او بپرید و مرا برداشت و میبرد چون از روز بعضی برفت نظر کردم در زیر جز لجه هیچ چیز نبود خواستم که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از غایت دردی که دریافته بودم دیگر بار صبر کردم و همچنان میبردم تا انکه نظر کردم بر زمین عمارات دیدم و دهها انگاه مرغ از هوا نزد و بیک زمین آمد و آنجا قبه گاه بود دست باز گرفتم و خود را بر سر کاه انداختم مرغ برفت و مردم در من نظاره میکردند انگه بر من گرد آمدند و مرا بر داشتند و نزد پادشاه آنجا بردند مردی را حاضر کردند که زبان مرا میدانست مرا گفت تو چه کسی قصه خود با او بگفتم متعجب بماندند و ملک مرا مال بسیار داد و من تبرک نمود چون روزی چند برین بگذشت روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند تعجب نمودند و احوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خود را فدای شما کردم خالصا لوجه الله باری عز و جل مرا اخلاص داد و بطریق عجب و مال بسیار روزی کرد و بمقصد و مقصود رسانید پیش از شما و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته مردم ازان یاد کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن باشد و قلزم نام شهریست بر ساحل آن دریا بدان نسبت کنند چنانچه گویند بحر
طبرستان

طبرستان و بحر جیلان اما هیجان او و جزر و مد او هیچ چو دریای فارس بود و آنجا ستونی گفته ام حاجت اعادت نبود و این دریاست که باری عز و جل فرعون را دران غرق گردانید و چنین گویند که در زمان قدیم میان دریا و یمن مسافت بودی بسیار و کوهی در میان بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که دشمنان را غرق کند از آن کوه مقدار تیر پرتابی ببرید آب قوت گرفت و شهرها بسیاری تلف کرد و نزدیک یمن و جده و مدین و مدینه شعیب علیه السلام برسید و تا ایکه و قلزم **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزایر این بحر مسلوک نیست **و منها جزیرة ماران** و آن بقرب مدینه اطاست و دران جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و قومی آنجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را موحدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان سفینه بارهای شکسته اگر هبوب کشتی بر ایشان بگذرد عجب دارند و آب خوش و تاب ببینند و آن بدتر مکانیست در دریا و آنجا داره ایست از آب درین کوهی چون باد بر سر کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل باد از آن شعبها بیرون آید در تقابل یکدیگر و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای آن موضع شش میل است و گویند که فرعون و لشکرش درین موضع غرقه شده اند **و منها جزیرة الجساسه** و او حیوانیست که احوال تجسس کند و با دجال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرم گاهی بیرون آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی یا رهبتی جمع نکردم ولیکن شما را از بهر آن سخن جمع کردم که از تمیم داری شنیدم شادی او خواب از من ببرد گفت با قومی در بحر میرفتیم بادی سخت پدید آمد و سفینه را بجزیره انداخت دران جزیره حیوانی دیدم گفتم او را چه کسی گفت مرا جساسه گویند گفتم ما را خبر ده گفت اگر خبر میخواهید بدین دیر شوید و آنجا مردیست و آرزوی آن است که ترا ببیند گفت آنجا رفتیم ما را گفت از کجا آمدید خبر دادیم گفت بحیره طبریه چونست گفتم آبش از آن آب میخورند گفت نخل عمان چونست گفتیم اهل آن ثمره او می چینند گفت عین زغر چونست گفتم پر از آب است

کفت اگر انها خشک شود از بند برهیم وبهمه موضع برسیم الا انکه ومدینه **ومنها جبل المقناطیس**
درین دریا کوهیست که دران سنگ مقناطیس است ومراکبی که درین بحر رود واهن ومسامیر
وغیران باید که دران هیچ نباشد الا او کوه بخود کشد وازانجا خلاص نشوند
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشند وذکر او کرده شد وانچه بدین بحر مخصوص بود ماهی بزرگست
بالای او دویست گز باشد واگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند واصحاب مراکب ازین ماهی عظیم ترسند
ومنها ماهی است مقدار یک ارش وروی او همچون روی بوم باشد **ومنها**
ماهی است وچون ازو صید کنند بگذارند که خشک شود وچون خشک شد همچو پنبه باشد ازو جامها
فاخر بافند وان جامها را سمکی خوانند **ومنها** ماهی است که درازی او بیست گز باشد
وچنین گویند که او ماهی را پشت یکپاره باشد از استخوان ان دویت کنند وبچه زاید وشیر دهد

در دست او چون صورت سکان و شکم
بچه و شیر دهد

بحر الزنج این دریا در دیار هندست ومتصل است بدو وبلاد زنج در جانب جنوب
او بود واو مسامت سهیل باشد وهرکه درین دریا نشیند قطب جنوبی وسهیل بیند وقطب
شمالی وجدی را نبیند وجزر این بحر بحر محیط متصل باشد وموج این دریا عظیم باشد وآب
ازو برخیزد بر مثال جبال واورا مجنون خوانند واز کف دریا منعقد شود برخلاف دیگر دریاها
ودرین بحر جزایر بسیار باشد ودر بیشتر او بیشهاست ودرختها ودرخت میوه کم بود وبیشتر
درخت صندل وآبنوس وساج وقنا باشد وعنبر از ساحل او حاصل کنند وباشد که پاره
بینند ازان چون تلی عظیم وبعضی جزایر وحیوان او یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
فصل فی بعض جزایر هذا البحر جزیرة المحترقة چنین گویند که این جزیره از ساحل
شمالی سنگ دورست ومردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم فدارت فی ا
الدوایر تا انکه بدین جزیره رسیدم ودرین جزیره خلقی انبوه بودند زمانی انجا مقام
کردم وبدین مقام وبان قوم مستانس شدم وچیزی از لغت ایشان بیاموختم یکشبی
مردم را دیدم که گرد شده بودند ومیگریستند وفریاد میکردند ازان پرسیدم

اشارت بکوکبی

اشارت بکوکبی کردند که بر افق بود گفتند چون این کوکب برابر راس ما شود هرچه درین جزیره بود
بسوزد واین هر سی سال یکبار باشد وکوکب هر روز نزدیک می آمد چون قرب مسامت بود مردم جمله
در مراکب نشستند وهرچه با خود بر شایست گرفتن برگرفتند وازانجا نقل کردند چون بدانستند که ان
کوکب ازانجا زایل شد دیگربار انجا رفتیم دیدیم هرچه دران جزیره بود همه خاکستر شده بود وقوم بار دیگر در
انجا رجوع کردند **ومنها جزیرة الصوصا** واین جزیره نزدیک بلاد زنجست یکی از تجار حکایت کند که درین
جزیره شهریست از سنگ سپید ازانجا بانگ وغلبه شنوند ودرو هیچ کس نباشد ومردم بحر چون
باین جزیره رسند مدد آب او بیاشامند خوش وازان بوی کافور آید ونزدیک او کوههای عظیم است ازان
کوهها آتش افروخته شود وازانجا بانگ وغلبه شنوند ودر قرب او ماریست ودر هر سال یکبار پیدا
شود وملوک زنج نگاه دارند چون پیدا شود اورا بگیرند وچنین گویند که اورا بزنند وچربش وملک
درخورد ما لذهبیت ونشاط بیفزاید وپوست اورا صاحب فراش سل سازند سل ازو زایل شود
باذن الله تعالی وملوک این پوست را تحفه فرستند نزد یکدیگر ودر خزاین ملک هند باشد زیرا که
هند وانرا سل بسیار بود وملوک هند ازو حاصل کرده باشند **ومنها جزیرة فیها ناس قصار القامه**
یعقوب بن اسحق سراج گوید که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتیم مرکب بشکست
ومن در لوحی بماندم وباد مرا بجزیره انداخت اهل او جزیره قومی بودند قامت ایشان بیش از یک
گز نبود واکثر او قوم یکچشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار گرد آمدند بر من ومرا نزدیک
ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جایی همچون قفس صبر کردم تا ایشان رفتند
قفس را بشکستم وبیرون آمدم با ملک بگفتند ملک مهلت وامان داد مدتی درمیان ایشان بودم
یک روز ایشانرا دیدم که اسباب قتال می ساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند ما را بهر سالی
مارا درین وقت دشمنی برسد وبا ما حرب کند وان زمرهٔ بسیار از مرغان رسید مرغی
که اورا عواتیق خوانند گفتند عدو اینست وچشمهای ایشان این مرغان کور کرده اند که در حرب
بر میکنند گفت من عصای بر داشتم وبر مرغان حمله کردم جمله بگریختند چون این را بدیدند مرا

اعزاز واکرام بجای آوردند وارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان آورده است که عواتیق از
خراسان بیایند وبانجا روند که آب نیل مصر میرود وانجا قومی هستند بالای ایشان یک گز باشد با ایشان
حرب کنند **ومنها جزیرة الکلبیه** یعقوب بن اسحاق سراج گوید که مردی را دیدم خراشیده حکایت
کرد که مرا درین دریا باد بجزیره انداخت انجا قومی را دیدم سرهای ایشان چون سر سگان
وتن ایشان چون تن آدمی من در مرکبی بودم با جمعی از تجار از قوم سگسار جمع بسیار بیامدند واز دور چوب
برگرفته وبیامدند وما را از مرکب جمله بیرون کردند همچون گوسفند ودر پیش راه که میرفتیم ناگاه
آدمی افتاده بود واز کله سر وساق پایها وغیر او انکه مارا در خانه محبوس کردند دران خانه مردی
بود ازما اورا محبوس کرده بودند حال ازو پرسیدم گفت این قوم از بهر ما خوراک وماکول بسیار آورند
وهرکه ازما فربه شود اورا بخورند گفت من اندک میخوردم وازان قوم که با من بودند هرکه فربه میشد
میبردندش تا انکه من بماندم واو مردی که پیش از من بود وازبهر انکه من لاغر بودم واو بیمار او مرا گفت
این قوم را عیدی خواهد بود وسه روز ازین مقام جمله غایب شوند اگر خواهی که جان بری انساعت تو را
گریخت ومرا پای نیست اگر نه با تو بیایدمی ویقین دان که این سگساران در حال از پی تو خواهند آمد
چون خبر یابند ترا لابد دریابند باید که در زیر فلان درخت بنشینی که هرکه در زیر او درخت
رود اورا بگذارند گفت برخواستم وبشب میرفتم تا بدان درخت رسیدم چون روز رسیم بود
از پسم بیامدند ومرا در زیر درخت یافتند بازگردیدند چون از سگساران ایمن شدم دران
جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر ان درختها مردم را دیدم نشسته
با صورتهای خوب نزد ایشان بنشستم وزبان یکدیگر را نمیدانستیم یکی از ایشان دست بر
گردن من نهاد تا مرا خبر شد بر گردن من نشسته بود وپایها بر من پیچید ومرا برنگیخت
قصد کردم که اورا از گردن خود بیندازم روی مرا بخراشید پس اورا میکردانیدم در او
ثمره او درختها را میچید چیزی می خورد وچیزی باصحاب خود می انداخت وایشان
می خندیدند گفت اورا در زیر درختها میگردانید چوب از شاخ درخت بچشم او آمد

کور شد

کور شد قدری از انگور برگرفتم وسنگ بیافتم که دران حفره بود ودر انجا عصیر کردم پس بدو اشارت
کردم که بخور ازان بیاشامید مست گشت پایهاش سست شد بیندا ختمش واین آثار
خراشیدگی بر روی من ازانست واین حکایت یعقوب سراج آورده است در کتاب عجایب
الفتی **فصل فی بعض حیوان هذا البحر منها سمک المنشار** بعضی از تجار گویند ماهی را دیدم چند کوهی
عظیم واز سر تا دنبال همچون دندانهای منشار بر دندانها از ومقدار یک گز سیاه چون آبنوس
وانجا که سرش بود دو عظم دراز بود هریک مقدار ده گز وآب از دهن وبینی او بر روی می آید وبهوا
میشود ودر شاشات بتر دو مرکب می آمد همچنانکه باران ومیان ما واو مسافت بعید بود واین
ماهی اگر نزدیک سفینه رسد عظمهای منشاری که بر او باشد مرکب را پاره پاره کند **ومنها
سمک یقال له البال** ودرازنای این ماهی چهار صد گز باشد تا پانصد گز که در بعضی اوقات پاره
از جناح بیرون آورد وازآب همچون سرای عظیم باشد وباشد که سر ازآب برآرد وآب را
بنفخ اندازد وآب بهوا بر شود وبیشتر از یک تیر پرتاب واهل مراکب ازین ماهی عظیم ترسند وبه
شب وروز سر که دانند که این ماهی نزدیکست دهل زنند وبانگ برآرند تا بگریزد
وچنین گویند که این ماهی چون فساد او در بحر بسیار شود باری عز وجل ماهی بفرستد چند
یک گز اورا اشک گویند در گوش او رود واز او مفارقت نکند تا انکه که هلاکش کند واین ماهی
چون در گوشش رود بقعر دریا فرو شود وخود را بر زمین زند تا هلاک شود وباشد که
بال بمعدن عنبر رسد واز عنبر بسیار خورد وهلاک شود بر روی آب افتد در بلاد زنج
مردم نشسته باشند مترصد او چون بدانند که بال بر روی آب افتاد قلابها در آب
اندازند او بساحل کشند وعنبر از شکم او بیرون آرند واز بوی او فراید وعطاران
شناسند **بحر المغرب** این دریا دریای شامست بدریای محیط متصل باشد از
جانب شمال باندلس رسد وبلاد فرنج وقسطنطینیه واز جانب جنوب ببلاد
سلاوشته وطنجه تا اسکندریه ودرین بحر جزایر عظیم است چون اندلس وهوربه و

و صقلیه و اقریطش و قبرس و مجمع البحرین مغرب و بحر روم است و چنین گویند که آنجا مد و جزر در روزی و شبی چهار بار
باشد آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه و چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت
زوال چون از وسط سما زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب دیگر باره بحر اسود
بالا گیرد و در بحر اخضر ریزد تا طلوع آفتاب و درین بحر حیوان بسیار و جزایر بیشمار است بعضی از آن یاد کرده
آید انشاء الله تعالی **فصل فی عجایب هذا البحر** ابو حامد اندلسی گوید در کتابی که تالیف کرده است از بحر
و زیر بن هبیره و در آنجا از این بحر یاد کند **ومنها جزیرة المناره** و این مجمع البحرین است و درین جزیره
مناره ایست مبنی از سنگ هیچ آهن بر وی کار نکرده و او را اساسی ساخته در غایت استحکام و او مناره را
راه درجات پیدا نیست و در آن مناره صورت شخصی متخلف بشقه از زر و دست راست سوی بحر اسود
دارد و همچنانکه کسی بچیزی اشاره کند و بالای مناره و پیش از صد گز باشد **ومنها جزیرة
الملس** و او در بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره ایست عظیم و از عجایب او
است که صد و سی نوع از مرغان درین جزیره باز دید آید و هر نوعی روزی چند بماند آنگه منقطع شود و نوعی
دیگر ظاهر شود و مردم از و صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نوشته اما درین کتاب نام ایشان بیاوردیم
که در آن چندان فایده نیست **ومنها جبل الکبیر فی بحر الاسود** ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست
و بر آن کوه کنیسه از سنگ تراشیده اند و بر سر آن قبه غرابی نشسته و در مقابل کنیسه مسجدی هست
گویند که دعا مستجاب شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد چون زایری
برسد سر در روزنه قبه کند و بانگی کند و اگر دو رسد دو بانگ کند همچنین بر عدد زوار خادم کنیسه بداند و از بهر
زایر طعام بیرون آرد و چنین گویند که او غراب را بر آن قبه کس نداند که غذا از کجا بود **ومنها جزیره حافظ**
ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره و او بحر روم است گوسفند کوهی دیدم بعد اجزاء و از بسیاری که بود
ممکن نبود که از مردم توانند گریخت چون مراکب آنجا برسد چندانکه توانند گرفتن بگیرند از گوسفند و بره و
درین جزیره هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند و آنجا چشمها بسیار و گیاه بسیار است و این جزیره بر طریق
ولایت اسکندریه است و مراکب چون آنجا رسند قصد او جزیره کنند از برای گوسفند و ابو حامد

کوید

گوید که ... و در آن بلاد است از گوسفند پر کنند خالی شود و از بسیاری کم نیست و الله اعلم بالصواب
فصل فی حیوان هذا البحر ما ذکره عبد الرحمن بن هرون المغربی رحمة الله علیه گوید در بحر نشستم بموضعی
رسیدم که از ابرطون میگفتند و با من غلامی بود و صلابی با او و صاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد
بمقدار سپری چون نگه کردم زیر گوش راست او دیدم نوشته لا اله الا الله و بر قفای او محمد و زیر گوش
چپ او رسول الله **ومنها** ابو حامد اندلسی گوید که در دیار روم بودم خواستم که وضو سازم بر سنگی
نشستم و وضوی ساختم از زیر آن شبه دم ماری دیدم که بیرون آمد گفت از جای بجستم از زیر او سنگ
سری بیرون آمد مثل سر خرگوش و تن او چو مار بود زرد و نقطهای سیاه در آب سباحت میکرد **ومنها**
المار در داو مرغیست عجب در بحر مغرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر دانند چون
بیضه او بینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که این مرغ جایی مخوف باشد و چیزی از حیوانات مضر نزد مرکب
آید ربا الامیر و و بزیر می آید گویی که خبر میدهد اهل مرکب را و ملاحان دانند چون حالات را مشاهده کنند
از آن مرغ تدبیر آن بسازند **ومنها** شیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی او چون روی آدمی
و تن بر شکل ضفدع لیکن حجم او بمقدار گوساله باشد و موی او بر پوست او همچون موی گاو و او را شیخ الیهودی گویند
زیرا که شب شنبه از بحر بیرون آید و بر خشک باشد تا شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب رود چون شب یکشنبه
بود و آفتاب فرو رود در بحر جهد و هیچ سفینه بر و نرسد و چنین گویند که پوست او از بهر نقرس مفید بود
و چون بر نقرس بنهند در حال درد ساکن شود **ومنها** ماهی است که معروفست بنعل ابو حامد گوید که
بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از و آوازی شنیدم بغایت هایل بیم بود که زهره ام بشکافد دریا از
حرکت او در اضطراب آید و موج بسیار شد چنانکه محل خوف بود که مرکب غرقه شود مردم بحر گفتند که این
ماهی است که او را بعل خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بعل کند تا صیدش کنند بعل از وی
بگریزد و درین بحر که مجمع البحرین است ماهی بزرگست که از پس او بیاید چو بمجمع البحرین رسد نتواند آمدن
از غایت بزرگی که او را باشد **ومنها** ماهی موسی و یوشع علیه السلام ابو حامد گوید که بنزدیک شهر سبته
رسیدم در آب ماهی دیدم از نسل او ماهی که موسی و یوشع علیه السلام یک نیمه از آن خورده بودند

و باری عز و جل او نیمه دیگر را زنده کرد **فاتخذ سبیله فی البحر عجبا** تا این غایت ماهی نسل او درین بحر هست
و او ماهی است بالای او یک گز و پهنای آن شبری یک جانب خار است و عظام و پوستی تنک کشیده تا
احشا او نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر نه ارد و از یکجانب همچنانست که ماهی ماکول و از آنجانب دیگر
درستست و مردم این ماهی به تبرک بیکدیگر فروشند و جهودان بخرند و بشهرهای دور برند
ومنها ماهیست که او را خطاف گویند ابو حامد اندلسی گوید که این ماهی دو پر دارد در پشت سیاه
از آب بیرون آید و در هوا پرد و چون خواهد دیگر بار باب رجوع کند والله اعلم **بحر تحدیر** این بحر
متصلست بحر محیط و شرقی او طبرستان است و جرجان و در شمال و بلاد خزر و در غربی او آلان و جبال
قبق و در جنوبی او جبال دیلم و جبل و او دریاسی عظیم است و هیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود
از آنجا که شروع کرده باشد هم بآنجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و اضطراب او سخت بود و بسیار
هلاک کند و در و مد و جزر نباشد و لالی و جواهر و اشیاء نفیس چون عود و عنبر و غیر او از و حاصل نیاید
و درین دریا چیزی از جزایر مسکون نیست اما آنچه هست در و بیشه باشد و اشجار بسیار بود و چنین گویند
که دور او در یا هزار و پانصد فرسنگ است و طول او هشتصد میل و عرض او ششصت میل و هیات او مدور است
بطول مایل و چیزی از حیوان و جزایر او یاد کرده شود **فصل** فیما ذکره ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهیست
همچون قبه و بر سر او کوه شکافی از آن شکاف آب بیرون آید و در میان آن پارهای صفر چند دانگ سنگ
و بیشتر و کمتر و مردم آنجا متعجب روند و از و پارها برگیرند و بشهر برند **ومنها جزیرة الحیاة** ابو حامد اندلسی
گوید که جزیره دیدم درین دریا آنجا که نشاید رفت از بسیاری مار درین جزیره گیاه بسیار بود
و ماران در زیر او گیاه دبوند و لیکن ضرر نمیرسانند و مرغ آبی بیضه نهاده بود و در میان ماران بیضه
ایشان تعرض نمیرسانیدند **ومنها فی حیوانها** ابو حامد اندلسی گوید ماهی دیدم بغایت بزرگ بود
و او را بر ستها بسته بودند با قلابها بساحل میکشیدند از گوش این ماهی کنیزک بیرون آمد خوب صورت
و سرخ و موی دراز داشت و بر میان او غشایی رقیق بود همچون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی
او را از آنجا بیرون آوردند و دست بر روی میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این

سخن را در چند

سخن را در چند کتاب دیدم و چنین گویند که نوشیروان عادل چون از سد فارغ شد و از محکم کردن فارغ شد
و باری عز و جل را شکر گذارد و بفرمود تا بطرف سد تختی نهادند و آنجا بنشست و گفت الهی
تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی ترک حرب الهی تو مرا بدان ثواب ده و با طعام خود در سان
آنگه سر بر زمین نهاد زمانی دراز آنگه سر برآورد و گفت اکنون فارغ شدم از مقاتلات ترک آنگه در
خواب شد سوادی از دریا برآمد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان آنجا بود
مردم که آنجا بودند و نوشیروان از خواب درآمد بیدار شد قوم را گفت سلاح بنهید از آنکه باری عز و جل مرا الهام
داد تا دوازده سال و شش ماه از سر ملک خود مفارقت کردم و جهان چیزی بر دست من
تمام شد چگونه مرا بلایه از دواب بحر هلاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا برآمد سوی سد رسید
و بر سد بایستاد و گفت بدان ای مالک که من ساکنی از سکان این دریا این سد بسبب تو دیدم که
خراب کردند باری عز و جل باو وحی فرستاد که ملکی بدین صورت در فلان زمین این ثغر را سد کند
و او سد دایم باشد و تو او را ملکی فاحسن الله معونتک آنگه از چشمها غایب شد کس ندانست که بهوا
رفت یا باب فرو شد **القول فی حیوان الماء** حیوانات آب بر دو قسمند یکی از دو قسمت که او را ریه
نباشد چون انواع سمک عیش ایشان در آب بود و هم در خشک الا او قسمی که در آب زیند باری عز
و جل او را چنین آفریده است که حرارت ایشان برودت معتدل شود و حاجت نباشد باستنشاق
هوا و ایشان را هیچ آواز نبود زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که هر حیوانی را اعضای
باشد که او در معیشت خود بدان حاجت دارد و بس حیوانی آبی را از اعضا و مفاصل کمتر از دو
که حیوانات بری را از بهر زیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوان آبی است و ابدان حیوانات آبی
اما صدفی را آفریده که تا سخت باشد و چیزی بر وی کار نکند تا فلوس آفریده تا فلوس وقایه باشد
از آفات و عاهات و او را ذناب و جناح ساخت تا بدان در آب سیر و بعضی آکل آفریده
و بعضی ماکول پس آنگه ماکول را بسیارتر از آکل آفریده تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه و درین موضع بعضی از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب و خواص ایشان انشاء الله

تعالی **ذنب البحر** حیوانیست سر او بسر خرگوش ماند و تن او بتن ماهی شیخ رئیس گوید کان حیوانیست
سمی باشد خون او بهق و کلف را زایل کند و سر او را بسوزانند و ضماد کنند داء الثعلب را زایل
کند و چشم را روشن کند اگر در کحل کنند از جمله سموم باشند زیرا که اگر کسی بخورد ریه را ریش کند
الیس ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید نکند غذای او استخوان حیوانات باشد و از خاصیت او
است که اگر گوشت او را بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند میان ایشان خصومت باشد بالفت
و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی مردم بری را ماند الا که او را دنبالی باشد و در زمان
ما شخصی یکی از آن بیاورده و قید کرده بود و بمردم عرضه میکرد و او را به شام در بعضی اوقات یکی از
آب بیرون آمد تا حاضره در آب بود و باقی بیرون و روزی چند بماند و مردم گویند بیرون آمدن ان
دلیل فراخی باشد و گویند که انسان ماء را زنده بتحفه فرستاده بود نزد بعضی ملوک و کلام ان را
فهم نمی‌توانست کرد ملک بفرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد و او را
گفتند که پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دم بر اسافل است چونست که این قوم را دم
بر روست **بقر الماء** گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند
که عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم بر آنند که عنبر در بحر در قعر دریا متولد شود و در دریا چون مضطرب
شود پارهای او بیندازد و اگر سرگین این حیوانست بوی او دماغ را قوی کند و حواس او همچنین خوش
دل و دماغ اگر دانگی از و بشربت کنند **تمساح** او را نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد
و پشتش چون پشت کشف و آهن بروی کار نکند و درازنای او باشد که بیست گز باشد و او را چهار
دست و پا باشد و دنبال دراز بمقدار شش گز و درازنای سر او دو گز باشد دهنی فراخ
دارد و او را شصت ناب و زور بیست دندان بالایین و چهل دندان زیرین و میان هر نابی دندانی
کوچک باشد مربع چون بهم نهد بعضی میان بعضی دررود و نتواند که سخنی شنود و نتواند که منقلب
شود زیرا که پشت او حرکت ندارد و یک استخوانست و شکل گربه دارد و آدمی و چهارپا را فرو برد
و الا در نیل و ندا السند در هیچ جای دیگر نبود و چون بر ساحل کسی را ببیند در زیر آب برود

تا انجا که

تا انجا که او را از زیر آب بجهد و بگیرد و بیضه کند چون بیضه مرغ و از بیضه او بوی مشک آید و رنگ آواز جنبش بیرون
آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندانهای ان بقایای او بماند و در دوران متولد شود و او از
الم با بحار از آب بیرون آید و دهن باز کشاید در مقابل آفتاب و مرغیست بر شکل طوطی در دهن او رود و آنچه در بن
دندانهای او بود پاک کند و اگر کسی را از دور ببیند بانگ بر آورد و از دهن او بیرون آید و نهنگ را
از آن حذر دهد تا در آب رود و چون تمساح بدانست که میان دندانهای او را پاک کرد طبقه بالایین را
بطبقه زیرین نهد و او را طبقه بالایین متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات تا او مرغ را بخورد و باری عز و جل بر سر
ان مرغ استخوانی آفریده است تیز چون سوزن سنگ نهنگ بر آن عظم افتد در حالی دهن باز
کشاید و مرغ بپرد و از آنجاست که گفته اند جزاء التمساح **خواص اجزایه** چنین گویند اگر چشم او
بر کسی که چشمش درد کند بندند زایل شود و در دو شنبه راست بر راست بندند و چپ بر
چپ دندان او اگر کسی با خود دارد باه بیفزاید شحم او بر گزیده او نهند به شود زهره او در چشم
کشند بیاض حدقه را زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد جگر او با تش نهند دود او
بمصروع رسد صرع از و زایل شود و پوست او بر پیشانی کبش بندند کباش از خصومت او عاجز
آیند و وهم را غلبه کند **التنین** او را بفارسی اژدها گویند حیوانیست خلقی عظیم دارد و
منظری هایل و طول و عرض بسیار و لمعه چشمهای او همچون برق درخشد و دهن او فراخ بود و جگر
گاو را فروبرد و حیوانات آب جمله از و ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود
خود را از میان آب بدر آرد بر شکل قوس قزح تا حرارت آفتاب بروی تابد و پخته شود بقراطیس
حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل بود در آن دیار و بایی عظیم پدید آمد و هر روز زیادت میشد تا آخر الامر
معلوم شد که تنینی را سحاب از بحر بر آورده بود بقدر بیست فرسخ از آن بلاد بیفتاده بود و مرده و گنده
و هوا را بفساد آورده بود و بادر اسیبان بود و پس فرمود تا از آن بلاد مال بسیار جمع کردند و بدان
مال نمک بخریدند و بردند و بدان تنین ریختند او و با کم شد چون قصد او کردند درازنای ان دو فرسنگ
یافتند و لون او مثال لون پلنگ سفید و نقطهای سیاه اما همچون فلس بود همچو ماهی دو جناح

داشت چنانکه ماهی را بود و سری داشت چند تلی بر مثال سر آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور
فراخ بغایت دراز و گردن او شش مار بیرون آمده بود و از هر جانب سه تا درازی هر یکی بیست گز بهر
گردنی سری چون سر مار سداد بن ابح المقری گوید که در مجلس عمر و الکانی بودم حکایت تنین میکردند
گفتم هیچ دانی که چگونه پدید آید گفت اول ماری بود عظیم بری و از دو آب هر چه بیند خورد و
چون فساد او درین جانب بسیار شود دواب بر او فریاد کنند باری عز و جل فرشته بفرستد
که او را بر دارد و در بحر اندازد و باد و اب بحر همان کند که باد و اب بر جسم او عظیم شود و دواب بحر
نیز از و فریاد کنند باری عز و جل فرشته بفرستد تا چون او سر از دریا بر آورد بدو در آویزد و او را ببرد
تا زمین یاجوج و ماجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان گردد **خواص اجزایه** چنین گویند که از گوشت او هر که
بخورد شجاعت در وی پدید آید جالینوس حکیم گوید که گوشت او را بر عصه نهند نافع بود و بخون او هر که
ذکر را طلا کند نزد مجامعت محبت عظیم میان فاعل و مفعول پدید آید **جری** و را بفارسی مارماهی
گویند متولد شود از مار و ماهی که طبع بطبع مار قریب بود جاحظ گوید که مار ماهی موش را شکار کند
همچون گربه و گفت بمشرعه بصره مار ماهی شب بیاید و در زیر آب پنهان شود و چون موشان
بیایند شب تا آب خورند بجهد و ایشان را صید کند **خواص اجزایه** زهره او آنست که اگر دیوانه را
بدان سعوط کنند دیوانگی از وی ببرد و گوشت او آواز را خوش کند و از آن ضماد سازند
بیرون کند پیکان را از اندرون و اگر از آن بخورند باه بیفزاید **جلکا** این حیوان نوعی
از مار ماهیست در زیر ریگ باشد اول و آخر و زیر و آن بیرون آید بطلب غذا و اگر او را
ذبح کنند از و خون نیاید و طعم او نرم بود با گوشت او سقوان خوردن **خواص اجزایه**
گوشت او را اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را علاجی نیست **دلفین** ماهی ایست
که غریق را برهاند و اصحاب مراکب او را مبارک شمارند و چنین گویند اگر کسی غریق
شود دلفین او را سوی ساحل راند و باشد که در زیر او در آید و او را بر پشت گیرد
و یا دنبال خود در دست او نهند و او را به ساحل آرد و گویند که او را دو جناح است در

بچون در بحر

چون در بحر مراکب بیند شراع را برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبیه کند بشراع مرکب
و چون مانده شود جناح فرو نهد و چون غریقی را ببیند قصد او کند و او را برهاند **روبانی**
ماهی معروفست **خاصیته** گوشت او را بر عضوی نهند که در و شوکی یا نصل باشد بیرون کشد
باذن الله تعالی و اگر بجمص اسود بزو ادهن زون را از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید
و استرخا آلت را زایل کند **رعاده** ماهی است کوچک در بحر باشد و بغایت برودت
از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن دام را بگیرد و تا او را بکنار کشد از
غایت برودت این ماهی لرزه براندام صیاد افتد و نتواند او را نگه داشتن هر چند که رسن مر او
بود و اگر رسن او را بر نگیرند چنان بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی و صیاد
چون بداند که این ماهی در دام افتاد رسن را در درختی یا سنگی بندد تا آنکه ماهی بمیرد و آنگه
این خاصیت از و زایل شود و الحبابره هند گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند
و چنین گویند که اگر مردی او را با خود دارد زن از آن یکزمان مفارقت نتواند کردن و اگر زن
با خود دارد همچنین مرد نیز از زن مفارقت نتواند **زافور** ماهی مشهور است و صیادان چون
از آب بیند رها کنندش و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب را در بحر
بیند در پیش او رود و چون دیل اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز
او بخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین میزند تا هلاک شود بیرون آید و برود
سبعاس ماهی مشهور است بناحیه بیت المقدس شیخ رئیس گوید که رما و پوست او را
در چشم چپار یا کشند سفیدی از وی ببرد **سرطان** او را بپارسی خرچنگ گویند حیوانیست
که سر ندارد و چشمش بر کتف باشد و دهن او بر سینه او بود و هشت پا دارد و بر یکجانب رود
و در سالی هفت بار پوست اندازد و مکان او در دو دریا باشد یکی در آب و یکی در خشک
چون پوست بیندازد دری را که در آب باشد سد کند تا چیزی از حیوانات آبی قصد او نکند در حالی ضعف او و دری که
که در خشک باشد بگذارد تا هوا رسد و چون هوا بروی آید پوستش سخت شود اگر خرچنگ را از درختی در آویزند که

بار نیارد و ثمره او بسیار شود و اگر بروی ثمره نباشد باید و تمام نشود و سرخاری اکو بند و بر جراحات نهند
از و پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسع عقرب نهند نافع بود و اگر او را بسوزند و او را بر شربت
کنند و بکسی دهند که او را گزیده باشد نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او را در چشم کشند سفیدی چشم را
ببرد و نزول آب را دفع کند گوشت او مسلول را نافع بود سیما با شیر خر اگر عیاذا بالله کسی را زنیلا گزیده
باشد یا عقرب زده نافع بود چه اچشم او را اگر بر کسی بندند خوابهای خوش بیند و اگر اجب القا
بر خرقه پیچند بر کودکی که بسیار گرید و بدخو باشد بخندد و از بدخویی برود و همچنین اگر بر صاحب
ربع بندند همچنان اگر بر صاحب ربع بندند نافع تر و چشم او را اگر از درختی او بیزند ثمره او نیفتد
خار او اگر بر آتش نهند زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب را زایل کند اگر پای
او را بر کسی بندند از خنزیر ایمن باشد **سرطان البحر** شکل او شکل عجیب است پنج مار است و ایشانرا
یک سر است و یعقوب رئیس گوید او را چندانکه پوست او بیفتد و بدان طلا کنند کلف از روی ببرد
و بهق را زایل کند و در چشم چهارپا افشانند بیاض را زایل کند و اگر با نمک در چشم کشند ظفره را
زایل کند **خواص اجزایه** شیخ رئیس گوید که نوعی است از سوسمار ماهی او را در قعر نیل باشد و گویند که
او از نسل تمساح است اگر بیرون آب او را پرورش باشد لاجرم تمساح اگر در آب تمساح بود
و اگر در ریگ بود سقنقور بود و بعضی گفته‌اند   گوشت او را قوت باه بیفزاید
خصوصا وقتی که او را هیچان باه باشد تا غایتی که بکلی زایل نشود تا آنکه که مرق حمص و عدس
نیاشامد و اگر خرده بدانی صلب او در صلب خود بندند قوت باه پدید آید و او را درین کار
خاصیتی عجیبست   او را بپارسی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری
بسیار بزرگ بود تا غایتی که مردم پندارند جزیره ایست حکایت کنند بعضی از تجار که در میان
دریا جزیره ایست و در آن جزیره گیاهیست بسیار بود و کانون و زمین بکندیم تا دیگ
بنهیم چون آتش بر افروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان ما را گفتند این جزیره نیست کشف
است که حرارت آتش بدو رسید این ساعت فرو شود و چنین گویند که کشف چون بیضه

نهد و برابر او بنشیند و همیشه بران نگاه دارد و از هر عزو جل آن بچه بیافرینند زیرا که او بیضه را در زیر نتواند نهاد
که اسفل او صلب است و در آن حرارتی نباشد بچه از و متخلق شود و چنین گویند که چون کشف نر با ماده خواهد که
جمع شود ماده خواهد که برود گیاهی در دهن گیرد از خاصیت این گیاه آنست که حامل او مقضی الحاجه باشد
ماده او را مطاوعت کند و او گیاه را عجم مهر گیاه خوانند و او را مردم نشناسند الا کسی که او در دهان
کشف بیند و باشد که کشف دم مار را بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را بر پشت کشف میزند تا هلاک شود
و هیچ مضرتی باو نرسد **خواص اجزایه** هر عضوی که از اجزای مردم درد کند اگر آن عضو از کشف بروی
بندد وجع او زایل شود دست و پای مقرس بندند به شود راست بر راست و چپ را بر چپ خون او
موضعی که از و موی برکنند اگر بر آن خون کشف طلا کنند دو بار یا سه بار موی دیگر از آنجا برنیاید
و مایزاو در زن قوی تر باشد زهره کشف بحری با عسل در چشم کشد سفیدی را ببرد و از فرو آمدن آب
مانع بود و اگر پشت او را همچون کاسه بر سر دیگ فرو نهند در جوشش نیاید **سمارمش** نوعی از ماهی مشهور است
شیخ رئیس گوید رماد سر او ثولیل را قطع کند **شبوط** نوعیست از ماهی معروف به بصره و از و بسیار باشد
بالای او ذراعی و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود و هیچ ماهی را بدان خوشی گوشت
نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد و داند که خلاص نیست بقدر ده گز
در هوا بجهد و دام را بشکافد و از آن بیرون رود **شغنتین** حیوان بحریست و او را شکل عجیب است
و در اسفل او نیشی هست منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان بخایند در حال
درد او ساکن شود **صیر** ماهی است کوچک بشام از و بسیار باشد و اهل شام او را صیر گویند
اگر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بستاند و با بکامه از آن مضمضه کند قلاع خبیث را نافع بود
ضفدع حیوانیست بری و بحری چشمهای او عظیم باز باشد و او در آب ایستاده پدید آید و بانگ
او بشب بسیار بود و اگر آتش بیند خاموش شود **خواص اجزایه** گوشت او زهر است العیاذ
بالله اگر کسی از آن بخورد شکم او بزرگ شود و او را استسقا پدید آید و اگر بری بود فعل آن
قوی تر بود و باشد و اگر آبی بود و چون از آب بیرون آید در حال بر ثولیل بندند زایل شود و چون دو

بار جوش دهند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار بندند نافع بود و ضفدع را بپارسی غوک گویند و او را هیچ حیوانی
نخورد و شیخ رئیس گوید اگر کسی از آن بخورد والعیاذ بالله لون او تیره شود و چشم را تاریک کند و تب پدید آید
و دوار حادث شود و عقل مختلط کند و اگر سلامت ماند دندانهایش بیفتد و جاحظ گوید شیر در آن بیشه‌ها
که ضفدع بود از آجام و بیشه‌ها برود و ضفدع را نخورد و خوردنی نخست بلیناس گوید اگر ضفدع را بر بالای دیگی
که جوشد بنهی جوشش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع آید زایل شود و از آن خواص عجیب شنیدم
در آن زمان که بموصل بودم صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا ضفادع
پدید آمد چون امیر بشب در آنجا میرفت ضفادع بانگ میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی
بیامد و طشتی بیاورد و بر آن برکه فرو نهاد و مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردند بلیناس
گوید اگر زبان او را در زنان کنند و مبهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زن نهند که خفته باشد هر چه
کرده باشد بگوید در خواب و چون او را طلا سازند بر جایی که نخواهند که موی برآید هیچ موی نرویاند و بلیناس
گوید اگر کسی را روی بخون ضفدع لطخ کنند همه کس او را دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی دهند
لون او تیره شود و منی انداختن تا هلاک شود و شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد بی دردی و شیخ رئیس گوید اگر ضفدع
بستانی نه ضفدع آبی بر گرد اطراف را بخون این ضفدع بیالایند از سرما متألم نشود **علق** حیوانیست سیاه چند انگشت
در آبها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند و در میان گل نزدیک
او عضو بر نهند علق بر آن متشبث شود و خون از آن بمکد آنکه آب نمک بر وی ریزند در حال بیفتد و باشد که
صغار او را در میان آب حیوان بخورد و علق در اندرون حلق او بماند و از خواص عجیب او آنست که چون
آبگینه که آبگینه بر بالای کوره نهند تا سخت شود اگر علق را در کوره اندازی در میان آتش چون دود آبگینه بسر جمله
شکسته شود و اگر در تنور حنازی اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر علق چهارپا بگیرد در میان آب
چنانکه گفتیم موی روباه را بر آتش نهند چنانکه دود او بر دهن حیوان رسد در حال بیفتد و اگر خانه را
دود بعلق کنند هر چه در آنجا باشند از بق و بعوض جمله هلاک شوند و اگر علق را وشیته کنند تا ببرد
آنگه بیاید و موی از عضو برکنند آنگه بدان طلا کنند هیچ موی پس از آن برنیاید والله

اعلم بالصواب   حیوانیست صدفی بیشتر در هند از آن بسیار باشد و در زمین بابل نیز بود و آن
حیوانیست ایشم در میان نخل و او را خانه باشد از صدف مدور از آن خانه بیرون آید و چون اندرون رود همچنان
نماید که صدفی و این حیوان بیشتر آنجا بود که نارون بود و غذای اوست و چون تابستان بود و آبها خشک
بود از آن بسیار پدید آید و بوی او خوش بود زیرا که نارون خورد و از خواص او آنست که اگر بخور کنند بخور او صرع را
زایل کند و خاکستر او دندان نرم آید و اگر بر عضوی محروق فشانند با صلاح آرد **فرس الماء** اسب آبی
چون اسب بری بود الا ابروش و دنبال او انبوه تر بود و لون او زیباتر و سم او شکافته بود همچون ظلف
گاو و جاحظ گوید او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب باشد والله اعلم بصحة ذلک و باشد که این اسب
بر اسب ماهی جهد و بچه بیارد و در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله و او شیخ
بزرگوار است از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد و با او اسب مادیان بود و از آب اسبی بیرون آمد او هم
بر و نقطهای سپید بود او را بر گویند و بران مادیان جست بچه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر
همان وقت بان مکان آمد بطمع بچه دیگر فحل از آب بیرون آمد و او بچه را بدید و زمانی او را می بویید
آنگه در آب جست بچه نیز از پس او در جست شیخ بان مکان می آمد هر وقت با آن مادیان از بهر آن که او را
ابوالقاسم گرگانی نام نهادند **خواص اجزایه** دندان او نافع بود و از بهر درد شکم چنین گویند که قومی
از سودان بر طرف رود نیل ساکن باشند چون ماهی بخورند ایشانرا درد شکم پدید آید دندان اسب آبی
بر مریض بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر مصروعی که اول ماهها افتد استخوان او بسایند و شحم او
ضماد کنند خنازیر را زایل کند خایه او بستانند و شربت کنند از بهر زهر گزندگان نافع بود و پوست او
اگر در میان دهی دفن کنند آفتاب بسیار مند فع شود و اگر خاکستر او بر او ورام کنند در حال درد زایل شود
قاطوس ماهی بزرگست اگر بر مرکب گذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند رکوی حیض از مرکب در آویزند
مادام که او رکو در مرکب بود هیچ نزدیک او نرود و بگریزد **قطا** ماهی عظیمیست تا غایتی که استخوان پهلوی از آن
قنطره سازند و مردم بروی گذرند **خواص اجزایه** اگر برص را بشحم او طلا کنی ببرد باذن الله تعالی
قندز حیوانیست آبی و بری در شهرها اما او را تولد نباشد از بلاد ایسو آرند و در شهرهای بزرگ باشد

ونهاده او را و در باشد یکی در آب و یکی در خشک و او را غادتی باشد در ساختن خانه بهار و از بهر خود
و یکی دیگر از بهر جفت و دیگری از بهر اولاد و دیگری از بهر خادم و مکان جفت عالی تر باشد از مکان
اولاد و مکان خادم در اسفل و اگر آب زیادت شود یا عدو از جانب آب بیاید از دیگر جانب بیرون
گریزد و که فرا خشک بود و اگر عدو از خشک آید بدر دیگر رود که از جانب آب باشد و غذای او ماهی
و از چوب خلیج و خادم چوب خلیج بدندان بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم و تجار پوست خادم را
شناسد زیرا که تارهای موی ان از چپ و راست بیفتاده باشد از پس که چوب خلیج کشیده بود
و اما پوست مخدوم نه برین شکل بود زیرا که ماهی صید کند خایه او جندبیدستر است و بعضی گویند
جندبیدستر خایه سگ آبیست مجربست از بهر دفع رنج صبیان یک حبه در حال زایل شود و چون
جلاب بکودک دهند و بوی آن بغایت کریه باشد شیخ رئیس گوید که جندبیدستر نافع بود از بهر سمهای
مهلک و از جمله امراض بارد چون رعشه و کزاز و فالج و تشنج و خدر و نسیان و بادهای غلیظ
قنفذ الماء قنفذ خارپشت و قنفذ الماء حیوانیست مقدم بدن و مایل بقنفذ و آخر بدن
او بماهی و چنین گویند که حجم او چند گاوی باشد و رنگ او سیاه باشد و بر وی موی
بود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند **خواص اجزاء** گوشت او خوش باشد اورا رجول
کند پوست او اگر بتابند و طلا کنند جرب ببرد و اگر از پوست او طبلی سازند کاسه آن
اسبید ار چون بزنند سباع از صوت او بگریزند و هوام بمیرند **قوقی** ماهی است
عجیب و بر او شوکی باشد قوی مرکب را بدان شوک بزند و بشکند و مردم بحر گویند
قوقی چون گرسنه شود نفس خود را نزد چیزی از حیوانات بیندازد تا او را فرو برد و انگاه اندرون
او را بدان شوک زند تا بدر بیرون آید و او حیوان را هلاک کند و غذای خود سازد و غیر خود
و ملاحان پوست این سفینه را پوشانند تا شوک او بران کار نکند **کلب الماء** سگ آبی
حیوان مشهور است دستهای او کوتاه بود و پایهای او درازتر از دستهای او و چنین گویند
که خود را بگل بیندایند تا تمساح گمان برد که پاره گلست انگه بدهن او در شود و احشاء او را

بدرد و او را هلاک کند و خود بیرون آید **خواص اجزائه** چنین گویند که هر که شحم او با خود دارد
از غایلهٔ تمساح ایمن باشد چنین گویند که جندبیدستر خایهٔ حیوانی دیگر مغایر این حیوان و افعال او
الفتی عظیم باشد و اگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران بر وی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند
و خود را بینه در دام اندازند و اگر ماده تلف شود نر بعد از ان هیچ جفتی نگیرد و اگر نر تلف شود
ماده همچنین و گویند که پوست نر بکار نیاید او را از بهر خایه کشند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایهٔ
نر را ببرند و رها کنند اگر اتفاق افتد که نر یکبار دیگر در دام افتد چون صیاد برسد به پشت
باز افتد و میان پایها باز کشاید و صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده است تا رها کنندش دماغ
او از بهر تاریکی چشم نیکو بود و اگر در چشم کشند زهرهٔ او شیخ رئیس گوید مقدار یک عدس از ان
قاتل شود خایهٔ او جندبیدستر است خواص او در قندز یاد کرده شد پوست او چون ربی سازند
و منقرس در پوشد نقرس را زایل کند و اگر کسی از و پوشد از نقرس ایمن بود و گوشت او را بول
کند و طعم و بوی او عظیم خوش باشد والله اعلم بالصواب **النظر الخامس فی کرة الارض**
زمین جسمی است بسیط طبع او بارد و یابس باشد مکان او وسط بود و چنین گویند که شکل او کروی است
و این قدر که خارج است از آب محدب است زیرا که یک کسوف اعتبار کردند در بلاد شرقی و غربی
مختلف بود و اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان بود که بارد و یابس
باشد تا روی و مقر حیوان باشد و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یکی طبقهٔ مرکز
او ارض صرف باشد و دوم طینی است بنداوت آب و طبقهٔ سیم انست که پاره از و مکشوف
و پاره بحار به آن محیطست و زمین مرکز افلاک است ایستاده در میانه باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند
که چگونه زمین در میانه ایستاده است مانند که قاروره سازد مدور و چیزی ارضی در میان او خارج نهد
انگاه او را در خرطه بگردانند تا ببیند که چگونه جرم ارضی در میانه بایستد و از جانب هوا به آن محیط باشد
و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض مدیر نبود و جمعی که
ایشان را درایت نبود بعلم هندسه گمان برند که او بران بود که بالاست و از جانب دیگر زیر دامن خلاف

ای باشد و سر جانب که مردم بر روی باشند سر ایشان سوی آسمان و پای ایشان زیر آسمان چنانچه چون از
موضع نقل کنند بموضعی دیگر مدتی از آسمان در ان موضع که موضع اول خالی بود و بهر نوزده فرسنگ درجه
بحر محیط بیشتری روی زمین احاطت کرده است الا اندکی که از آب خارج است و روی زمین اهموار نیست
بلکه بر وی جبالی و وهادی از ارتفاع و انخفاض و طوف و مغارات و در وی خلجانات و برانگار رطوبات
و بخارات و همی است که از جواهر معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی
یا حیوانی با ختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی**
اختلاف رای القدماء فی هیئة الارض جمعی گویند که مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب
و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل سپری است و بعضی بشکل نیم کره است و انچه جمهور حکما اختیار کرده اند
انست که زمین بر شکل کویست بر میان ملک و بعضی گویند بشکل نیم کره است چون زرده خایه در میان
سپیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورس گویند که زمین متحرکست دایما بر استداره تا ما انچه از دور می
بینیم او دور زمین است و جمعی گویند بر آب ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کری است
و اگر چه مقرس است بجبال و وهاد و بار و غایر مانع کری نباشد همچون شنبی بود که دانهای خورد در ان
بنشانی و اگر این تضاریس نبودی آب از همه جانب بدان محیط بودی پس حکمت الهی که در حیوان و نبات
و معادن تعلیه است حاصل نیامد فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی مقدار جزء الارض و معمورها**
ابوالریحان خوارزمی گوید که قطر کرهٔ ارض دو هزار و یکصد و شصت و سه فرسخ است و دور او شش
هزار و هشتصد فرسخ و مهندسان گویند اگر روی زمین را حفر کنی در وهم بجانب دیگر رسد چنانکه اگر زمین
نقب کنی بارض چین و براهین هندسی برین دلیل است ابوالریحان گوید زمین را چهار قسم کنی هر قسمی
از ان ربع باشد دو شمالی و دو جنوبی و انچنان بود که دایره معدل النهار را فاصل سازی زمین به دو نیم
یکی شمالی و دیگر جنوبی انگه دایره افق را فاصل سازی هر قسم از ان که بار بدو قسم شود دو قسم جنوبی
دو قسم شمالی پس ربع شمالی که مکشوفست از ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل است بر بحار و جزایر
و جبال و انهار و مفاره و بلاد و قرا و مزارع با یک درجات شمال بغایت بعد باشد از خط استوا

هیچ عمارت نبود از غایت سرما و ربع شمالی که غیر مکشوفست و ربع شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد
و غربی او را ربع محترق خوانند و او خرابست والله اعلم بالصواب **فصل فی اقالیم السبعه**
ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند هر قسمی را از اقلیم ممتد باشد از مشرق تا مغرب و عرض او از
جهت شمال و بزرگترین اقلیمی بطول و بعرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار و هشتصد و
هشتاد و صد و پنجاه فرسخ کوتاه ترین اقلیمی بطول و عرض هفتم باشد طول او هزار و پانصد فرسخ و عرض
او هفتاد فرسخ و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر
و اردشیر بابک و اما بقی زمین نتوانستند احوال او دانستن زیرا که کوههای بلند بود و راههای
صعب و دریاهای عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی
تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی درین هفت اقلیم و انچه از بیرون انست علم بشر بدان محیط نبود ان
شاء الله تعالی فی جمیع الامور السداد و التوفیق **فصل فی معرفة اقالیم السبعه**
اما اقلیم اول انجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع در میانه او دوازده
ساعت باشد و نیم اما اقلیم دویم انجاست که غایت طول نهار در اول سیزده ساعت باشد و ربع
در میانه سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سیم انجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت
باشد و نصف و ربع و میانه او انجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم انجاست که غایت طول
نهار چهارده ساعت باشد و ربع و در میانه او چهارده ساعت باشد و نصف اما اقلیم پنجم انجاست
که غایت طول نهار چهارده ساعت بود و نصف و ربع و در میانه او پانزده ساعت باشد و اما
اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه او انجاست که پانزده ساعت
باشد و نصف و ربع و میانه او انجا که شانزده ساعت باشد و ابتدای او انجاست که شانزده ساعت
باشد و نصف و بعد از ان هیچ عمارت نبود و خراست **فصل فیما یعرض الارض من الزلازل و الخسف**
چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زیر زمین محتبس شود و بر ودت نبود که او را آب گرداند
و ماده او بسیار بود با اندک حرارتی متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منفذ نبود که بیرون آید

دفعه از و بلرزد و چنانکه محموم لرزد و از رطوبات عفن که دراندرون محتبس شود و فرق میان لرزه زمین
و بدن انسانست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا آنکه مواد را تحلیل کند بخار و دود و قاعده حرارت
غریزی مشتعل باشد تا آنکه مواد را دفع کند و اما در زمین این حرارت نبود و لیکن باشد که منفذی باید از آن بیرون
شود تا موضعی که نیست تر باشد بشکافد و از آن بیرون رود و وصف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد

فصل فی صیرورة السهول جبالا چنین گویند که چون آب بگل آمیخته شود و در گل از آن خشتی باشد و آفتاب
در و تاثیر کند مدتی و از آن گل سنگ شود و چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینیم که او را اجرا میکرد اندسی سبب
کوهها و صلابت و امنیت اما سبب بلندی او گفته اند شاید حقی باشد که بعضی ایست کند و بعضی را ببندد و باشد
که باد خاک را گرد کند چنانکه از و تلی حاصل کند انکه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب
مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال و جات کواکب مشتعل شود و کرد دوازده برج برآید چون از شمال بجنوب
نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود و پس شب و روز زمستان و تابستان
سرما و گرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود
و ربع خراب معمور گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد **فصل فی صیرورة البر ابحرا** چنین گویند که جبال
از شدت تاثیر آفتاب در روی و دیگر کواکب خشک شود و متعت گردد و بتاثیر ریاح و صواعق و سیلها
چون بروی گذر کند شدت جریان انهار با خود ببرد و در دریا با بسط کند و ما می بینیم که چون سیل ربوع
بگذرد آنکه منقطع شود گل بسیار بماند در آن موضع که سیل آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل بر میکند
و در بحرها گرد میکنند و هر که پاره از بحر گرد آب مرتفع شود و طلب جای خود کند پاره از و بر میگردد
و همچنین پیوسته برین نسق بحر بر میشود و بر بحر میگردد و بمرور زمان فسبحانه من لا یتغیره الا یتغیر الزوال
و ما سواه یتغیر من حال الی حال **فصل فی فواید الجبال و عجایبها** اما فواید یکی آنست که باری
عزوجل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و فایده دیگر آنست که مانع آب بحر باشند
از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین املس بودی و مستوی آب دریا بر آن
محیط بودی و حکمتی که باری عزوجل و دیعه نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل شدی

وفایده دیگر

وفایده دیگر آنست که آب عذب همه بهاله باشد و آب سبب حیات نبات و حیوانست و چنین گویند که چون
آفتاب در بحار تاثیر کند بخار از و برخیزد و در هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمین است در همه
جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی باد بار را منع کند از آنکه سحاب در میان
کوهها منحصر شود و چون بخار با بخار رسد باران و برف شود و در جبال کهوف و مغارات بسیار
باشد برف و باران از قلهای کوهها فرو رود و در آن غارها جمع شود و همچنانکه کسی مال در خزانه نهد
از آنجا اندک اندک بیرون می آید و در سایر بلاد منتشر میشود و سبب نبات و حیوان میگردد و اگر
فاضل باشد بدریا بار رود و چون ماده در خزانه کم شود دیگر بار سال تمام شده باشد زمستان
بود دیگر باره مدد و باور سد و پیوسته برین نسق باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این
حکمت بودی که باری عز و جل در جبال نهاده است روی زمین املس بودی و چون باران آمدی
در فصل زمستان بر مردم آب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین
فرو خوردی و هوا نشف کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کردن و
آب عذب چون روزی چند بگذرد متغیر شود فسبحانه ما لا یحصی نعمه علی عباده لطیف خبیر و اما
عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی از آن یاد کرده شود و اسامی او بحروف معجم و الله اعلم

جبل ابوقبیس کوهیست مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهور است
که هر که در آن کوه سر بریان خورد از درد سر ایمن بود و مردم که آنجا رسند بر سر کوه کله گوسفند
خورند **جبل اولستان** این کوه بارض روم است در میان این مجاری است هر که در آن
مجاری از اول آن تا آخر او بیرون آید و در حال گذشتن نان هنین خورد گزیده کلب را منفعت شود
و این سخن مشهور است بروم **جبل اروند** کوهیست خوش و خرم بر در همدان شخصی از همدان گوید
در خدمت امام جعفر علیه السلام رفتم مرا گفت از کجایی گفتم از همدان گفت اکوه میدانی که او را
روند گویند قلت جعلنی الله فداک اروند قال نعم ان فیه عینا من الجنة و اهل همدان چنین گویند که بر سر
کوه چشمه ایست آب او هر سال یا زدید آید در وقت معلوم و روزی چند بماند و چون آن ایام

بگذرد دیگر بار منقطع شود و تا سال دیگر و منبع در شکاف سنگیست و آبی عذب باشد و بارد و اگر از و
بیاشامند هیچ نقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم آنجا
جمع شوند و آب خورند از و بهر دفع امراض و با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب
بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند اندک بیرون آید و محمد بن یسار الهمدانی گوید **بیت**
سقیا لظلک یا اروند من جبل ۵ وان رماک بالهجران والملل ۵ علی بعلم الناس انک فتی عجبا ۵ ان عجب
بانک ازد تشفی من العلل **جبل اسبره** این کوه با ورا النهر است بارض شاش و اصطخری گوید درین کوه نقطت
و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و درین کوه سنگیست سیاه همچون فحم سوخته شود و از و خرواری بار
خروار بدرهمی دهند چون بسوخت سپید بود و بان جامه شویند و مثل این سنگ جای دیگر نیست **جبل البین**
این کوه بر سر سنگی عزوین است در غایت بلندیست قله این کوه هرگز از برف خالی نبود و آنجا مسجدی
هست ابدال آنجا باشند مردم بزیارت روند در میان برف همچون رقی متوالد شود پر از آب خوش
در وی غشای سپید چون بر روی زنی از و چندان آب بیرون آید که دایه را تمام بود و الله اعلم
جبل الرانس این کوه بارض اندلس است و چنین گویند که آنجا معدن هست از ذهب اما بر گرفتن
دشوار است و کبریت اصفر و زیبق از آنجا بممالک برند و معدن زنگفر در این معدن هست **جبل الحمید**
صاحب تحفة الغرایب گوید که بارض اذربیجان کوهیست و بر آن کوه دیهی داور الحمید گویند و راه او
مضیق است در کوه اگر کسی در آن مضیق گذرد بانگی کند بادی در آن مضیق باد دید آید سخت چنانکه
مرد نتواند ایستادن **جبل بیستون** کوهیست بغایت بلند میان حلوان و همدان و عرض او سیر سه روز
پشته و سنگ او بغایت سخت است و املس در اخبار عجم آمده است که کسری پرویز را خط بود شیرین نام
او را سنگ تراشی پدید آمد فرهاد نام بود و بر وی عاشق شد چون پرویز از معنی خبر یافت با قوم خود مشورت
کرد گفت اگر این مرد را بکشم درین حال بیحرمتی باشد و اگر سواخذه تی کنم بچیزی لایق نباشد یکی از حاضران
گفت او را بسنگی مشغول باید کرد تا عمر در آن صرف کند اگر اجلش در یابد شر او کفایت کرده شود
و اگر نه بر در زمان ضعف پیری او را دریابد پرویز را این سخن موافق آمد بفرمود تا او را حاضر کردند گفت

بکذر

که بر رهگذار ما سنگیست ما را منع میکند از آمدن می باید که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان ما مجاری بود که
قصد شد او را بنا نهد و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بر دارم بشرط
آنکه چون از آن فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز گفت که چنان کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بیرون
آمد از خدمت ملک و درین صفه ساخت و صورت شیرین در آن صفه نگاشته است بر دیوار او
برتخی نشسته و گرد او خدمتکاران و کنیزان و میان صفه صورت اسبی که نام او شبدیز بود و کشیده
و در حسن این صورت هم شعفی کرده که هر که در آن ببیند گوید که این نه صفت آدمیست زیرا که پرویز
زرهی پوشیده است که میخهای زره ظاهر کرده است بعضی گویند این صورت جن است که
صفت بشر تا این غایت نبود و این سوار در میان صفه ایستاده است و پیش سوار مردی
ایستاده است بر شکل سودایی بر طله بر سر و در دست مسحاتی گفتی زمین را بدان میکند و آب از
زیر قدم او بیرون می آید چنین شنیدم که او تمثال بفقاد انکه شروع کرد در بریدن کوه و را بلندی
در میان لابد اگر دچنانکه بیست سوار بعرض از وی گذشتی و ارتفاع او بیالای اعلام همه رو ز
سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و او سنگ پاره پاره یک چند عدلی بیاوردی و در دهن کوه
برهم نهادی بو شکل و بر صفت و سنگ ریزه ها را در پس او کردی و از زمان که من آنجا بگذشتم او
موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است و کوه در غایت بلندیست خواسته است
که در میان کوه راهی کند پاره از کوه بریده است بر مثال مناره طولا چون کرد بر کرد او بگشود
و مناره را می بریده است و از هوا پاره ذکوه بکنده است تا دست در آن کوه کنند و ر دارند
هنوز آثار تیشه پیداست گویی که اکنون تراشیده است و نظامی درین معنی گفته است **شعر**
زهر تقعه شدندی سنگسایان ۵ بدیدندی در انگشت خایان ۵ ز سنگ و آهنش حیران شدندی ۵
وزان سرگشته سرگردان شدندی ۵ تا آنکه شخصی از مقربان پرویز بران بگذشت و اتمام فرهاد را
مشاهده کرد و قطع او کوه پرویز را گفت اگر او برین صفت بماند که هست این کوه را قطع برود
این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فاتر شود شخصی او را خبر داد در حال

تیشه را بر سنگ زد و سر را بر تیشه میزد تا هلاک شد **جبل السنبین** کوهیست بمکه عرفه کویند که سر کبش بر این کوه باری عز و جل کبش را انزال کرد فدای اسمعیل علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر اجابت دعا **جبل ثور الجمل** کوهیست نزدیک مکه و درین کوه او غاریست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابابکر انجا بود و در قران مذکور است ثانی اثنین اذ هما فی الغار مردم زیارت او کنند از بهر استجابت دعا **جبل جابه** کوهیست بارض هند بر زروه او آتش عظیم باشد بشب و بروز دود بود **جبل الجودی** کوهیست بجزیره سفینه نوح علیه السلام بر وی قرار گرفت و انجا مسجدیست از بنا نوح علیه السلام و تا اکنون باقیست و مردم بزیارت او آیند **جبل الجوشن** کوهیست بنزدیک حلب انجا معدن نحاس است چنین گویند که شبی امام حسین علیه السلام بدان مقام بگذشت و زن امام حسین علیه السلام حامله بود از صناع آب طلب کرد و ندادند بر آن موضع نفرین کرد و تا اکنون هر کس او عمل کند رنج بیند **جبل حرا** کوهیست بمکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغاری رفتی که بجاست پیش از نبوت و جبرئیل در انجا بانحضرت آمد چنین گویند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسکن حرا انما علیک الا نبی و صدیق و شهید **جبل جود قور** کوهیست میان حضرموت چنین گویند ابو الحجاج العارض المصری که درین کوه غاریست طول و مقدار پنج خانه عرض و اندکیست و درین غار درکاییست هر که خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بروی هیچ سپید نبود و گوشت او هفت قسم کند یک قسم بشبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در کوش بز باشد و باقی گوشت او دران غار برد و یکشب دران غار بخسبد و از شرایط او انست که هیچ دو رداد و نه مادر و چون درین غار رفت و کسی را نیافت اگر بیدار شود و بدن او ملطخ باشد دلیل قبول باشد و اگر بحال خود دلیل عدم قبول باشد و چون از غار بیرون رفت سه روز با کسی سخن نگوید ساحر شود و از سحر بیاید **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک که ایشان را احسان گویند برین کوه ماران باشند هر که نظر بر ان افتد بمیرد در حال و او ماران هیچ از ان کوه بیرون نروند **جبل دامقان** صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوهیست مشهور اگر کسی برین کوه نجاستی بیند از د بادهای سخت برخیزد چنانکه از وهم خرابی بود **جبل دماوند**

کوهی

کوهیست بنواحی ری در غایت بلندی از ذروه او برف خالی نشود نه در زمستان و نه در تابستان بعضی گویند که افریدون بیوراسب را انجا محبوس کرد و انجا معدن کبریت احمر و اصفر است و درین کوه موهای بسیار است و سکان او موضع گویند که برین کوه هر گه که مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد قحط باشد و چون باران بسیار شود و خواهند که دیگر نیاید شیر ماعور بر اتش نهند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی شود و بینند که کدام طرف رفت پس استدلال کنند که دران جانب فتنه افتد دران سال تا انجا سخن مسعود ابن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابرهیم الفراد گوید که پدرم خواست که پاره از ان کبریت که بدماوندانت حاصل کند معرفتها ساخت که دنبالهای ایشان دراز بود و حکایت کرد که معرفتها چون نزدیک او رسید گداخته میشد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد با او معرفتها بود دراز و بماندوده و از ان کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی بن زرین گوید خواستم تا حال این کوه بدانم جمع را بفرستادم حکایت کنند که پنج روز و پنج شب بر ذروه او کوه رسیدند ذروه او بمقدار صد جریب است و از دور چنان نماید که قله او مخروطست و چنین گفتند که بذروه او ریگی است چنانکه قدم بدو فرو شود و انجا اثر هیچ حیوان نبود و سرمای سخت بود و باد قوی و بر بالای او هفتاد سوراخ بود که دخان کبریتی از وی بیرون می آید و حوالی او سوراخها کبریت اصفر جمع شده و از ان کبریت با خود بر گرفتند و گویند که بر ذروه او کوههای عالی باشد همچون پشتهای می نمود و بحر خزر همچون جوی کوچک و میان او بحر بیست فرسنگ و از دامن این کوه آب بسیار بیرون می آید کبریت عوام گویند بول بیوراسب است و محمد بن ابرهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون رسید که موقفا حال محبوس دماوند امیر خواست و بدان دیه رفت که بدین کوهست و از احوال او پرسید پیری بیامد که سال او پیش از نود بود و گفت وصول این محبوس نتوان اما اگر خواهی که درستی او بدانی من شما را معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد انکه شیخ بر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجایی رسید گفت این مکان را حفر کنید حفر کردیم بکاره رسیدند از سنگ و در انجا تمثالی بر صورت عجیب

کوهست ادمطرقه و در پیش او سندانی و او مطرقه را بر ان سندان میزد و قفا بعد و قت انکه فرمود تا از انجا حال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طلسمی است که ساخته اند ما دام که این طلسم باقی باشد سر این محبوس منقطع بود و انکه بحر مود تا ره و بانها بیاورند دراز و بعضی را بعضی بستند تا مقدار صد گز برسید و انرا برافراشتند در رفتند دری از آهن پدید امد بر وی نوشته بود که بر قله کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده در نوشته است که اینجا حیوانی است که مدتی او را نهایتی است باید که این در را نگشاید و هر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع او ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب او بنوشت لا تتعرض احد لشی من ذلک **جبل ربوة** کوهیست بر در دمشق بعضی از مفسران گویند که ربوه ان کوه است که باری عز و جل گفته است و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین و او کوهیست عالی در میان او بستانها و بر قله او مسجدی است در غایت نزاهت و آب بر بالای در بر دو ماند از بهر بیه و زیر کوه را نقب کرده مانند نهر بردی ازان نقب بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین و آب روان باشد و مسجدی خوش بر ذروه او کوه و از مسجد متنزهات بیرون آورده مانند تا منظرات باشد بر بستانها و درین کهفی است کوچک عیسی علیه السلام انجا در وجود آمد و دران مسجد خانه کوچکیست و در انجا سنگی چند صندوقی بالوان عجیب و او سنگ بد دیدیم شکافته است همچنانکه کسی دهن باز کشاید و اهل دمشق را دران سنگ اقوال بسیار است و علی کل حال چیزی عجیبست والله اعلم **جبل رضوی** کوهیست میان او در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم هفت مرحله باشد و انجا میاه و اشجار بسیار بود و ازو درسبز بود از شیعه که ایشان را کیسانیان گویند اعتقاد دارند که محمد بن الحنفیه درین کوهست و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و انجا دو چشمه است از عسل و اب در روزی خروج کند و عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او امام محمد منتظر است و او را برین حبس عقاب کرد بهر انکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری بدین مذهب بود و او گوید **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل المقاما و از کوه رضوی حجر مس آرند و از انجا باطراف برند **جبل الرقیم** رقیم و کوهیست که غار اصحاب کهف انجاست چنانکه باری عز و جل فرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ان بزمین روم میان عموریه و سعید عباده بن صامت

کهاو بکر

گوید ابو بکر مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و در انجا بر کوه اصحاب کهف بگذشتم انجا دیری بود و از اهل او دیر خواستم که ایشان را بمن نمایند و ایشان را منتی دادیم تا بردند ما را بغاری و بر ان غار دری از آهن بود بگشودند خانه پدید آمد بزرگ و در انجا سیزده نفر را دیدیم و بر هر یک جبه بود و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و او موزها را نعال قوی دوخته و پوست موزها نرم بود و نیک دوخته بودند و در روی یک یک از ایشان دیدم همچون روی زندگان از صفای لون و سپیدی موی و در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت گفتی دران وقت زده بودند از تازگی او قوم را از حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم درین مکانند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال و در هر یک سال یک بار موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند و ما درین غار در دیدیم و هیچ کس دست بر ایشان نیازد و این قوم انبیا بودند ایشان را در زمان بفرستادند و خبر صحیح ایشان آیت که باری عز و جل در قران یاد کرده است **جبل ذارکب** کوهیست بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن فضه است و باشد که پاره بزرگ بردارد و چند سری گوسفندی هر که پاره بزرگ بردارد و قوت در اهل و بیت او پدید آید یکی بعد از یکی بمیرد تا او پاره بجای او نهند و هر که پاره کوچک بردارد و بدان منتفع شود و اگر غریب بردارد از بن ایمن بود **جبل رعوان** کوهیست با فریقیه بغایت بلند بود و اهل افریقیه گویند که فلان اثقل من رعوان و انجا دیههای بسیار است در بالای او کوه و درین کوه زراع و ثمار بسیار باشد و از غایت بلندی که باشد درین کوه باران بود و بر سر کوه نبارد و باشد که درین کوه مردم مردم از کثرت باران شکایت کنند و بر سر کوه از قلت مطر **جبل ساوه** این کوه بنزدیک ساوه است و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و از سقف این ایوان چهار سنگ بیرون آمده است همچون پستان زنان و آب از سه میچکد و چهارم خشکست اهل این بلاد گفتند که چهارم را کافری در دهان گرفته خشک شد و زیر او حوضی است که آب در وی جمع و او آب خوشست با وجود انکه ایستاده است **جبل سیلان** کوهیست نزدیک اردبیل قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا فسبحان الله حین تمسون الی قوله و کذلک تخرجون من الحسنات بعدد کل ورقة

بحل سقط علی جبل سیلان یا سیلان یا رسول الله ما جبل بین ارمینیه و اذربیجان علیه عین من عیون الجنة وفیه قبر من القبور الانبیا ابو حامد اندلسی کوید سیلان شرف مدینه اردبیل است از کوهها که عالیست بر سر کوه چشمه ایست که در غایت سردی بود و کرد بر کرد کوه چشمهای کرم است بیماران قصد ان کنند و دران کوه اشجار بسیار است و هر حیوان که از ورق ان بخورد در حال هلاک شود ابو حامد کوید و مردم که جهار پایی قصد او میکرد و چون به نزدیک او شدی برمیدی و در تیغ کوه دیهی بود با قاضی جمع شدیم اورا ابو الفرج بن عبد الرحمن کفتندی او مرا از حال ان درختها پرسیدم کفت او را جن حکایت میکند و کفت درین دیه مسجدی میخواستم ساختم حاجت بصخری چند از بهر قاعد افتاد روزی بر خاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده و بغایت خوب جبل السماق کوهی عظیمست از اعمال حلب در انجا و بیها بیشه بسیار است و انجا سماق است و از عجایب این کوه انست که بساتین و مزارع او را اب حاجت نیست اب او از اسمان بود و بخس و طراوت بار فاریا باشد جبل برانزیب کوهی است که آدم علیه السلام در انجا فرود آمد و اثار قدم او انجاست و همه یاران قدمکاه او زیارت کنند و برین کوه شبه برق پیدا باشد بی هیچ سحابی و یاقوت احمر از انجا یابند تا باران و سیلها از بالای کوه بزیر آورد و الماس هم چنین و عود و نیز انجا باشد جبل الشب کوهیست بزمین یمن که بر قله او آبیست که از همه جانبها و واز کوه فرو و آید و پیش از انکه بزمین رسد سنگ و شب یمانی ابیض از ان باشد جبل الشیام احمد بن اسحاق همدانی کوید که این کوه نزدیک صنعاست و رهگذر او بغایت صعبت پیش از یک راه ندارد و دروازه و دروازه ندارد واخت و بر در و او ذو لعت و کردم بحل و رهگذر او برسد ای ملکت پس که خواهد که از کوه بزیر آید یا از زیر ببالا رود ملک را اعلام باید کرد تا بفرماید که در را باز کشایند جبل الشقان کوهیست بخراسان درین کوه غاریست که هر بیماری که در ان غار رود شفا یابد بفرمان خدای عز و جل از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان جبل شکران صاحب تحفة الغرایب کوید بزمین شکران کوهیست بلند مذ و دره او نتوان رفتن از سختی باد در قله کوه مسجدیست در هر سالی یکشب دران مسجد چراغی بینند و چون ر در باشد بجای چراغ طاوسی بینند و کس حقیقت او نداند غیر الله تعالی جبل الصور کوهیست بکرمان صاحب تحفة

الغرایب کوید اگر چیزی که میخواهد ازین کوه بر کیرند و بشکنند درمیان ان شبه مانند انسان باشد یا ایستاده یا نشسته واکر این سنگ را بستانند و در آب کنند انچه از فرو نشیند در صورت انسان ظاهر شود جبل الصفا کوهیست میان مکه و بطحا و در حدیث امده صلی الله علیه واله وسلم ان الداتة التی من اشراط الساعة و یخرج من الصفا ابن عباس رضی الله عنه کوید که عصا برین کوه زدی وکفتی اذ دانه ناگاه عصامی شنود جبل صقلیه ابو علی حسن بن یحیی کوید در تاریخ صقلیه که این کوه مطل است بر بحر و دور ده امیه سه روز راه است و برین کوه انواع اثمار است و بیشتر درخت فندق و قلعه او مساکن بسیار است دخان کبریت ازان بر ود و در شب شعلهای آتش بود و بر دوره او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان در دور ده او از برف خالی نشود اما در زمستان بالا و زیر او از برف و یر بود و حکما برین کوه رفتند تا عجایب این کوه ببینند اجتماع برف و آتش و درین کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را کوه خوانند جبل الصائد کوهیست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی کلب کویند و ایشان بطنی اند از جن و کافر ند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم انجا فرود آیند و کیاه او خورند و صید او را کیرند و پیوسته مردم این قوم را وصف کنند با سلام و ان قوم را کلب جبل طارق کوهیست بطبرستان ابو الریحان خوارزمی اورده است در اثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست و دران غار ذکریست که اکر او ذکر را بنجاست ملطخ کنند باران آید و منقطع نگردد تا انکه او ذکر را از نجاست پاک کنند و او ذکر را دکان سلیمان علیه السلام خوانند جبل الطاهره کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب کوید که درین کوه کمینه ایست و دران کمینه حوضیست و جوی آب ازان کوه بیرون اید و چون پر شود از حوض ریخته شود ما اکر جنبی یا حایض دران حوض رود آب ریخته شود تا انکه انچه در حوض باشد جمله بریزد جبل طورمانل کوهیست بطبرستان و بران کوه کیاهیست که انرا طورمانل کویند اکر کسی ان کیاه ببرد در حال خنده بکند و ضحک بروی غالب شود جبل طور سینا کوهی مشهور است به نزدیک مدین بین الشام و وادی قرا برین کوه باری عز و جل با موسی علیه السلام خطاب کردی و چون موسی علیه السلام بر انجا رفتی ابری بروی فرود آمدی و درمیان ان غمام رفتی و خطاب بشنودی و چون سنگ او را بشکنند درمیان ان صورت درخت علق باشد جبل هارون

کوهیست بقرب بیت المقدس موسی علیه السلام خواست که بحضرت عزت رود و بعد از انکه بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند کوساله پرستی کرده بودند هرون کفت مرا با خود ببر مبادا بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند و کر بار تو بر من خشم کیری موسی او را با خود ببرد و چون برین کوه رفتند دو مرد را دیدند که کور میکندند ایشان کفتند که این کور برای کیست کفتند از بهر مردی که بدین مرد میماند و اشارت به هارون کردند انکه هرون را کفتند ببین فراخست یا نه هارون جامه برکند و در انجا رفت و بخفت در انجا در حال روح از بدن او مفارقت کرد و کور فراهم امد موسی علیه السلام بازکشت با جامه هارون حزین و کریان بنی اسرائیل او را تهمت نهادند بقتل هارون موسی علیه السلام از خدای عز و جل درخواست تا هارون را با ایشان نمود و درمیان فضای که برسر او کوه که او را طور هارون خوانند باین سبب جبل الطیر کوهیست بصعید مصر و پشته ای نیل در هر سالی بوقتی معلوم نوعی از مرغان سپید که او را توفیر کویند بیایند و درین کوه سوراخیست هر یک ازان مرغان سر دران سوراخ کنند و خود را در نیل اندازند تا انکه مرغی سر دران سوراخ کند سران دران سوراخ بماند نتواند بیرون آوردن و اضطراب کند تا انکه که تلف شود انکه دیگر مرغان باز کردند و هیچ کرد او سوراخ نکردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی کوید اکر سال فراخ بود او سوراخ سر در مرغ بگیرد اکر میانه باشد یکی و اکر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل صاحب تحفة الغرایب کوید که درین کوه کیاهی بر شکل آدمی بعضی ازان بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و ازین طرفیان باشد چنین کویند که خوردن او قوت باه را بیفزاید جبل قصران کوهیست بزمین هند و قصران نام شهریست شیخ رئیس کوید که عسل جبال قصران همچون طلی بیفتد و متفاوت بود و بحسب انچه بروی افتد از درخت و حجر و مدر انچه ظاهر بود و مردم بردارند و انچه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهند برای زمستان جبل الکحل کوهیست بلند بقرب شهر سبط چون اول ماه باشد سرمه از کوه بیرون می آید تا نیمه ماه چون نیمه بود در نقصان افتد و همچنان باز درون کوه میرود تا اخر ماه جبل کرمان در بیابان کرمان کوه بسیار است و دران کوهها سنگیست که چون اتش دران کیرد چون مشعل باشد و چون هیزم بسوزد جبل کلستان کلستان دهیست از اعمال طوس و در انجا کوهیست و دران کوه غاری به شمال یونانی و دران ایوان و دهلیزی و دران

جبل حمص انکه در دوسی در آمد و انجا خواجه ای بود در شبه جزیره و در انجا چشمه آب آن چشمه سنگ شود بزرگ مصبها و درین جزیره سوراخیست ازان سوراخ بادی سخت بیرون اید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت آن باد جبل الاریحان کوهیست بزمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست از بیرون و از جانب کوه فرو چکد و هر قطره که از و سنگی شود مستدیر با یمن و مردم انرا حرز سازند جبل حمص کوهیست نزدیک حمص دران کوه انواع فواکه و زروع و غیر آن باشد کسی او را زرع نکند و حراث ننماید و از اهل معنی انکوه مقام ابدال باشد و از انجا خالی نباشند از برای قوت حلال و در سبب این اکثر هست که ازان ارشام برکیرند و او هیچ راه بود تا انکه میان نهر البلخ رسد دراکه او به پدید آید جبل المدیحره کوهیست نزدیک صفا اصطخری کوید که بالای او زمین مبسوطست مقدار میلست و سنگ و انجا دهیات و مزارع و آبهاست که یک رهگذر بیش ندارد و اکر یک راه نگاه دارد هیچکس انجا نتواند رفتن جبل المقناطیسی مهلبی کوید که این کوهها متصل است بکاه قلزم انجا مقناطیس یابند و آب بدان مستولی شده و ازان مسمار در مراکب این بحر استعمال نکنند که خوف است که مقناطیس آن را بکشد جبل المعظم کوهیست بزمین مصر مشرف بر قراه غلبه و مساجد و صوامع نصاری و برین کوه هیچ نرویند و هیچ آب نبود الا چشمه ضعیف در دیری ازان مقوقس از عمرو بن العاص در خواست که این کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمر و عاص به عمر خطاب نوشت که چنین میکوید که حرص تا از بهر چه این کوه را باین بها میخرد و انجا نه زراعتست و نه معدن مقوقس کفت ما در کتابهای خود یافته ایم که اد عراس بهشتست عمر کفت عراس بهشت از برای مومنان باید و مردمان را مقابره کردند و چنین کویند که این کوه معدن زمرد است مقوقس خواست که ازان باشد چون بگذارند فایده نداد جبل ملتان کوهیست بملتان و در وکوه منیج بسیار بود و هر درخت که نزدیک عسل بود میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین اکر چوب او را بجوشانی جلاب از و حاصل آید جبل فورجان کوهیست بزمین فارس دران کوه غاریست آب از سقف او غار میچکد چنین کویند دران کوه طلسمی هست که در قدیم کرده اند که اکر دران غار یک شخص

رد و چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفایت بود و اگر هزار مرد بود همچندان بیرون آید که هزار را تمام بود
جبل النار این کوهها در مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر او و ذکران از پیش رفت صاحب تحفة
الغرایب گوید کوهیست که نام او کلسیان و در انجا آتش عظیمست هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد و گرد آن
حیوانات مرده باشند بسیار و شخصی از بدین حکایت کرد که من جای دیدم بدین صفت **جبل نهاوند** برین کوه دو
طلسمست ابن الفقیه گوید صورت ماهی و صورت گاو است از برف که در زمستان و تابستان نگدازد و چنین
گویند که این طلسم از بهر آب کرده اند که ازین کوه بیرون می آید دو قسم میشود یک قسم به نهاوند میرود و یک قسم دیگر به موزن
جبل هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید به طبرستان کوهیست که از هر کوی آب روز فرو می آید اگر کسی بانگی کند آب منقطع شود
و اگر بانگی دیگر کند روان شود **جبل الهند** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده
از دهن شیران آب بیرون می آید و دو جوی از آن روان میشود و بر سر جوی دیهی بنا کرده اند گفتند دهن شیر بشکستند آب از منقطع
شد از ان باز بستند فایده نداد بعضی گفتند میان این دو دیه خصومت افتاد از بهر آب و دهن او را بشکستند کان بر دند که مگر آب زیاده
شود و بعضی گفتند که دهن او اصحاب و دیا او شکستند که آب زیاده شود و نشد **جبل واسط** کوهیست به بلاد اندلس نزدیک
شد و از احمد بن عمر العذری گوید که درین کوه شکافیست و سنگی و در اندرون او غاری و در آن غار تری از آهن متعلق به سنگ مردم
او ابینند و دست بدان باز نند و اگر خواهند که او را بیرون کنند نتوانند زیرا که بشکاف در رود و چون رها کنند باز بجای خود
آید و مشایخ شد و گفتند که شخصی خواست که این تیر بیرون آرد آتشی عظیم برافروخت بر آن سنگ هر که بر وی ریخت
هیچ فایده نداد **جبل شم** کوهیست به نزدیک قزوین دیلم صفاایست انجا حکایت کردند از بدمن قومی که انجا
رفته اند که بران کوه صورت حیوانات بسیار است که سنگ شده است گفتند شبانی استاده و تکیه بر عصا زده و
گوسفندان چرا میکنند و زنی نشسته است و شیر میدوشد و غیر او جمله سنگ شده اند **فصل فی تولد**
الانهار چون باران و برف بکوه افتد باران در غارها ریزد و آنجا جمع شود و برف بگدازد و همچنین شود
و درین کوهها منفذهای تنگ باشد اندک اندک انجا بیرون می آید و از انجا سواقی و جداول پدید آید و این جداول
بایکدیگر پیوندند و از آن انهار عظیم حاصل آید و خزانهای آب از که در جبال باشد اونشاکی گویند داکراین و شمال بر سر کوهها
باشد جریان آب او در همه سال باشد و اگر درین کوه نبود داو زود منقطع شود و صاحب عراقی گوید که در ربع

سکون مقدار

مسکون مقدار دو یست و چهل انهار است بعضی الطول پنجاه فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی
از مشرق بمغرب میرود و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله را ابتدا از کوهها باشد
و انتها او دریا بود یا بطایح و در رهگذر او شهرها و دیهها بود و انجا که مقداری که حاجت بود بردارند و باقی
بدریا شود و باب شور بیامیزد و دیگر بار حرارت آفتاب در و تاثیر کند بخار شود و در هوا سحاب گردد
چنانکه یاد کردیم او را بکوهها و صحراها تا انجا بیارد و از و دیگر بار نهرها روانه گردد و پیوسته برین نسق و در میان
و تابستان همچون دولابی ذلک تقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و بعضی انهار را از عجایب آن
بیان کنم مرتب بر حروف معجم **نهر ایل** نهری عظیم است نزدیک باشد که نهرا و چند عرض دجله باشد در بلاد
خزر و مید او از بلاد روس و بلغار است و مصب بحر خزر است چنین گویند که ازین نهر الف سبعون شعبه
جدا شود و اصل او بر یک نسق باشد و هیچ نقصان در و باز دید نیاید و چون بدریا رسد دور فرو رود با
شود و آب دریا بر وی غالب نشود از بسیاری و رنگ او از رنگ آب دریا زایل نشود و در زمستان
ببفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت بملک بلغار فرستاد شنیدم که پیش و مردی است
عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که او را ببینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود و سه روز است متوفی
شده از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود خبر او گفت نهر ایل زیاده شد یکروز جمع پیش من آمدند و گفتند
مردی ازین آب بیرون آمد بدین هیات اگر از قومی باشند باین هیات و هیکل ما را مصلحت نیست اینجا
مقام ساختن گفت برنشستم و رفتم تا نهر ایل مردی را دیدم طول او ده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و
بینی او چون یکدست و دو چشم او بزرگ با او سخن میگفتیم و او در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را
باخود بیاوردیم و بملک بلاد ویسو نامه نوشتیم و میان ما و او سه ماه راه است و از حال او پرسیدیم
جواب او نبوشت که این از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند
چون بهایم و غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با کاردی و مقدار
قوت خود و عیال خود بردارند و اگر بیش ازین بردارند در شکم باز دید آرند ایشان و عیالان او چون
بمقدار حاجت برداشته باشند او حیوان باب رود و چون باری تعالی حکم کند بخروج ایشان

ان سنگ منقطع شود و بحر خشک گردد و ملک بلغار گفت آن مرد مدتی پیش من بماند و او را در سینه
علتی بود آمد از آن هلاک شد ابن فضلان گوید رفتم و او را مشاهده کردم بغایت هایل بود و الله اعلم
بالصواب **نهر ارجان** محمد بن زکریا رازی گوید به آذربیجان نهریست که آب او سنگ شود و از آن
صفایح صخر حاصل آید **نهر اسفاد** نهر اسفار صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین اسفار نهری است
یکبار آب در و بر رود و هشت سال منقطع شود و همچنین برین نسق **نهر انس** این نهر بزمین اندلس است
منبع او از مرج العروس است انکه بزمین فرو شود چنانکه از و هیچ اثر نماند انکه دیگر بار بیرون آید القریه از
اعمال قلعه رباح که او را نه گویند پس دیگر بار بزمین فرو رود چنانکه از و هیچ اثر نماند پس دیگر بار
ظاهر شود پس دیگر بار بزمین فرو رود و همچنین چند بار آخر الامر بزمین فرو شود و میان مارده
و بطلوس پس ظاهر شود و در بحر ریزد و این نقل از احمد بن محمد العذری الاندلسی است
نهر جیحون ابتدای او از حدود بدخشان باشد و آخر او بحیره خوارزم و در گذر او هیچ شهر از د
شعاع نگیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقبل است از بسیاری آب او در زمستان بفسرد و چنان
بفسرد که صفایح یخ بر روی آب بدید آید انکه هر صفحه بدیگری بپیوندد و بد و متصل شود و پیوسته چنین
باشد تا انکه که جمله روی آب یکسطح شود و بیشتر اوقات ثخن او یخ شبر بود ابن فضلان گوید در رساله
خود که من دیدم سفده شبر فسرده بود و انکه آب جیحون در زیر آن سطح فرو رود و اهل خوارزم در میان
یخ ابارها بکنند و آب از و بکشند و چون فسردن او محکم شود همچون زمین باشد غبار از و بازدید آید
قوافل بران گذرند و مقدار دو ماه برین نسق باشد انکه با حال خود آید **نهر الذهب** نهریست در ترکستان
و در و ماران باشند اگر کسی را چشم بر ایشان افتد بخویشتن کرده **نهر دجله** سید او از جبال آمده است
از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید او را عین دجله گویند پس آبهای دیگر بار می پیوندد و نزدیک
بصره در دریای فارس میریزد و آب دجله سبکترین آبهاست و بسیار نفع تر زیرا که از اول
تا آخر در عمارت میرود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ از و فاضل نیاید جمله اهل

واسط و بصره بکار برند

واسط و بصره بکار برند و ابن عباس رضی الله عنه گوید که خدای عز و جل وحی فرستاد بدانیال علیه السلام
انجر العبادی نهرین واجعل مصبهما البحر فقد امرت الارض ان یطیعک و انیال علیه السلام چوبی
بستد و بزمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین ناهموار یا سختی رسیدی بر و سوگند دادی که ز
زمین او را با دست گذارد و انیال پیغمبر علیه السلام از آن منحرف شدی و این دو انهار جود جله و فرات
از آن است **نهر الذهب** نهریست بشام اهل حلب گویند که او وادی بطلانست والعجب فی هذا
النهر اوله یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی که انچه از و بکار گیرند از فواکه باشد و حبوب و قطن و
انچه فاضل آید بطحیره رود و انجا ببفسرد و نمک شود والله اعلم بالصواب **نهر الارس** نهری عظیمست به آذر
بیجان آب او تیز رود و او را سیاع مخوف است و در رهگذر او سنگی بسیار بعضی از آب ظاهر است
و بعضی زیر آب از بیم غرق سفینه در و نرود و گویند هر که ازین نهر بگذرد پیاده چون زنی را وضع حمل باشد
و بر وی دشوار بود پای خود را به پشت وی فرود آرد وضع حمل بران آسان شود و بغزوین ترکمانی
بود نام او خلیل مردی پیر برین نهر بگذشته بود مردم او را طلب کردند از بهر این معنی و چنین گویند
که نهر ارس نهری مبارکست بیشتر حیوان که در آن افتد خلاص یابد از عجایب انست که ولیم بن عبد
الرحمن ابراهیم صاحب آذربیجان گوید که بر ارس میگذشتیم و با من لشکر بود و احمال زنی بر قنطره با و طفلی
رضیع اشتری صدمه زد و زن بیفتاد و او طفل که با وی بود از و جدا شده در آب افتاد پس از زمانی
بسیار مسافت میان قنطره و سطح آب چون طفل در آب افتاد پس از زمانی بر آمد و بر روی آب
میرفت و از آنجا سلامت یافت و ان آب را حفرهای عمیق است و در اطراف او آشیانه عقابانست
عقاب بدید که او طفل بر روی آب میرود برفت و او را از روی آب برداشت و در صحرا میرفت
اصحاب خود را بفرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه که عقاب بنشست و قماط طفل پاره میکرد
سواران سوی او تاختند و بانگ برآوردند عقاب بگریخت و طفل را بجا بگذاشت طفل را بردیم
بسلامت بود دیگر بیت با مادرش دادیم **نهر الزاب** نهری مشهور است میان موصل و
اربل او را زاب مجنون خوانند از تیزی که رود در آب او خوردم در فصل تابستان در میانه روز

نهایت سرد بود و سبب او بود که مخرج او از دریکست و نیز سرد بود و تاثیر آفتاب در وی قوی نیست والله اعلم بالصواب **نهر زاونده** واو باصفاهانست و مشهوراست نبعد وی ازدهی بیرون
می آید که بنا گویند انکه آبهای بسیار جمع شود و باصفهان رسد و رساتیق و بساتین اصفهان آب از و خورند وچون
از اصفهان بگذرد و زمین رمل انجاهست بدان زمین فرو شود وانکه بکرمان بیرون آید و او رمال شجعت
و سنگ بود و بکرمان نیز دکار کیرند انکاه و بحر هند رسد و چنین گویند که قصبه بر و انداختند و بر او
علامات کرده بودند و قصبه را بکرمان یافتند **نهر زاویه** با ذربایجان است نزدیک مرند و سوار
در و نتواند رفت از بسیاری آب چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود و چنانکه هیچ اثر نماند و مقدار
چهار فرسنگ برود و در زمین انکه دیگر بار ظاهر شود داجرته الشریف محمد بن ذی الغفار المرندی **نهر سنجه** ادیبی
گوید که این نهر بدیار مصر است و نهری عظیمست میانه حصین منصور و کیسوم و به دو حوض نتوان کرد زیرا که
قرار او ریگست و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک قطعه است از این طرف تا او طرف و
او هفتاد و صد گام باشد از سنگهای مهم ساخته طول هر یکی از آن ده گز باشد و در عرض پنج گز و گویند
که پیش ایشان طلسمی هست بر قطعه از و قنطره چون و قنطره معتب شود آن لوح را از آن بالا قنطره فرود
باید آب از موضع دور شود او را اصلاح کنند پس لوح را و از نو آب باز جای خود آید **نهر شلف** نهریست
بزمین افریقیه سلیمان ملتانی رحمة الله از بهر من حکایت کند که هر سال در ایام گل و رین نهر صنفی از سمک بار
دید آید او را شوق خوانند و او ماهی است بمقدار یک گز گوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار بود
مردم از و بسیار صید کنند و دو ماه بماند انکاه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم یکی از آن
نبود **نهر صقلاب** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست و در هفته یکروز آب درو
بود و شش روز منقطع شود و چون وقت انقطاع شود مردم از بهر ذخیره آب بردارند **نهر الفرات** مجمع او قالیقبلا است نزد اخلاط و منصب او بجهادن و امیر المومنین علی علیه السلام گفت
یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا الصبیب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن عمر گوید الفرات من انهار الجنة ولوا

ما یخالط

ما یخالط من الاوتادی ما یدادی به مریض الا ابراه الله تعالی وان الیه ملکا یده و دفعه الاداء و روی عن امام جعفر
محمد الصادق علیهما السلام انه شرب من الفرات ثم استزاد و حمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس
ما فیها من البرکة لضربوا علی حافیه ولولا ما یدخلو من الخطایین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا و سدی گوید در زمان امیرا
المومنین علی علیه السلام زیادت میشد در ان ماهی بیافتند در غایت بزرگی و درازی یک گز بود حضرت امیر
فرمود تا بر مردم قسمت کردند و کا نوابه و بعنا من الجنة و این سخن را در چند کتب دیدم **نهر قاطول** نهریست نزدیک
بغداد هر سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر بود که کسری نفرمود تا نهرالقاطول را حفر کردند آب از
مردم بلاد و سقلابی منقطع شد نزد کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری نفرمود که بپرسند که از که شکایت
میکنند گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بنشیند او نه
گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک انگاه ایشان را گفت ظلامه چیست گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد
و بلاد ما خراب گشت کسری گفت از اطمس کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که قاطول باطل شود
بفرمای تا از برما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بدایشان نهری حفر کردند اکنون او نه بلای اهل
بغداد است هر گه که آب زیاده شود بغداد را خراب کند **نهر طویة** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین
طبریه نهری است عظیم و آب او از یکنیمه گرم باشد و یکنیمه سرد **نهر عزاده** نهریست از اعمال
دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگست صاحب تحفة الغرایب گوید این نهر چهار سال روانه بود و
چهار سال منقطع شود و چون وقت انقطاع شود مردم از بهر ذخیره آب بر دارند **نهر الکر**
نهریست عظیم از بلاد جروان ابتدا کنند و بمیان تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بدین موضع این
نهر صنفی از ماهی باشد عجیب نزدیک بوده موضعیست شور ماهی انجا بود و از انجا باطراف بلاد برند
و او ماهی خوش طعمست جز انجا نبود و دو صنف دیگر ماهی هست یکی را دراقن گویند و دیگر را شب
در و موضع باشد از نهر کر و چنین گویند که نهر کر نهر مبارکست حیوان در ان کم هلاک شود و از بهر من حکایت
کرد فقیهی از فقهای نخجوان که در نهر کر غریقی را یافتیم چون او را بکنار آوردیم در و هنوز رمقی مانده بود چون

بازپس آمد گفت این کجاست گفتم نخجوان گفت من در آب بودم بفلان موضع میان او و نخجوان شش روزه
راه بود و انکه طعامی طلب کرد و بر فرستند تا طعام آرند دیواری که در بن او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک
کرد و مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار **نهر الملک** نهری مشهوراست ببغداد گویند سلیمان
علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند که ذو القرنین و این شملست بر سیصد و شصت دیه بعد در روزهای
حال که اگر قحطی بغیداد یا بی قوت یکروز باشد تا سال دیگر و یوسف علیه السلام با اهل مصر چنین کرد **نهر مهران**
نهریست بزمین سند چند دجله باشد و بیشتر و اصطخری گوید که نهر مهران از این کوه بیرون می آید و در بحر
فارس میریزد و در ان تمساح باشد همچنانکه در نیل مصر بود و در این وقت مد بالا آید و روی زمین از و پر شود
انگه کم گردد و مردم بدان زراعت میکنند همچنانکه بمصر کنند **نهر یکران** صاحب تحفة الغرایب
گوید که بر نهر یکران قنطره ایست از سنگ یکپاره هر که بر وی بگذرد اتفاقی بر وی غالب شود تا انکه آنچه
در شکم او باشد جمله در آید اگر بروی یکی بگذرد دگر هزار جدا قی کنند **نهر النیل** چنین گویند که در دنیا
هیچ نهری نیست دراز تر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در
خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در تابستان زیاده شود الا نیل زیرا که در این وقت همه آبها
کم شده باشد باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر همچون سکری
شود و پیش نیل تا نتواند رفت رجوع کند و بالا پس آید جمله زمین مصر از و پر شود و چون مقدار کفایت
حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستد تا او سکر را زایل کند او در بحر برود و زمینها را که
آب خورده بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که چند زیاده شده است چون
مقدار کفایت زیاده شد مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند بفراخی سال و بسیاری
رزق و او مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و ان برکه را هکذا آب انجا باشد در نیل و بر ان عمود
خطهاییست که بدان خطوط بدانند که آب چند زیاده شده و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراعست
هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق است علیه السلام و چون

دیار مصر را

دیار مصر را صحابه بگشودند اهل مصر نزد عمرو بن العاص آمدند چون نوبت در آمد از ماههای صیف
گفتند ایها الامیر عادت هست ما را که درین ماه جاریه بیاراییم بثیاب و حلی و او را با آب نیل
اندازیم تا نیل برود و اگر ترک یکسال نیل همچنان باشد و زراعت فوت شود و عادت او هم نوبه
باشد عمرو بن العاص گفت چون نوبت در آمد که الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد صبر کردند
در ماه توبه و امسری نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص چیزی
بعمر نوشت در جواب او بنوشت قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک طاقة
فالقها فی داخل النیل و در انجا نوشته بود من عبد الله عمر الی نیل مصر ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان
کان الله الواحد القهار والذین یجریک عمرو بن العاص آب کتابت را در آب انداخت پیش از صلیب
بروزی اهل مصر عزم کردند که بروند روز اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز زیادت شده بود
در یکشب برفت و چنین گویند که سبب زیادت شدن او در فصل صیف انست که این آب را منبع در
دریای زنج است و در ان بلاد بارانهای عظیم آید در اول بهار تا از انجا بمصر رسد فصل تابستان و وقت
حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او گذشت و در حیوانات
آبی و تمساحست حیوانی عجیب الشکل و مردم از ترس تمساح نیارند فرا کنار نیل رفت **شعر** انصرت
النسل حیرا و مقتله : مذ قیل لی انما التمساح فی النیل : فمن رای النیل رای العین : من کنت و عارا
النیل الا فی البو اقیل **شعر** و بواقیل کوزهای اهل مصراست و در نیل موضعیست انجا ماهی بسیار جمع آید
در روزی از سال مردم انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر **نهر هیرمند**
بسجستانست اهل انجا گویند که هزار نهر در هیرمند میریزد و هزار نهر از وی بیرون می آید و بریک
بیابانست پیش از آنکه این نهرها درو بود و او زمان که از وی جدا شود **نهر الیمین** صاحب تحفة الغرایب
گوید بیمن نهریست چون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب فرو شود از
مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون والآبار** چنین گویند که در جوف زمین منافذ است
در انجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود و برودت که بدو رسد چون آب شد اگر او را

چون بر سد و زمین صلب نبود دران بگنجد طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بروی زمین ظاهر شود
واگر زمین صلب بود معالجت محتاج باشد تراب ازو دور باید کرد تا آب ظاهر شود چنانکه آب قنوات
و آبار دو اما سبب اختلاف عیون که چیزی ازان بارد بود و چیزی ازان حار آنست که در زمستان حرارت
در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت در موضع واحد جمع نشود و باشد
که بعضی مواضع کبریتی بود و بواسطهٔ حرارت زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده آنجا جمع شود حرارت
از عوارض و باشد و دران مکان دایم نماند اگر درین موضع جدولی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد
آب او گرم شود و چون ظاهر گردد بروی زمین حرارت بدو بماند و اگر او ماده را برودت هوا یا نسیم ما
برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق باشد یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع و تغیر اهویه اکنون بعضی
از عجایب عیون و آبار یاد کنیم مرتب بحروف معجم عین آذربیجان صاحب تحفة الغرایب گوید باذ
ربیجان چشمه ایست آب ازو بیرون آید و سنگ شود و مردم قالب خشت بستانند و بران آب کنند اگر
او آب طایفی شود و مجری عین ارد بهشتک از ضیاع غزنین است میان نشان سه فرسنگ است
اذا شرب الانسان منها ایل جما الاشدید او از عجایب خواص او آنست که ازان ده رطل بتوان آشامید
و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جاها قصد او کنند از بهر اسهال و چون ازان آب بقزوین آرند
از خواص او ازوی برود و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و ارد بهشتک نهریست چون آب ازو بگذرد
خاصیتش باطل شود عین زراوند این چشمه بزمین سیستان است و در آب او نی روید آنچه در آب
باشد سنگ سخت باشد و آنچه از آب بیرون بود قصب شود عین آبلستان صاحب تحفة
الغرایب گوید میان اسفراین و جرجان دیهیست و او را بلستان گویند آنجا غاریست و دران
غار چشمه ایست ازو آب بسیار بیرون می آید چنانکه آسیایی بگرداند باشد که او آب در بعضی اوقات
منقطع شود مردان و زنان و دیه بر خیزند و مطرب با خود برند و آنجا دف و ملاهی تنداب وانه شود عین اسکندریه
چشمه مشهورست آنجا نوعی باشد از صدف بلطخ و کل لحمه و بشرب مرقه بری من الجذام و این صدف آنجا مرقیت یا بیع
عین کبریت صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین بامیان چشمه ایست ازان آب بیرون آید و او را

بانکی

بانکی باشد همچون بانگ رعد ازان آب بوی کبریت آید اگر کسی ازان آب غسل کند جرب ازوی برود
و اگر او آب در کوزه کنند و سرش سخت کنند تا روز دیگر شیر شده باشد همچون خمیر اگر آتش
بروی عرضه کنی آتش در گیرد عین بامیان صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین در حد و دامغان دیهیست
کوراکهن گویند و دران دیه چشمه ایست او را بادخانی گویند چون مردم دیه خواهند که با وقت
خرمن رکوی حیض بستانند و دران چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که ازان آب بخورد شکمش منتفخ
و اگر از آب چیزی برگیرند چون ازانجا مفارقت کنند سنگ شود عین البقر نزدیک عکه است
مسلمانان و یهود و نصاری او موضع را زیارت کنند و گویند که او گاو که آدم علیه السلام بدو
حراثت کردی ازین چشمه بیرون آمد بزمین عین الدیلم صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین شیراز
چشمه ایست بناحیه دیلم او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم عین خاج
صاحب تحفة الغرایب گوید که بر عقبه نزدیک خاج چشمه ایست چون آسمان صحو باشد در وی هیچ
نیست و چون مغیم بود چشمه پر از آب بود عین جبل دیلم بازرگانی از بهر من حکایت کرد
که نزدیک ملطیه کوهیست و دران کوه چشمه ایست ازو آب سپید بیرون آید و همه حیوانات ازو
آب آشامند و هیچ زیان ندارد و چون ازو موضع فراتر شود سنگ سخت گردد والله اعلم
چشمه ایست به بیت المقدس مردم او را مبارک شمرند مباتین بسیار را ازو آب بود و گویند اگر این
آب را حزین بیاشامد دلخوشش گردد و قال روی لو اشرب السلوان وسلیت و شنیده ام که
کنون بران صفت نمانده است عین داراب چشمه ایست بوادی جهنم شور و درین گیاهی
رستنی است اگر کسی در انجا رود آن گیاه بروی بپیچد هر چند سعی کند تا خلاص شود سخت تر بوی
ملحق گردد و اگر صبر کند باهستگی از وی جدا شود عین دوراق عمرو سلمی گوید که او چشمها بسیارست
در کوهی و همه گرمست و باشد که ازو دخانی بر آید انکه مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و
سبز و سفید و ازو آب در حوض جمع شود یکی مخصوص بمردان و دیگری بزنان مردم قصد او کنند
از بهر امراض بلغمی اگر باهستگی در روند نافع بود و اگر درون جهد اندامش بسوزد عین الزراعه

شرقی موصل دیهیست او را ازراعه گویند بدان دیه چشمه ایست بسیار آب و ساکنان او نیلوفر رویند و او را
بقیمتی بسیار بفروشند و ارتفاعی باشد از ارتفاعهای او و دیه عین زراوند نزدیک بحیره است
بازینه و از خاصیت او آنست که هر حیوانی که دران چشمه و آب او رود و در بر و جراحتی بود تا سوریا ریکی
یا شوکی یا نصلی چون ازین آب بیرون آید ازعالیه او ایمن شود و صلاح او باز دید آید و مردم از اطراف
قصد این آب کنند عین سیاسنک صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع بحر جانست بر سر
پشته آنجا چشمه ایست مردم آب او بردارند بهر خوردن و در راه گذار گرمی است اگر آنکس که
آب برگرفته است پای او بران گرم اید آب تلخ شود و آن آب بریزد و بار دیگر برود و او را
آب دیگر بر دارد عین سمیرم سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان آنجا چشمه ایست از
عجایب دنیا و او آنست که چون ملخ در زمین باز دید آید ازان چشمه آب برگیرند و بدان
زمین برند و آنجا از جای در آویزند و از شرطها او آنست که او ظرف را که آب درو بود در زمین
ننهند و حامل او روی باز پس نکند چون بدین شرایط قیام نمود از پس او آب مرغی که او را سار گویند
متوجه او باشد که در هجوم بیست هزار زیاده هم شوند و درین شکی نیست زیرا که یکبار دیدم به
قزوین در سنه سبع و ستمایه ملخ بیامد بعد در یک لطلب و آب فرستادیم از مرغان آمده ملخ
را پاک کردند عین طبریه بزمین طبریه دیهیست آنجا هفت چشمه است آب روان هفت سال بپایی بیاید
آنکه منقطع شود هفت سال دیگر بپایی والله اعلم بالصواب عین عبدالله آباد دیهیست
میان قزوین و همدان او را عبدالله آباد گویند آنجا چشمه ایست ازانجا آب گرم بر آید چنانکه بیضه را
بجوشاند و آن بچه شود و آنکه در حوضی جمع شود و اصحاب امراض قصد او کنند نافع بود
عین العقاب بیلاد سند چشمه ایست در کوهی که صاحب تحفة الغرایب گوید چون عقاب
پیر شود بچگان او او را بان چشمه آرند او را بان چشمه بشویند پرها ازان جمله بیفتند و او را در
آفتاب نهند تا پرهای نو برآورد و ان ضعف ازوی زایل شود و قوت دیگر بار معاودت

کند

کند عین غرناطه ابو حامد اندلسی گوید که بهر بالد کینه ایست و آنجا چشمه و درختی زیتونی و او را موسمی باشد مردم آنجا
حاضر شوند در وقتی معلوم چون آفتاب طلوع کند ازان چشمه آب بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه
بیرون آرد و انکه زیتون سبز شود و انکه در یک روز سیاه شود و مردم ازو آب بستانند از برای تداوی رنج
اما حدیث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعید بن عبد الرحمن الاندلسی شنیدم که او شنوده است
و احمد بن محمد العذری صاحب المسالک و الممالک الاندلسی گوید که او بلورقه است و ابو حامد اندلسی گوید که او بغرناطه
و این شهر با جملا از بلاد اندلس است عین غزنه این چشمه نزدیک غزنه است اگر کسی از قاذورات
در انجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت باز دید آید و سرما و باران و برف ظاهر شود و دیر وقت بماند تا آنکه این
نجاست ازوی دور کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتگین عزم غزنه میکرد که او ولایت بستاند هر
گرگه آنجا رفتی ایشان نجاستی در انجا انداختی نتوانستی آنجا اقامت کردن تا آنکه بدانستی حیلی را نفر فرستاد
تا آنجا اقامت کردند و حفظ او چشمه میکردند انکه برفت ازان تغیر هوا چیزی ندید بستد عین الغراب نزدیک
ابدن الروم است چشمه ایست او را عین الغراب گویند هر که وقت بهار دران چشمه غسل کند دران سال
از امراض ایمن باشد عین قرادور قراه در موضعیست بخراسان بعضی فقهای خراسان از بهر من
حکایت کردند که از خواص مشهور یش یکی آن چشمه آنست که اگر صاحب تب ربع دران غسل کند
تب ازوی برود عین کلیکله این چشمه باذربیجان است بمدینه خوی ازو آب بسیار برجوشد
در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم عین مشقر مشقر دهیست بحجاز انکه چشمه ضعیف
بود چنانکه یکی و چهار یار را تا تمام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغزو تبوک میرفت فرمود که هر که بدان
چشمه رسد باید که ازو آب بر ندارد تا رسیدن ما یکی دو تن از منافقان سبق بردند و ازان
آب برداشتند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برسید هیچ آب نبود دست مبارک بدان
چاه فرود آورد و دعا کرد و ازو آب روانه شد بسیار بصورتی که مردم از انجا بر گرفتند
و همه را تمام بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لیس لیستم او نفی عنه کم لستمعن بهذا الوادی

وهو اخضر ما بين يديه و ما خلفه و كان كما قال عليه و سلم **عين منكوره** ابو الريحان خوارزمی گوید زمین کیمیا
کوهیست و انکوره گویند و انجا چشمه ایست در حفره چند اسپری و او حفره پر از آب باشد
چنانکه آب باطراف او راست بود و ازین حفره باشد که لشکری عظیم بر دارند آب و یک
انگشت کم نشود **عین النار** میان ابهر و انطاکیه چشمه ایست اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد و علاء
الدین کیخسرو انجا رسید بفرمود تا نی بیاوردند و بدان چاه فرو بردند بسوخت **عین ناطول**
ناطول موضعیست بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین موضع غاریست و دران غار چشمه ایست
آب از و بر جوشد و دران غار کل بود و از مقاطر آب ان چشمه وان کل موش شود و شخصی حکایت کرد که
پاره گل دیدم نیمی از و موش شده بود و نیمی دیگر گل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گوید که نزدیک
نهاوند چشمه ایست در شکافی کوهی هر که محتاج آب باشد بدانجا که رود و باواز بلند گوید آب میخواهم از برای
زمین انکه زرع رود و آب از انجا روانه شود و بسوی زرع او و چون حاجت تمام شود انجا رود و باواز
بلند بگوید که آب بس است و پای بر زمین نهد آب منقطع شود و حکایت کرد از پدر من در خانقاه خلاطیه
بغداد صوفی که او را صلاح همدانی گفتندی مردی شیخ بود و گفت در بلاد عراق با ابلقیس که پادشاه
عراق بود دبیر نشستیم بدین کوهی رسیدیم مردی روستایی پیش آمد و گفت ملک میکند و تماشای
عجایب اینجا بکند گفتم چه تماشا گفت اینجا که تماشایست که در همه عالم نیست ملک عنان بکر وانید و با او مرد و برفتیم
تا انکه بشکافی رسیدیم در کوهی امر و زد یک شکاف رفت و گفت با واز بلند که مردم وجو واریم آب میخواهیم
تا این گفت از شکاف آب بیرون ریخت و روانه شد مقدار انکه یک آسیا بگرد و میرفت بقوت تمام
مردم از ان تعجب کردند و گفت میخواهید که عجب دیگر بنمایم گفتیم آری نزدیک ان شکاف رفت
و گفت فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب منقطع شد قوم از و حال متحیر شدند و از انجا بازگشتند
چون شیخ صلاح زین سخن فارغ شد یکی از حاضران انکار نمود و شیخ صلاح سوگند یاد کرد که این بچشم خود
دیدم و پیشکی ما بعد اعلم و احکم **عین الهرپاس** چشمه ایست به نزدیک نصیبین وان مسند و دات

بنک و رصاص

بنک و رصاص تا از انجا آب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل بانجا رسید سخن مرد او
این چشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی از و بکشودند آب بسیار از انجا بکشود در حال بفرمود تا از ابند کردند
وعین الهرپاس از انست نصیبین را آب دهد و فاضل او بجا بور ریزد **عین الهیثم** صاحب تحفة الغرایب
گوید چون از راه جهنه سوی جرجان رفتی بران راه کوهیست و در بن او کوه چشمه ایست آب از و بر جوشد
و در غدیری جمع شود و او غدیر مقدار تیر پر تابی باشد و دران غدیر درختیست که شاخها دارد و در
شب چنان نماید که دران غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود و بعد ازان ناگاه پدید آید و اگر دران سال
باران بسیار باشد زود تر باز پدید آید و در بعضی وقتها این درخت را در رسنهای محکم بستند چون
نزدیک غیبت بود روزی رسنها را بریده یافتند و درخت رفته بود و رافع بن هرثمه که صاحب
خراسان و جرجان بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر روی بیدار دشب و روز تا غیبت
او خود چگونه است چهار ماه نگه داشت انکه او را غیبتی اتفاق افتاد و چون باز آمد درخت رفته بود
و رافع بن هرثمه را ازین حال خبر دادند غواصی را فرمود که فرو رود و بداند که حال درخت چیست
زمانی دران فرو رفت تا انکه بر آمد و گفت بقرب هزار گز فرو رفتم هیچ اثر از حال درخت نیافتم
عین دشله این چشمه دهیست از ضیاع خوی او را دشله گویند هر که از آب این چشمه بیاشامد اسهال بر
وی غالب شود و انچه در اندرون او باشد جمله بیرون آرد **عین یاسی جمن** میان ارزن الروم و اخلاط
موضعیست انرا یاسی چمن گویند انجا چشمه ایست فورانی قوی دارد چنانکه بانگ او از دور بشنوند و هر
حیوانی که نزدیک او شود در حال بمیرد و گرد بر گرد او از وحوش و طیور مرده بسیار جمع شود
و انجا شخصی را نشانه ها نهاده اند تا هر گاه که کسی نزدیک او رود ... و هذا اخر الكلام من العيون
فصل فی الابار علی حروف المعجم بئر کنود چاهیست بطرابلس مشهور هر که از آب او بیاشامد احمق شود
و اگر کسی دران بلاد مسکر کند گویند لا بلونک و انک شربت من بئر کنود **بئر بابل** مجاهد رحمة الله
علیه گوید که نزد حجاج یوسف آمد گفت میخواهم راس الجالوت را بفرمایی که هاروت و ماروت را
بمن نماید راس الجالوت یهودی را با مجاهد بفرستاد تا ایشان را بوی نماید او یهودی مجاهد را بر د تا موضعی

وهو در دشت شبه سردابی پدید آمد مجاهد را گفت فرو شو انجا و بامن می آی و هیچ ذکر باری تعالی
مکن مجاهد با او فرو شد او را دران سرداب میبرد تا انجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همچون
دو کوه بزرگ منکوس و بر پای ایشان بندها بود از قدم تا سر زانو چون مجاهد ایشان را بدید بدان صفت
نام خدای عز و جل بی اختیار برد گفت اضطرابی در ایشان باز پدید آمد سخت چنانکه بیم بود که ان بند
بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بیرون آمد چون بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کردم که
نام خدای تعالی نبری بیم بود که بمردی و هلاک شویم **بئر بدر** چاهیست میان مکه و مدینه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بحرب بدر بعد از انکه از حرب فارغ شد باری عز و جل
مسلمانان را نصرت داد تا مشرکان کشته را دران چاه انداختند انگه و سر ان چاه رفت و گفت یا عتبه
و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال صلی الله علیه
و آله و سلم ما انتم باسمع منهم یکی از اصحاب گوید که انجا میگذشتم شخصی را دیدم که از و چاه بیرون آمد
و میگریخت و دیگری از پس او بیرون آمد و با وی تازیانه او را بدان سوط بزد و با چاه رفت و او را هم
دو کرد **بئر برهوت** چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است
دران چاه ارواح کفار باشد وان چاه عادیست در وادی مظلم و امیر المومنین علی علیه السلام
فرموده ابغض البلاد الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بر ماده اسود منتن
مادی الیدار و ارواح الکفار و شخصی از حضرموت حکایت کرد که ما هر وقتی از ناحیه برهوت رایحه
کریه شنیدیم و عنقریب خبر رسید که یکی از عظمای کفار بمرد **بئر بضاعه** چاهیست بمدینه رسول
صلی علیه و آله و سلم با با این چاه وضو ساخت و از وضو انچه باز ماند در چاه ریخت و آب دهن
مبارک دران چاه انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را بدان بشستندی در حال
بهشدی **بئر توقیر** زمین مغربست حکایت کردند بعضی از فقهای مغرب که ازین چاه
بجای چوبی بیرون آید اگر چیزی از ثیاب و غیر او دران اندازی سوا باز بیرون

انداز د

انداز د **بئر قیصور** جزیره باشد بیلاد هند از و کافور آرند و انجا چاهیست در آب و ماهی
باشد گران ماهی ااز بجا بیرون آری در حال سنگ شود **خندق** از ضیاع مراغه
انجا جای صحرا عجیب از انجا کبوتر بسیار بیرون آید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را درین
چاه فرستادند چندان برفت که رسن او پانصد گز بشد و نه انگه بیرون آمد گفت حیوانات
بسیار دیدم مرده **بئر دماوند** چاهیست عمیق بر کوه دماوند شب از و اتش بیرون آید و
بروز دخان و اگر چیزی دران انجا اندازند زمانی فرو رود و انگه باز گردد و بیرون چاه
بیفتد **بئر زمزم** چاهی مبارکست مشهور بمکه مجاهد گوید رحمة الله علیه آب زمزم اگر بیمار خورد
شفا یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیراب شود و امیر المومنین علی
علیه السلام گوید عبد المطلب را در میان خواب و بیداری فرمودند چاه زمزم را حفر کند بعد
از انکه ناپدید شده بود در مرور ایام و سیلها آمده و او را انباشته عبد المطلب برخواست و جای را
دید که میان اساف و نایله حفر میکرد او جایگه بکند چون سر چاه پدید آمد شاد شد
و گفت الله اکبر قریش بیامدند و گفتند این جایگاه پدر ماست اسمعیل علیه السلام ما را
دران حق باشد و رای بران قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت کنند بشام در راه
میرفتند بمکانی رسیدند هیچ آب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب
آب روانه شد و چشمه پدید آمد از ان آب بخوردند و گفتند قد والله قضی لک علینا الاتی جعلک
فیها ابان الذی سقاک الماء بهذا العلاه فهو الذی سقاک زمزم و جمله بازگشتند عبد المطلب
زمزم را حفر کرد و دران دو غزال بیافت زرین هم انجا دفن کرده بودند ان وقت که از
مکه میرفتند از ان در کعبه شرفها الله بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **بئر صابك** چاهیست
بارجان ذکر ابها انهم استحوا قعرها با رسان و ستلاب فلم یعفوا منها علی عمیق و از انجا دایم آب
بر جوشد بمقدار انکه آسیای بگرد و اندانجا دهیست زرع او را آب دهد **بئر العقیق** چاهیست

بعقیق مدینه بعد و ه بن زبیر نسبت کنند آب او را هبدیه برند و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدر من این
آب را بجو شانیدی و در قاروره کردی و تحفه پیش هارون الرشید بردی **بئر قریه عبد الرحمن**
این چاه بزمین فارس است عمیق او چند قامتی باشد همه ساله خشک باشد تا آنکه که وقتی معین
شود و ازان آب بیرون آید چندانکه اسیای را بگرداند و ده سود و زرع را آب دهد **بئر الکلب**
این چاه ببعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه زند العیاذ بالله و ازین چاه آب
بیاشامد پیش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز بود مفید نبود و یکی از اهل این دیه
حکایت کند که سه نفر سگ گزیده بیامدند بدین چاه دو نفر شفا یافتند و یکی نیافت که ایام او
از چهل پیش بود **بئر المطریه** مطریه از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین دیه باشد
و آبش ازین چاه باشد چنین گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و او زمین که
درخت بلسان درو باشد محوطه ایست چندانکه نظر دران رسد و الا از آب این چاه حاصل
ناید زیرا که در آب این چاه دهنیتی لطیف باشد و چنین شنیدم که ملک کامل از بیدر خویش
عادل دستوری خواست که درخت بلسان عرض کند و بران غرامات بسیار کشید و
هیچ دهن حاصل نیامد دیگر بار دستوری خواست که قیه ازین چاه بدان درختها روانه کند
دستوری داد چون ازو چاه آب خوردار نور روغن حاصل آمد و دهن بلسان در عالم هیچ جا نیست که
الا بمطریه مصر **ابار نشابور** چاهها بود و قعر او معادن غیر فریج بود شنیدم که دران چاهها
عقارب باز دید آید کسی نمی یارست قصد او کردن **بئر هندیان** صفه ایست از اعمال فارس
آنجا درمیان دو کوه چاهیست از و چاه دخانی بیرون آید و دو هوار و دو کسی نیارد که نزدیک
او رود و اگر مرغ ببالای او پرد سوخته شود **بئر یوسف علیه السلام** کان یعقوب علیه السلام بابلس
لیکن او چاهیست که یوسف را علیه السلام دران انداختند میان نابلس است و میان دیهی
که او را سنجل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او آشامند

ازجهت

ازجهت دفع امراض و هذا آخر الکلام مثالا بار **ثم یتصدی النظر فی الکائنات والاجسام المتولدة
من الامهات** اجسامی که از امهات متولد شود یا نامی باشد یا غیر نامی از غیر نامی معدنیات
بود و اگر نامی بود یا درو قوت حس و حرکت باشد یا نباشد اگر درو قوت حس و حرکت نباشد
نبات بود و اگر باشد حیوان بود و نظر درین سیم می باید کرد بتوفیق الله تعالی **النظر الاول فی المقدمات**
اجسام معدنی او بود که متولد شود از ابخره و ادخنه که در جوف زمین محتبس شوند چون بهمدیگر مختلط شوند اختلاطی
مختلف در کم و کیف و این بر دو قسمت یا قوی الترکیب و یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا منطرق
یا نه اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی و اگر منطرق نباشد
اما نرم بغایت بود چون یاقوت اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود در اختلاف اختلاط ایشان
در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف بود و چون بلور و عقیق و اما غیر شفاف باشد چون نمک که در
آب منحل شود همچنین زاج و باشد که منحل نشود چون احجار و در کبریت و چنین گویند چون زیبق از اجزای
مائی متولد شود و چون مختلط باشد باجزای ارضی لطیف و کبریت از اجزای هوائی و مائی چون حرارت
آفتاب او را نضجی عظیم دهد و قوی و اما اجسام صلب شفاف از میاه صافی متولد شود چون در معادن
مدتی بماند درمیان سنگ غلیظ شود و حرارت معدن او را نضج کند و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب
و گل متولد شود و چون درو لزوجتی باشد و حرارت آفتاب درو تاثیر کند و اما اجسامی که در آب
منحل شود تولد او از اختلاط میاه باجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدند و اما اجسام دهنی تولد
او از رطوبات محض باشد در باطن زمین چون حرارت معدن درو تاثیر کند و ترتیب بقاع
مختلط شود و نضج حرارت معدن او را دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمین
ریگناک و در کوهها که احجار او رخو بود و اما سیم و آهن و نحاس متولد نشود الا در جوف جبال
و احجاری که با خاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک و خاک نرم
و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود الا در زمین شوره و حص متولد نشود الا در زمینهای شور و نرم

و اسفیداج متولد نشود الا در زمین ریگناک اگر ترابی مختلط باشد و زاج و شب متولد نشود الا
در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله معدنیات اگرچه افراد و انواع او بسیار است اما سه نوع بیش نیست
فلزات و احجار و اجسام دهنی **النوع الاول فی الفلزات و هی اجساد السبعه** چنین گویند که تولد فلزات
از زیبق و کبریت صافی باشد و باهمدیگر بیامیزند و کبریت و زیبق مقدار متناسب باشد و در کبریت
حمرتی باشد که ماده را رنگ دهد و او کبریت زیبق فرو خورد چنانکه گل آب را فرو خورد و حرارت معدن
درو تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و کسوراتیش از انضاج عارضی مانع نشود و از برودت پیش این
ماده زر از زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشند الا در کبریت قوت صبغ نباشد سیم
تولد کند و اگر آن بود که پیش از انضاج برودتی عارض شود خارصینی تولد کند و اگر زیبق صافی باشد لیکن
کبریت ردی بود درو قوت محروق باشد نحاس تولد کند و اگر آن بود که کبریت را با زیبق مخالطت
تمام نبود رصاص تولد کند و اگر زیبق و کبریت ردی باشند و اختلاط ضعیف سرب تولد کند و بسبب
اختلاف زیبق و کبریت و کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین تجربه اهل صناعت است
ذهب شریفترین فلزات زر است باتش سوخته نشود و در نداوت پوسیده نگردد و از برای
شدت اجزای ترابی با اجزای مائی نه آب درو تاثیر کند نه آتش و بطول زمان نریزد و نرم بود و طعمش
خوش بود و ثقیل باشد و زر شریفتر نعمتی است از نعمتهای باری سبحانه و تعالی قوام امور دنیا و نظام
احوال خلق بدان بود و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم و نفاست و را سبب
آنست که نوع انسان را با عیان بسیار احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد که
او را از اعیان یکی بیش از حاجت باشد و دیگری کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار بود لیکن جامه ندارد
خواهد که گندم با جامه خرد و باشد که صاحب جامه گندم نخواهد لابد باشد از متوسطی که هر دو را
دران رغبت بود تا حاجت هر دو برآید باری عز و جل درا هم و دنانیر را بیافرید تا هرچه
خواهی بان بتوان خرید و او را بهرچه خواهی بتوان فروخت و همه جا با خود بتوان برد و حاجات

همه بدان

همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری تعالی تهدید کرده است از آنکه زر و سیم دفن کند آنجا که فرموده است
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر و
سیم قضای حوائج مردم است و چون انرا در زمین دفن کنی مقصود حاصل نشود **خاصیتها**
ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد و اگر با مصروع چیزی از زر بود صرع مندفع شود
و خوف او دفع کند و اگر از زر میلی سازد و استعمال کند چشم را روشن کند و نظر را تیز کند
و شیخ رئیس گوید اگر زر در دهن گیرد بخر را زایل کند و اگر گوش را با سوزن زر سوراخ کنند
دیگر فراهم نیاید **فضة** سیم برادر زر است از دیگر فلزات و اگر نه آنست که برودت برو
لاحق شده است پیش از نضج زر بودی و سیم در آتش اندازی سوخته شود و چون آتش بسیار
برو عرضه کنی و نیز در نداوت پوسیده شود بخلاف زر و اگر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد
سیاه شود **من خواصه** اگر نخاله او با داروها بیامیزند رطوبات لزج را دفع کند بخر را نافع بود و
همچنین نافع بود از بهر دفع جرب و عسر البول و از بهر خفقان و سیم را با زیبق طلا کنند بواسیر را
قلع کند **نحاس** نزدیکست بسیم و فرق میان سیم و مس سرخیت و کثرت وسخ
و اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریتیت و اما مس و وسخ او از غلظ ماده باشد
و هر که بتواند که نحاس را سپید کند و مس از و دفع کند غرض او حاصل شود و چون حموضات
برو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس و او را بدم آب دهند و بدان گوش
سوراخ کنند ملتحم نشود و اگر آبینه سازند و دران طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند
چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال **نعوذ بالله** زشتی باشیر بیخ و اگر ماکول در
نحاس روزی یا شبی رها کنند سم ساعت بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد
اما ماده بغایت وسخ است و سواد او از بهر افراط حرارت کبریتست و فواید او بیش از
دیگر فلزات است اکثر و اخص اصناف باشد و باری عز و جل فرموده است **وانزلنا الحدید**

فیه بأس شدید و منافع للناس باس شدید و تیغها و منافع در آلات و ادوات و چنین گویند که
هیچ صنعتی نیست که آهن در آن مدخل نداشته باشد و او دو صنف است پولاد و اینست و
الله اعلم **خواصه** ارسطاطالیس گوید اگر براده آهن را بر کسی بندی که خفته باشد بلمیط کند
ان از وی ببرد و هر که آهن را با خود دارد قوی دل گردد و ترس از وی ببرد و اندیشهای بد
و خوابهای بد را دفع کند و خوشدلی آرد و هیبت را بیفزاید در چشم مردم اگر زنگ آهن را در
چشم کشی بجای سرمه او سلاح آورد چشم تیره و درد را زایل کند و اگر آب را که آهن تافته در و
نهاده باشند بیاشامد ورم طحال و ضعف معده از وی ببرد و اگر مسماری در آتش نهند تا
تافته شود و انگه تیغ را بدان بمالند استوار و هیچ تیغ زنگ نگیرد و این از خواص عجیبست **رصاص** ارسطو
گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که از آسه آفت رسیده است نتن و رخاوت و صریر
در اندرون زمین چنانچه بچه را آفت رسد در شکم مادر در و خسا و لون و ضعف اعضا باز دید آید
خواصه ارسطو گوید اگر طوقی سازند از رصاص و در میان درختی گیرند نزدیک اصل او ثمره
او نیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندند مانع نعوظ باشد و در خواب احتلام نرسد و
اگر پاره از و در قدر اندازند لحم و نخته نشود و اگر رصاص در آفتاب گداخته شود چیزی
نسوزد و اگر بآتش گداخته شود بسوزد و اگر رصاص گداخته صافی شود و خرقه کتان از آن بسوزد و
رصاص را بنمک و روغن بمالند هیچ زنگ نگیرد **سرب** تولد او همچون رصاص است الا آنست
که ماده او رهی بود از بسیاری وسخ **خواصه** از خواص او آنست که الماس را بشکنند اگر الماس را
بر سندان نهند و بمطرقه بزنند یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی باد نی ضربه
شکسته شود و شیخ رئیس گوید اگر صحیفه از سرب بستانی و بر خنازیر و غدد و نهی زایل شود و اگر
بر پشت بندد از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند **حار صینی** تولد او همچون تولد اجساد
دیگر بود و معدن او چین است و رنگش او سیاه باشد که با سرخی زند و هر تیغ که از وی سازند

مغرت او عظیم بود و از آن کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان کلالیب کشند زیرا که او چون در
چیزی آویخت از و بدشواری جدا شود **خواصه** اگر از و آینه سازند صاحب اللقوه در آن نگاه کند
لقوه از و زایل گردد شود و باید که در خانه تاریک در و نگاه کند و اگر از و منقاشی سازند و موی را بر کنند
و بدان موضع نشف را بمالند موی بر نیاید بسیار کشید مگر رشود **النوع الثانی الاحجار**
این احجار اجسام از میان امطار متولد شود و چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود و بی از
امتزاج آب با گل لزوجتی بود و حرارت افتاب در و تاثیر کند تا تاثیر شدید اما قسم اول چون
میاه امطار و رمغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته نشود و
بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند آن میاه غلیظ باشد و ثقل یابد و در وی
وی پدید آید از آن احجار نفیس متولد شود چنانکه یواقیت و اختلاف الوان و بسبب تفاوت
حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب و تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد از آن
زحل و خضرت از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت
از زهره و متلون از عطارد و بیاض از قمر اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد
شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند آجر میشود و آجر هم نوعیست
از سنگ الا آنست که نرم است و هر چند که تاثیر آتش در و قوی بود آجر سخت تر بود پس
اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود اگر مواضع سبخ بود انواع املاح تولد کند بورقها
و شب و اگر عفص باشد انواع زاجات تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد
کند و در بعضی مواضع آب سنگ میشود و این از خاصیت آبست یا از خاصیت آن
موضع چنانکه از خاصیت هوا آب یخ شود و باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود و در
بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند باشد که برین طریق باشد و بباری عز و جل
چون بر کسی خشم گیرد و این خاصیت در آن زمین آفریند و شیخ رئیس گوید که بر کوه جاجرم

بود مردم گروهی دیدم از سنگ چنانکه از آدم سازند گناهها و پیران آمده و میان ایشان مقعر بر پشت او آثار ریش متواتر بود
بسبب این علامات گمان بردم که آن جز دق بوده است و سنگ شده جواهر معدنی بسیار است مردم از و
اندک شناسند و بعضی از حکما را بدان عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن
یاد کرده شود و درین کتاب مرتب بر حروف معجم **اثمد** او را بپارسی سرمه گویند از آن در عالم بسیار
باشد و بهترین نوع آنست که از ملک اصفهان آرند ارسطاطالیس گوید اگر بدان اکتحال کنی چشم را
بغایت سود دارد و اعصاب را قوی نماید و آب مانع کند از آنکه انطباق کند نعوذ بالله منه و در حس بیفزاید
و قوت باصره زیاده کند و اوجاع چشم را نافع بود و بسیار از برای مشایخ ذاکر با او چیزی از مشک بود
بغایت خوب بود و اگر با شحم طلا کنی بر موضع سوخته باندک زمان به شود و عن جابر رضی الله عنه
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر **ارمیوق** حجریست بزمین
روم پارهای او جمله مجمس بود اگر او را نورد کنند پارهای او جمله مجمس بود و چنین گویند که اگر بدان اکتحال
کنند نافع رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سپید بود و بدان
خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست سبز و بدان نقطها باشد گویند که او را بنام زنی بسایند
و در چشم کشند آن زن محب شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم
نیک باشد چون با دارو با بیامیزند و اگر او را بسوزند بزنج شود و اسفیداج رصاص نافع
بود از بد لدغ عقرب و نیش بجر را چون بدان بمالند و آن سنگام که سوزند بوی او بغایت
مضر باشد انسان احتراز باید کرد و بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری
از قشار الحار و نمک و خانه را بدان آب رش کنند در آن خانه برغیث نبود **اقلیمیا الذهب**
چون زر را بگدازند از و چیزی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که با گنبه ماند او را اقلیمیا خوانند
اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع بود و سپیده از چشم ببرد و اگر چشم آب ریزد اقلیمیا
در چشم کشند نافع بود و از بد آب فرو آمدن و العیاذ بالله نافع بود **اقلیمیا الفضه**

ارسطاطالیس گوید اقلیمیای فضه همچون اقلیمیای زر است الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر او را با روغن
ونبه طلا کنند از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد مفید بود **بجربیست** بر قشتا
ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بر آن حجر افتد خنده بر آن غالب شود و باشد
که از خنده هلاک شود **بسد** اصل مرجان است و باشد که سیاه بود و باشد که سپید
بود و اغلب او سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از
رگ بگشاید سحاقه او را بجا افشانند خون را ببندد و اگر مصروع آن را گردن بند سازد
صرع را دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید بلور احسن اصناف زجاج است اگر او را زنگ
کنند بیاقوت ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که او را فواید بسیار است
و اگر بلور بنزدیک آفتاب داری و بنزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در وی گیرد و از آن
نوعی هست که لون او تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند درد او ساکن شود
بورق اجزای زمین شوره باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد
و هم ارسطاطالیس گوید بورق انواعست نوعی از آن در آب روان متولد شود و بسته شود و نوعی از آن
از احجار متولد شود و بکوهها و الوان او بسیار بود و بورق جمله اجساد را نرم کند و با سنهای
بگدازد و غیر او گوید بورق طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت
الجیر در چشم کشند بیاض عنق را زایل کند و اگر تن را بدان بمالند پیش از آنکه تب آید بساعتی
تب را دفع کند و شیخ رئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه گرداند و اگر او را
ضماد سازند لون را روشن کند و خون بظاهر بدن کشد **سجادی** ارسطو گوید آن
سنگیست سرخ رنگ از بلاد مشرق آرند اگر از و انگشترین سازند مقدار پیست چو به سنگ
هر که او انگشترین را با خود دارد خوابهای ردی دفع کند **ترس** ارسطاطالیس گوید
این سنگ بناحیه مغرب باشد بر کنار دریا و او سنگی سفید است چون رخام اگر کسی او را بوید

راکه او بدباغ او رسد خون در تن او خشک شود و در حال بلاک شود **تنکار** ارسطاطالیس
کوید طعم او به بورق ماند در ساحل دریا یابند و او بزر را نرم کند در وقت کداختن و
کرم راکه در دندان متولد شود و هلاک کند و در دندان ساکن کند **توتیا** ارسطاطالیس کوید که
توتیا را انواعست سفید و سبز و زرد و در بلاد سند باشد در ساحل بحر راکه کر به را دفع کند و
رطوبات جسم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع صنان بهتر از توتیا نباشد و درد چشم را نافع بود
قالب النوم ارسطو کوید این سنک سرخست بر و رچنان نماید که دخانی از شب بازد و چنان نماید که او را
روشنایی باشد چنانچه حالی او روشن شود اکر حجر را بر خود ببندند خواب کران بر وی غالب شود
جزع ارسطو کوید که جزع از یمن آرند و باشد که از چین آرند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب
آنکه خاصیت او غم و اندوه است و خوابهای کاوی هر که این سنک با خود دارد قضای حوایج بر وی عسر شود
و اکر بر کودکی ببندند خلق او بد شود و بسیار کرید و لعاب ریزد و اکر سحاقه او را کسی بیاشامد خورش
کم شود و ترس بسیار و زبان ثقیل و خلق ناخوش و نظر در آن کردن موجب غم باشد و اکر در
میان قومی بنشیند خصومت پدید آید و اکر بر صاحب طلق ببندند وضع بر وی آسان شود و باذن
الله تعالی **حجر** بلیناس کوید در کتاب خواص اکر استر بانک بسیار کند سنکی در دم او
بندند هیچ بانک نکند و صاحب فلاحه کوید سنکی که در و سوراخی بود و خلقی نه آنکه مردم سوراخ کرده
باشند اکر او را از درختی در آویزند هیچ ثمرها و تلف نشود و او را هیچ آفت نرسد
حجر ابیض ارسطو کوید که اکر سنکی سفید بود و محک او زرد بود و هر که این سنک را با خود دارد
آنچه کوید راست کوید و اکر دروغ بموقع خود بود و اکر محک او سرخ بود هر چه حامل او کند زود
مرتفع شود و اکر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او بکند مقبول باشد و اکر محک او آسمانی
بود حامل او پیوسته طیب النفس بود و اکر محک او سبز باشد و در تابستان سا و بزند عرس او
زود تمام شود و اشجار او بزرک شود و اکر محک او سیاه بود غایله سم دفع کند و اکر کسی را

العیاذ بالله زهر داده باشند چون چکال او بیاشامد شفا یابد و از کزیدن مار و کژدم ایمن باشد
و اکر بر روی هم ببندند مفید بود **حجر آسمانجونی** ارسطو کوید اکر حجر آسمانجونی را چکال سفید
بود هر که او با خود دارد جلوس نور و فراج بر وی غلبه کند و هیچ دلتنک نشود و هر که او با خود دارد
هیچ کار او تمام نشود و اکر در چاهی یا نهری اندازند آب او کم شود و باشد که منقطع شود و
و اکر سرخ باشد هر که با خود دارد همه نیکی بیند و اکر سبز باشد هر که با خود دارد بهر زراعتی
که کند نیکو بود و بر بسیار دهد و اکر اغبر بود داناد رچشم کشد نام زنی او را دوست دارد
و اکر زرد بود هر که او را با خود دارد هر کار که کند نیک آید و اکر سیاه بود هر چه او را در خاطر آید
صحیح بود و اکر زرد بود او را بر بازو ببندند پیش مردم محبوب باشد و اکر اغبر باشد هر شغل که
کند راست آید و اکر سبز باشد هر که او با خود دارد از سلاح محفوظ بود **حجر اخضر** ارسطو
کوید سنک سبز را اکر محک سفید بود و این سنک را در مزرعه یا مغرسه دفن کنند زراعت و اشجار
تمام شود و بر نیکوتر وجهی و باید که این سنک در میان خرقه یا پنبه بود و اکر سیاه بود هر که او را با خود
دارد او را چیزی بسیار جمع شود و اکر زرد بود هر که بدو رسند موافق آید و اکر سرخ
بود از مردم عطای بسیار یابد و اکر اغبر باشد هر بیمار را که علاج کند شفا یابد **حجر اسود**
ارسطو کوید اکر حجر اسود بود و محک او سفید کزیده مار و کژدم را نافع بود و اکر بر روی ببندند
همین خاصیت دهد و اکر زرد باشد هر که با خود دارد درخته نشود و اکر درسرای باشد
دفع امراض کند از ایشان و اکر سیاه بود هر که با خود دارد خرابی او منقضی شود و در عقل
او بیفزاید و اکر سبز باشد هر که او را با خود دارد از هوام ضرر بسیار رسد **حجر اصفر**
ارسطو کوید اکر محک سنک اصفر ابیض بود هر که او را با خود دارد بهر حاجت که از مردم طلبد
بیابد و اکر سبز باشد حامل او عزم هر شغل که کند جدید باشد بوقوع و اکر سرخ باشد
هر سوال که از و کنند بر جواب قادر بود و اکر سیاه بود هر که او را با خود دارد و نام کسی
بر دانکس از و مفارقت نکند مادام که او سنک با او باشد **حجر اغبر** ارسطو کوید اکر

محک سنک خاک لون سفید باشد ارباب هر کرا ببیند و در چشم کشند آنکس محب او شود و در وی
شفقت ورزد و اکر سیاه بود هر که حکال او در چشم کشد مردم او را دوست دارند و اکر زن در چشم
کشد شوهر او را دوست دارد و هیچ مخالفت نکند و اکر زرد باشد هر کجا که رود مردم او را ثنا کویند
و اکر سرخ باشد هر کجا که رود معاش بر وی فراخ باشد و اکر سبز باشد تبر دهر قوم که رود او را
کرامی دارند و اکر آسمانجونی بود مردم او را حکیم خوانند اکرچه حکمت نداند **حجر الباه** ارسطو کوید
این سنک را معدن فرنکه است اسکندر این سنک آنجا یافت و خاصیت این است که هر حیوان که نزد
او رود او را شهوت جماع باز دید آید تفرمود تا او را از لشکر کاه او دور کردند **حجر الجبارست** ارسطو کوید
این سنک را در حوصله جباری یابند اکر کسی او را با خود دارد احتلام نیفتد و اکر او را اسهال بود بخشش
شود **حجر الحصاه** ارسطو کوید این سنک را بساحل مغرب یابند موج بیندازد و همچنان بود که فلکه
دوکی و او سنکی است از خاصیت او آنست که مقدار عسر حیات از وی دست ماند کسی که او را حیات مثانه
باشد بیاشامد حصاة را منفعت کند و بیرون آرد **حجر الحیه** او را بپارسی مهره مار کویند
سنکیست چند بندقی کوچک بر سر بعضی حیات یابند و خاصیت او آنست که و العیاذ بالله کسی را مار
بکزد و عضو ملدوغ در شیر بنهند یا در آب کرم و این مهره را در آنجا اندازند بموضع لدغ ملتصق شود
و زهر از و بیرون آرد بفرمان خدای تعالی **حجر الخطاف** و در آشیانه پرستوک سنکی یابند اکر سفید بود
بر مصروع بندند نافع بود و اکر سرخ بود بر کسی ببندند که در خواب ترسد نه ترسد **حجر
الدجاج** در سنکدان دجاج سنکی یابند اکر آسمانجونی باشد بر مصروع بندند صرع زایل
شود و اکر سرخ بود بر کسی بندند در و قوت جماع بیفزاید و چشم بد را دفع کند و اکر بر کودکی
ببندند در خواب نه ترسد **حجر الرحا** اکر از سنک زیرین آسیا رکنکی ببندند که اسقاط جنین بسیارش
بود من بعد بچه نارسیده از و نیفتد باید که وقت وضع از و دور کنند تا وضع دشوار نشود
و اکر سنک زیرین را کرم کنند و پاره سرکه بر وی زنند و کسی که خون وی باز نه ایستد بر
آنجا ببندند نشیند خون باز ایستد **حجر الساموره** این سنک همه سنکها را پاره کند چنین کویند

سلیمان علیه السلام بیت المقدس را عمارت میکرد دشخوار شد سنکها را بریدن با روسا مشورت
کرد همه چنین کفت یا رسول الله سنکی دیده ام که همه سنکها را پاره کند اما مکان و نمیدانیم که کجاست
اما حیلت تحصیل او میدانم بفرمود تا ظرفی ساختند از آبکینه صافی و سبز و بفرمود تا از آن بردند و
بر جایی که آشیانه عقاب بود و بیضه او بر و فرو نهادند چون عقاب باز آمد از منقار و مخلب نتوانست
شکست برفت روز دیکر بر منقار او سنکی بر جام نهاد و جام بدو پاره شد سلیمان علیه السلام
عقاب را بخواند و پرسید که این سنک از کجا آوردی کفت از کوهی بمغرب که او را ساموره کویند سلیمان
علیه السلام فرمود تا از آن سنک بمقدار حاجت بیاوردند **حجر الیشم** سنکی است بشکل
جزع لیکن نه جزع است خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید او در حرکت آید و این سنک
در خزاین ملوک است حکایت کند نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق رحمه الله علیه در کتاب
سیر الملوک از بهر سلطان ملک شاه ساخته و نظام الملک وزیر او بود که سلیمان بن جند
الملک کفت که ممالک من کم از ممالک سلیمان بن داود علیهما السلام نیست الا آنست که باری
عز و جل جن و انس و باد و وحش و طیر را مسخر او کرده بود و هیچ پادشاهی را آنچه پادشاهان
روی زمین را این آلت و اسباب و خزاین که مراهست نیست یکی از حاضران کفت بایسته تر
چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست سلیمان کفت او چه چیز است کفت وزیری که وزیر ابن
الوزیر باشد نیست چنانکه امیر المومنین خلیفه بن خلیفه است سلیمان کفت تو هیچ وزیر
میدانی بدین صفت کفت آری جعفر بن برمک او وزیر بن الوزیر است تا زمان اردشیر
بابک و ایشان را کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندان او وزارت آموختند
امیر را غیرا او نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز و تجمل اکر بصد
هزار دینار خرج حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید بخدمت سلیمان رفت سلیمان
شکل خوب دید مدهش و در دل او بجنبید او را پیش خود نشاند بعد از آن روی ترش
کرد و کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را بر انکیخت

وبیرون بر و هیچ کس سبب او ندانست تا آنکه بعضی از ندمای سلیمان در مجلس با او گفتند
یا امیر جعفر را طلب کردی با عزاز و اکرام چون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اگر ندانست
که از راه دور آمده است او را هلاک کردی پیش من حاضر شد با زهر قاتل تحفه اوش از بد ما بیر
قاتل بود او ندیم گفت امیر دستوری دهد تا این امر را کشف کنم سلیمان او را دستوری داد
آن ندیم پیش جعفر رفت و گفت چون بخدمت امیر رسیدی با تو زهر بود گفت آری و این ساعت
با منست در زیر نگین این انگشترین از برای آنکه پدران من از ملوک سختیها کشیده اند و از ایشان
اموال طلب کرده اند بانواع عذاب و من این زهر را با خود میدارم اگر هم التکلیفی کنند که طاقت
نیارم این زهر را در دهان نهم و بر مکم و خود را هلاک کنم تا از تعذیب رهائی یابم ندیم باز پیش
سلیمان آمد و او را ازین حال خبر داد سلیمان را خوش آمد از جرم او و در عواقب نظر او عجب ماند
و بفرمود تا او را حاضر کردند و او را در جنب خود بنشاندند و خلعت وزارت داد و دوات
پیش او نهادند تا چند توقیع بکرد در مجلس سلیمان چون در خدمت سلیمان منبسط شد یکروز
گفت یا امیر چون دانستی که با من زهر است سلیمان گفت با من دو مهره است همچون جزع
هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت او آنست که چون زهر نزد او حاضر شود در حرکت آید اول
که در پیش من آمدی هر دو در حرکت آمد چون پیش من بنشستی هر دو مضطرب میشدند
چنانکه بر یکدیگر می افتادند چون برفتی ساکن شدند پس بیرون کرد و با جعفر نمود دو مهره
بود همچون جزع **حجر الظرف** سنگیست سرخ با سیاهی زند و او را حجر الحمار گویند اگر کسی را
حمره گزیده باشد این سنگ را بسایند و محرور با خود دارد در حال شفا یابد و باشد که حل
کنند و بدان بنویسند چون شنجرف **حجر الصنوبر** ارسطو گوید این سنگ صالح از برای
دفع یرقان است و او را در آشیانه خطاف توان یافت و چنین گویند اگر کسی این
سنگ خواهد بچه خطاف زعفران بیالاید خطاف بیاید گمان برد که یرقان است مر ایشان را
رود و این سنگ را بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی است با سته هرجای

سنگ مانند

هندی مانند در آشیانه عقاب آید اگر بجنبانند از و آوازی آید و چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب
این سنگ را از زمین هند آرد و چون قصد آشیانه عقاب کنند این سنگ بیرون آرد و در پیشان زند گوئی
که میدانند که از بهر سنگ آمده اند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشخوار بود آسان شود و اگر کسی این سنگ را
در زیر زبان دارد در مناظره و مقاوله غالب بود و اگر با خود دارد مقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ در آشیانه
کرکس یابند **حجر الفار** این سنگ موش در و یا مغرب باشند اگر در خانه بنهند موشان بروی جمع شوند تا که انبار از ایشان
نتوان گرفتن و در دفع موش اهل او بلاد بدین سنگ کنند زیرا که کربه انجا کم باشد **حجر القمر** شیخ رئیس گوید
این سنگ را ابراق قمر گویند بیلاد مغرب باشد آنکه که قمری زیاده و او سنگیست اگر بر مصروع بندند صرع
دفع کند و اگر در بر درخت بندند که ثمره نیارد مثمر شود و گویند که او سنگیست بلون عسل در میان او سپیدی بود و
بزیادت قمر زیادت شود و نقصان او ناقص گردد و در زمان محاق ناپدید شود **حجر القرا** ارسطو گوید این سنگ
مغرب بود و رنگ او سیاه بود و لمس او درشت بود و اگر یک بچه ازو بر مزار جز و قیر نهی در جوش آید همچنانکه
از آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب باز رود و در شود و قنطره ساخته اند یک قوس از سنگ چون متوقی
از و خلل پذیرد لوحی این سنگ بدانجا که قنطره و گذارند آب از و دور شود و از اعمارت کنند و ذکر انها و رانها
مستوفی کرده شد اگر خواهند انجا طلب کنند **حجر القی** این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی را بدست
گیرد قی بروی غالب شود تا آنکه هر چه در معده او بود جمله برآید و اگر او سنگ را خود دور نکند هم هلاک بود
حجر الکلب اگر سنگی بسگی اندازی و او را بدهان بگیرد او سنگ را در خم اندازی هر که از وی بخورد عربده کند
حجر المطر این سنگ از بلاد ترک آرند و او انواع است بالوان مختلف و خواص و یکی آنست که اگر در
آب نهند در حال ابر پدید آید و باران بارد باشد که برف آید **حجر تمرع علیه الناقه** جایی که ناقه مرغه زند
اگر انجا سنگی باشد بردارند از خاصیت او باشد که اگر عاشق با خود دارد هیجان عشق از وی برود و اگر
او سنگ بر خوانی نهند هر که از و طعام خورد طعم ماکول نیابد **حرض** ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ بود
و با سپیدی زند و سنگی سبک باشد و نرم مثقوب بود و خاصیت او آنست که گزیدن هوام را نافع بود
خبث الحدید ارسطو گوید خبث حدید را خاصیت عجیبست در تجفیف جراحات و بواسیر و در

جوارشات کنند تا معده را قوی کند و نون را باصلاح آرد که متغیر شده باشد از لوازیر **خصیه** این سنگ را
بارض چین یابند هر که او را با خود دارد در دکر دارد و کر دو قاع او نکرد و در چشم مردم وقار دیه آید **در**
ارسطو گوید دریای محیط که او را اوقیانوس گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات را فرو برد
جا که رحم نطفه را فرو برد و بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ افتد در ثمین شود که قیمت او
خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در بیشتر اصداف دیده میشود و انکه صدف چون قطره در دهن او افتاد
از آب بیرون آید اول روز و آخر روز تا باد شمال بروی افتد و در میان روز بیرون نیاید که هیچ آفتاب
و کنار دریا دُر را زیان آرد آنکه دُر در اندرون صدف پرورده شود و صدف در قعر دریا دُر را پرورد همچون
بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی بیفتد رنگ در را فساد آرد و شکل او متغیر
کند و همچنین اگر در میانه روز یا شب صدف از آب بیرون آید در فساد آورد و آنگه چون در تمام پرورده
شود صدف در قعر دریا راسخ شود همچون نبات و حیوان از و زایل شود **خاصیته** ارسطو گوید در را بسایند
در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال استعمال و نافع بود از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف او را
بگیرند در وقت که در در آب بود و برص را بدو طلا کنند در بار اول زایل کند باذن الله تعالی
دهنج ارسطو گوید دهنج سنگی است سبز برنگ زبرجد باشد تولد او در معدن نحاس بود
چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج از بخاریست که از و ماده بر میخیزد و منجمد میشود و دهنج
چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید و از عجایب خواص او آنست که اگر حک او را بخورد
کسی دهند که او را زهر داده باشند دفع زهر کند و اگر لدغ عقرب را بدو بمالند وجع ساکن کند و هیچ عدد از
حیوان که در او قطعا متولد شود و بنگ دهنج بشکنند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج را
بسر که بسایند و در توابا مالند زایل شود و دهنج عدوی زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون
زمرد بپرد و طراوت او کم کند در ادویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند و اگر بسایند
و برص را بدان طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بیفزاید و شهوت بروی غالب
شود **دیامالی** ارسطو گوید دیامالی سنگیست سیاه مثل سیماب در دریا اندازند اگر او را خاکستر کنند

بدریای نیم نو

وباز رتق بیابد **رخام** سنگی سپید است
بر طلق اندازند و بر آتش عرضه کنند طلق را همچون آب کند و بدان حجر مبارک
اگر یک درم از سحاقه او برنی دهند هیچ مار بگیرد **رقشی** ارسطو گوید این سنگ همچون نفت سیاه است
و چون او را بشکنند همچون زجاج بود و این سنگ را نباحیه مغرب یابند و او را بسایند و با روغن در همی حکاشند جذام
را زایل کند **روسی** ارسطو گوید این سنگ نزدیک دریای اخضر باشد از خواص او آنست که اگر از آن انگشترین
سازند هر که او در انگشت کند غم از وی برود **زاج** زاج تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان او زرد و سرخ
و سیاه و سفید و سبز باشد سبز از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریشهای ناسور و از بهر دندان خورده
اگر او را بر آتش نهند از دود او موش و مگس و بعوض و امثال او هلاک شوند **زبد البحر** شیخ الرئیس گوید زبد البحر
نافع بود موی را حلق کند و هم او موی را برویاند و نافع بود بهق را و کلف را و دندان برداید و اگر او را بر ران صاحب الطلق
بندند ولادت بروی آسان شود و اگر در یکی از آن در ده رطل آب شور اندازند و بجوشانند خوش شود
زجاج شیخ الرئیس گوید و اگر زجاج خورد کرده بمالند و نیم آن را زایل کند و اگر به دهن زیبق طلا کنند
موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی از وی برود و بیاض را زایل کند **زرنیخ** ارسطو گوید که او انواع است
احمر و اصفر و اغبر و اصفر را ذهبی گویند اگر او را با نکس طلا کنی موی را زایل کند اگر او را با زیت بر سر نهند قمل را
زایل کند و ذباب از آنجا که زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان نان کنند یا آرد موش از و بخورد هلاک شود
زمرد سنگی سبز است در معدن زر متولد شود و شفاف باشد و اگر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند
زمرد را بسایند و بدهند نافع بود و دفع زهر کند و هر که در آن بسیار نگاه کند تیز او تیز شود و اگر کسی
با خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود و از آفات جن ایمن باشد محمد زکریا گوید زمرد فایق اگر چشم افعی بر وافتد
در حال کور شود همچون آبی **زنجار** ارسطو گوید زنجار از نحاس خیزد و سرکه در او در ادویه چشم بکار آید
و در وقوت زهر باشد اگر بخورد کسی بدهند و او بواسیر و جراحتهای عفن را باصلاح آورد و اگر او را در مرهم
الطی کنند از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در ادویه عین بیاض از سیاهی زایل کند **زنجفر**
ارسطو گوید زنجفر را در آبگینه توان کردن و اچنان بود که زیبق را در قاروره کنند و سر قاروره را
استوار ببندد و زیبق بخم شود و بسبب او سرخی مبتدل شود و اگر آن قاروره تنگ بسته شود در وقت

عمل و چهرها بر صانع افتد از زیبق و دخان او بران افتد از ان مرض صعب تولد کند و باشد که بهلاکت
کشد و زنگ جراحات را باصلاح آرد و منع کند از تآکل اسنان و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است
بسیج ارسطو گوید این سنگ از بلاد هند آرند سنگی سیاه رخوست اگر کسی العیوذ بالله حجری ... دو
مبادی آب فرود آمدن پدید آید چنانکه پیش چشم دخانی ... سنگ ... از بسیج کنند
واز ان منفعت شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر بر سر بندند دفع صداع کند و اگر ... در چشم
کشند روشنی چشم بیفزاید سنباذج ارسطو گوید این سنگ از جزایر بحر چین آرند همچون ریگ درشت
باشد و او را بسایند و بر ریشهای کهن افشانند باصلاح آرد و اگر دندانها را بان جلا دهند بغایت سفید
شود شادنج سنگی سرخست نافع بود از بهر جلاء چشم و چون او را با سپیده بیضه در چشم کشند از بهر
دفع قروح نافع بود و با جلاب بکسی دهند که او را حصر البول بود در حال بکشاید شب دیسقوریدس
گوید انواع شب بسیار است لیکن بهترین او یمانی است و چنین گویند که آن آبست که از کوهی فرو میچکد
و چون بزمین میرسد شب میشود و اگر رگی بکشاید شب بر و فشانند باز ایستد و اگر بار وردی سرکه بر ریشهای
کهن نهی باصلاح آورد و اگر با آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سرکه
از بهر دفع قمل و بجر و صان کنی نیک بود و گویند که شب در آمیزه رصاص امان بود از قولنج صدف
حجری معروفست از خواص او آنست که خار و استخوان بیرون کشد و وجع نقرس را ساکن کند
چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از بهر قروح عین و اگر موی که در جفن رسته باشد بر کنند و بر
گوشت او طلا کنند دیگر نروید طارد السموم ارسطو گوید این سنگ سپیداست و با سیاهی
زند و گران بود همچون رصاص و باشد که برنگ طحال بود و اگر بمقدار ده حبه از ان بکسی دهند خواب
از و برود و هیچ تعب سهر نیابد و اگر این سنگ را از و جدا کنند تا چند روز خواب کند بعد
از ان بحال خود آید طالیقون بفارسی او را هفت جوش گویند نحاس بود و احبا دا او با دیگری جمع کرده
اگر از ان پیکان سازند جراحت از و دشخوار مندمل شود و از و قلابها سازند و در ماهی بزرگ
اندازند چون خواهند که او را بساحل کشند و اگر صاحب القوه از طالیقون آینه سازد و در خانه

تاریک بنشیند و در ان نگاه کند القوه از وی زایل شود و اگر طالیقون را باتش بتابند و در مایعی اندازند هیچ
مگس گرد او نگردد و اگر منقاشی سازند از ان و بدان موی از عضوی بر کنند مره بعد مره موی آنجا زایل شود
... عقیق سنگی مبارکست از یمن آرند عن النبی صلی الله علیه وسلم من تختم بالعقیق لم یزل یرتع
من انس ... الفقر ارسطو گوید عقیق نیکو را خاصیتی است که چشم را
... و اگر کسی با خود دارد همچنین از ضحک بر کسی غالب شود ضحک را بنشاند و عقیق
روشن خون را قطع کند اگر از عضوی روانه بود و دم حیض را همچنین قطع کند عطاس ارسطو گوید هو
حجر لطیف اذا وقع فیها و اذا القی فی النار لم یشتعل الیه و اگر او را در زیر زبان گیرند و خمر خورند بخار بدماغ
نشود و هیچ مست نگردد فادزهر ... دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون را در تن بگدازد و در طوبت
طبیعی را زایل کند و تاثیر او در خون چنان بود که زعفران را در آب و اما بارد خون را منعقد کند چنانچه انفحه را
در شیر کنی و اما فعل بادزهر چنان بود که جمود ذات خون برنگ زعفران افتد و قوت زهر و قوت
فادزهر خاصیتی است که باری تعالی درین اجسام نهاده است ارسطو گوید انواع فادزهر بسیار است و این
سنگ از بلاد چین آرند و از بلاد سند و خراسان از آنکه یک قیراط اگر ملسوع خورد از زهر خلاص یابد بر شیح و عرق
و اگر او را بسایند و بر لسع مار و کژدم بمالند نافع بود فرسیوس ارسطو گوید این سنگ ثقیل است و سیاه
و در ظلمات یابند اسکندر از انجا بیرون آورد اگر او را در آتش نهی ناچیز شود و اگر او را زیبق نهی و با آتش
عرضه کنی منعقد شود در آتش و زیر مطرقه بیاید و اگر کسی او را با خود دارد سخن حکمت بر وی غالب شود و دفع
چشم بد کند و اگر او را با شیر بسایند و بر برص مالند برص زایل کند والله اعلم فیروزج ارسطو گوید این
سنگی است با کبودی زند معدن او خراسان باشد و اگر هوا صافی بود لون او صافی نماید و اگر مکدر باشد
لون او کدر نماید و سحاقه او بار و به چشم نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت ناقص کند و حضرت
امام جعفر بن محمد بن الصادق علیهم السلام گوید ما اصوت ید تختمت بفیروزج جهنار ارسطو گوید
این سنگ را بناحیه مشرق یابند و معدن زر لون آن همچون لون یاقوت احمر بود و اگر کسی با خود دارد هیچ
دی کارگر نباشد و اگر بمقدار دو جو از ان بدیوانه دهند جنون از وی زایل شود فرماطیون ارسطو گوید این

این سنگ از بلاد هند آرند از خاصیت او آنست که سیلان خون منع کند اگر کسی در او دهن گیرد و خنده انگه ... هیچ
خون بیرون نیاید تلقند نوعیست از زاج در غایت حرارت بر جراحت تر فشانند خشک شود و اگر او را در آب
اندازند و بدان آب خانه را رش کنند بق و برغوث و غیر آن را رکچا و هلاک شوند و موش را هلاک کند و اگر استره را
بان تیز کنند خاصیت عجب دهد در ازالت شعر قلی این سنگ را از اشنان گیرند و اشنان را بسوزانند
تا ماده شود و طلای عظیم دهد طلای و از بهر بهق و برص و جرب و ازالت گوشت زیادت و اگر او را با سرکه نیز
و بر لفظ طلی کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال ساکن شود فتیون ارسطو گوید سنگیست متخلل سبک بر سر آب
باز ایستد از بلاد صقلیه آرند و او را حجر الذفار گویند زیرا که تیشه بدان نتراشند و در چشم کشند بیاض زایل کند و باید که
باد و به بهم بود و ما سر حومه گوید این سنگ سیم را برباید و اگر او را بر عضو بر مالی موی را زایل کند قیراطیر ارسطو گوید این سنگ
مرو را از بحر بیرون آرند چون بنادق باشد از خاصیت او آنست که او را بسایند و بخورد کسی دهند که او را ریگ مثانه
بود او را بیرون آورد از احلیل همچون ریگ کرک ارسطو گوید این سنگیست سفید ابجاج مانند از ساحل بحر بهند آرند
اگر او را در چشم کشند نافع بود و از بهر نظر اهل هند و سند از انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادوی دیو شر
شیاطین و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا ارواح روی کرد ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است با
سپیدی زند صمغ درخت جوز رومی است و بفارسی کاه ربا گویند اگر با خود دارد نافع بود از بهر خفقان و کهربا بستد روس نام
الا آنست که کهربا صافی تر بود و سپید تر و سندروس تیره بود و سرخ تر و اگر کسی با خود دارد او را لم تی و فکند
و اگر خون از رگی بگشوده باشند باز بندد و اگر آبستن با خود دارد از جنین نیفتد و یرقان را نافع بود لاژورد
ارسطو گوید سنگیست نرم سرکه با خود دارد پیش مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند نافع بود از بهر دفع امراض
چشم شیخ رئیس گوید لاژورد ثالیل را دفع کند و چون در چشم کشند اشعار را برویاند و غیر آن گوید
لاژورد اصحاب مالیخولیا را نافع بود و بخوابی ببرد الماس ارسطو گوید این سنگ الوان بلون نشادر ماند
همه سنگها را بشکند الا رصاص که او را بشکند و اگر او را بهزار پاره کنند پارهای او همه مثلث بود و هر پاره که
بزرگتر بود فعلش قوی تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند که بارض سراندیب بود و بعید القعر
کس در ان وادی نتوان رفتن از بهر انکه در ان وادی افاعی بسیار بود تا پارهای گوشت از ان وادی

بیندازند تا نسور و عقاب و غیران فرو شوند و او گوشت را بر بالا آرند انگه مردم تتبع او کنند که پارهای الماس
در ان گوشت نشسته باشد بر دارند ارسطو گوید باید که الماس را هیچ در دهن ننهند زیرا که دندانها را بشکند
بخاصیت و اگر از لعاب افاعی در ان جا وی بوی رسیده باشد زهر بود و شیخ رئیس گوید این سخن درست
نیست که افعی چون لعاب از دهن بیندازد فعل نکند ساعتی که بر ان گذشته باشد و از عجایب الماس
آنست که او را بر سندان نهی و بمطرقه بزنی ضرب قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر او را بسرب ... زنی
حالی شکسته شود باماني ارسطو گوید این سنگ را از سند آرند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضع
بنهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن بود باماني ارسطو گوید این سنگ سپید باشد
و روشن بود بزمین خراسان یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر ریماد او را بر بواسیر کنند زایل کند
و اگر کسی با خود دارد از غم و ترس ایمن باشد ماردن ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه بسایی و در چشم کشی بیاض را
ببرد از سیاه مرجان ارسطو گوید این سنگ در بحر روید و معدن او بساحل افریقیه است تجار آنجا جمع شوند و
ضیاع را اجارت بگیرند از بهر استخراج مرجان و آن موضع مباحست سلطان را بدان ضریبه منت و ضیاع چلیپی
بسازند بمقدار ذراعی و او از چوب باشد یا آهن و چیزی ثقیل بر وی بندند و در گوهر زنند تا آنجا که صلیب فرو
گذارند و در گوهر را چپ و راست بر انند تا صلیب بمرجان متعلق شود و انگاه او را بقوت بر کشند چیزی بالا آید
انبر چون او را حل کنند و قشر از و دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بسد است و خاصیت او در بسد القلق
اعادت نکنیم مردارسنج ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر همه جراحات
و عفونات از جراحات زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر او زایل کند از معاطف بدن
شیخ الرئیس گوید رایحه الط و بد ... را زایل کند مرشیشا ذهبی باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر
صنفی از ان بدان جوهر ماند که بدان منسوبست و او را سنگ روشنایی خوانند و در چشم کشند
با او به جین او روشنی بیفزاید و اگر طلا کنند بهق و برص و ملس زایل کند و اگر بر کودک بندند
نترسد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بیشمار بیند مس سنگی است سبز تیغ را
تیز کند اگر با روغن بر وی بسایند و اگر بستانند و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد شیخ

رئیس گوید حکما مس بستانند و بدان پستان و خصیه را طلا کنند بزرگ نشود **سهل الولادة** ارسطو گوید
اگر این سنگ را بجنبانند در میان آن آوازی بشنوند و آن بارض هند باشد در کوهی که میان او بینه غار دیگر هست
و این سنگ را خاصیت از نسر دانستند نسر را چون بیضه خواهد نهاد دقتی عظیم یابد و باشد که تلف شود و چون
وقت بیضه نهادن باشد کرکس برود و این سنگ بیاورد و در زیر کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان
باشد هندوان این معنی از کرکس معلوم کرده اند این سنگ بزیر هر حیوان که نهی طلق بروی آسان باشد و الله
اعلم **مقناطیس** ارسطو گوید این سنگ آهن را بخود کشد و معدن آن ساحل بحر هند است و از بهر این معنی کشتیها
هیچ مسمار نبود و بهترین آن است که سیاه که با سرخی زند و اگر در کشتیهای بحر هند از آهن چیزی بود چون
بتر راه او کوه رسید که معدن مقناطیس است همچون کوه بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر
بمقناطیس رسد عملش باطل شود و اگر در سرکه اندازند باصلاح آید و اگر کسی را و العیاذ بالله برآده آهن بخورد
داده باشند از اسحاقه مقناطیس هند آنرا جمع کرده بیرون آرد و اگر کسی مقناطیس با خود دارد از برای
وجع المفاصل نافع بود و اگر بر صاحب طلق بندند طلق بروی آسان شود و ابن ماسویه گوید اگر کسی با خود
دارد ذهن قوی شود چنانچه هیچ فراموش نشود **ملح** از اجزای ارضی متولد شود چون با آب
آمیخته شود و اجزا محترق باشد فان کان قوتا لبعرا امرا از برای این معنی بعضی نمک تلخ و بعضی شور و نمک
دو نوع باشد آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات را دفع کند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روایت کنند که گفت یا علی ابدا بالملح و اختم بالملح و ان فیه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندانرا
پاک کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند چون بدان طلا کنند و استعمال نمک در ماکول القدر حاجت
لون را نیکو کند و قوبا و جرب را زایل کند و اگر با بوره الکتان ضماد کنند بر لدغ عقرب در حال ساکن
شود **قطران** عرق ارضی باشد از برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض رخ را زایل کند و اگر او را در
دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود و اگر در عجین اندازی نان او سپید و پاکیزه بود **نوره** او را آهک
گویند از اجسام محترق است موی را چون با زرنیخ و آهک طلا کنند موی را زایل کند و چنین گویند که آلت
شعر با آهک از شیاطین معلوم شد سلیمان علیه السلام را بیاموختند از برای آنکه بلقیس را گفتند

بپای بیرون است

پای او پوشیده و معیوب چون بدیدند معیوب نبود الا که بر ساق او موی بسیار بود و سلیمان علیه السلام پرسید که
هیچ حیلت هست که موی زایل شود گفتند استعمال نوره و اگر آهک را جای بپراکنند براغیث گرد آن نگردد
نوشادر تولد او همچون نمک است الا آنست که اجزای ناری در او بیشتر بود و ارسطو گوید انواع او بسیار است همچنین
الوان او بسیار است و باشد که اغبر باشد و بود که سپید بود و صافی چنانکه بلور ماند از بهر بیاض دیده نافع
بود و شیخ رئیس گوید اگر نوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را ترش کنند حیوانات جمله از آن خانه بگریزند
بادی ارسطو گوید این سنگ را بناحیه جنوب و شمال یابند لون آن لون طحال بود و اگر کسی آنرا با خود دارد سگان
چون آنرا ببینند بانگ نکنند و اگر آنرا بمکیس کنند و زاج مثنی بر و اندازند زیبق را ببندد و نگذارد که از آتش
بگریزد **یاقوت** سنگی سخت است و شفاف و رزین و الوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق باشد و اصل جمله
آبیست صافی که در میان سنگ سخت بایستد بسیار و حرارت معدن در او تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ
شود و آتش او را نگدازد از برای آنکه دهنیت در او بود و بلکه لون او خوبتر شود و هیچ چیز بروی کار نکند
از بهر زیادتی صلابت و مس لیکن الماس بروی کار کند بخاصیت و معدن او ببلاد جنوب بود نزدیک
بخط استوا و در غایت عزت بود و از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است و
او را چون در آتش اندازند لون و صفایش زیادت شود و اما یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند کردن
و یاقوت اصفر در آتش بیشتر از احمر نتوان کرد و این سه نوع اشرف انواع او است و غیر این الوان
بسیار باشد اما خاصیت این انواع ندارد و اگر یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در دهن اندازند
در آن موضع که وبا باشد طاعون بآن متعلق نشود و سلیم ماند بفرمان خدای عزوجل و هر که او را
با خود دارد در چشم مردمان محترم بود و غیر ارسطو گوید اگر یاقوت را در آب نهند بعنبر **بشب**
سنگ سپید است او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در خصومت غالب باشد از برای این معنی ملوک
او را در کمر زرین نشانند و اگر تشنه او را در دهن نهد تشنگی او ساکن شود و گویند از بهر آفات
معده صالح بود **یقطان** ارسطو گوید این سنگ متحرک شود و هیچ ساکن نباشد تا آنکه کسی از مردم
او را مس کند و از خاصیت او آنست که خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا و اگر کسی با خود دارد

هیچ چیز فراموش نکند و حکما اشاره کرده اند بدین سنگ اما خواص او از مردم پوشیده اند و الله اعلم
الفصل الثالث فی الاجسام الدهنیة و معدنها و خواصها حکما چنین گویند که رطوباتی که در باطن زمین باشد
در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن ارض باشد و چون تابستان آید سرد شود
زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود و اگر در روی دهنیتی
بود چون بواسطه حرارت گداخته شود و بوسط برودت غلیظ شود و باشد که بسته شود و باشد که
بر مسعان خود بماند و از آن کبریت و زیبق و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بحسب اختلاف بقاع و مواد آن
و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق
و کبریت است زیرا که رطوبات محتقن در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن برو بگذرد
لطیف شود و سبک و باشد که متصاعد شود و بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد
متعلق شود و دیگر بار چون زمستان برو بگذرد ثقیل و غلیظ شود و با مکان خود رجوع کند باسفل
مغارات و اهویه و همچنین باشد که آنگاه بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزای مایی با اجزای
ترابی خفیف شود و با او اجزای دهنی آمیخته شود و از آن کبریت حاصل آید نخست اجزا و کیفیات و صفا
و کدورت او چنانکه تولد هر جسمی از آن یاد کرده شد در موضع و از آن اعادت نکنیم **زیبق** از اجزای آبی
متولد شود چون با اجزای ارضی مختلط گردد و اختلاطی شدید و حرارت معدن و خارج معدن او را نضج
دهد و بر و غطایی لطیف باشد ترابی چون پاره سیاره دیگر شوند و آن عشا کشوده شود و هر دو قطعه
یکی شود و آن عشا بود و قطعه محیط شود چنانکه بر یک آب برخاک افتد مدور بماند و علانی از گرد
بدان محیط شود ارسطو گوید ماده زیبق ماده سیم است الا آنست که آفتاب بدو لاحق شده است
و هر کتنی از زیبق بیالاید هیچ حیوان در بدن او متولد نشود و اگر زیبق را با عجین بیامیزی موش از او
بخورد هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب او را پدید آید چون فالج و رعده
و ذهاب سمع و غشی و صفره لون و بچرویس دماغ و از دخان او هوام جمله بگریزند چون حیات
و غیرها و هر که بگریزد بمیرد و شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند

و آن آنست

و آن آنست که اصحاب کیمیا را چشم شکسته شود و چنین گویند که محمد بن زکریا الرازی رحمة الله را در اول عمر کیمیا
گر بود و چشم او برفت ببغداد آمد تا مداومت چشم کند طبیبی او را بدید احوال او آنست گفت هزار دینار خواهم تا
چشم ترا معالجت کنم محمد زکریا مشتغل شد طبیب قراضه از و بر داشت و دارو بخرید و چشم او را معالجه کرد
آنگه محمد زکریا گفت که کیمیا آن باشد که قراضه را با هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی زیرا که در مقابل دو
چشم اگر همه زرهای عالم جمع کنی سود نکند خسارت باشد محمد زکریا بعد از آن باشتغال علم طب مشغول شد
کبریت از اجزای مائی هوائی متولد شود چون اختلاط بعضی ببعضی قوی شود بسبب حرارت قوی و نضج تمام
آنگه چون روغن شود بسبب برودت او انعقاد یابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر
صافی بود و اصفر و بیاری و ابیض که چون بخار باشد اما احمر در جانب مغرب است بقرب جزیره اوقیانوس
آنجا از و بسیار بود و اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن بر دارند او را در انجال او خاصیت بود طاهر او
نافع بود از جرب و سکته و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید اما ابیض اجسام را الوان کرداند سپید را سیاه کرد
و در چشمها آب بسیار بود و از آب او و رایحه او متین آید و هر که در آن آب چشمها سیاحت کند وقتی که هوا
معتدل بود جراحات و جرب و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسده را دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت
از داروهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون او را با صمغ بطم بیامیزند آثار جدری را
از اطفال دفع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را دفع کند و با بطرون بیامیزند طلا ابرص باشد و اما
کبریت اصفر بموضع لسع افشانند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد سپید شود و از بوی او براغیث
و حیات و غیر آن بگریزند و اگر با چیزی از ادهان باشد با سم دراز گوش نعل او قوی تر باشد و اگر زیر درخت
ترنج بخور کنند ترنج حمل از درخت بیفگند **قیر** منبع او باشد که در کوه بود و باشد که منابع آب بر آید و چون
با آب آمیخته شود نرم باشد و چون از آب جدا شود و بهوای سرد بوی رسد سخت شود و شیخ رئیس گوید
قیر خنازیر را نضج دهد و قوبای ابدان بدان طلا کنند زایل شود و ضماد نقرس کنند نافع باشد و خناق
و سعال را نیز سودمند بود **نفط** در منابع آب بود و بر سر آب آید نوعی از آن سیاه بود و نوعی سپید
و از خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع و مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب که بدیده فرود آید

والعیاذ بالله اگر مقدار مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود و اگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را برباید و باشد که بحرکت افروخته شود و لی آتش **مومیایی** تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی عزیز باشد و معدن او زمین موصلست و زمین پارس از بهر خلع و کسر و ضربه و نفط نافع بود اگر بخورد و اگر طلا کنند از بهر شقیقه و صداع بود و او را از باب مرکوب بند در بینی کشند از بهر خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال است بعضی گویند که عنبر از چشمه میبراید و بعضی گویند که او طل است در بحر بر احجار می افتد آنگه از میان او احجار مترشح میشود و منعقد باشد و او در موضع مخصوص باشد در وقت مخصوص همچنانکه ترنجبین طلی مخصوصست بارض خراسان بر شوک مخصوص افتد در وقت معلوم و بعضی گویند روث حیوانیست ماهیچ شک نیست در آنکه تولد او در بحر باشد و بحر بسواحل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر بحر پاره بیندازد عظیم چند تلی و بیشتر از آنکه دیده میشود چندان بود که بسیر دم و باشد که سمک عظیم او را بخورد و هلاک شود چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع نیکو بود و از و بوی زور آید و تجار بشناسند و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را تیز کند و ضعف قلب را زایل کند و در جوهر روح بیفزاید سیما مشایخ را تلطیف و تسخین که در وست والله اعلم **النوع الثانی فی النبات** نبات متوسطست میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از جمادیت صرف که در معدن هست لیکن بکمال حیوانیت ندارد و او حس و حرکت واما با حیوان مشارکت در بعضی قوی دارند چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری عز و جل از بهر هر چیزی آفریند آلتی مخصوص که بقای شخص آن و نوع او بران موقوف باشد بر آن تفصیل باشد حکمت اقتضا نکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی که دانه یا استه در خاک نمناک افتد و آفتاب در و تاثیر کند شکافته شود و آنکه بقوتی که باری عز و جل آفریده است و او را جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و اجزای مایی را بجذب کشد آنگه قوت دیگر که آنرا ماسکه گویند او اجزا را نگه دارد تا قوت دیگر در و تاثیر کند که او را هاضمه گویند و هاضمه آنرا استعداد دهد که جزو نبات باشد آنگه قوت دیگر که او را دافعه گویند دران تصرف کند اگر دران اجزا چیزی یابد که صلاحیت او ندارد آنرا دور کند آنگه قوت دیگر

که او را غاذیه گویند

که او را غاذیه گویند هرچند که حرارت آفتاب و هوا از رطوبت و نداوت این نبات میکاهد او ازین اجزا بدل او میفرستد و آنرا تشبیه جزو نبات میکند آنگه قوت دیگر او را نامیه گویند آن غذا هارا باطراف و اقطار آن نبات می فرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را از آن بهره بود و هیچ بی نصیب نماند بر نسبت متساوی بشاخ بزرگتر بیشتر فرستد و بشاخ کوچک اندکتر آنگه قوت دیگر که او را مولده گویند ماده را که صلاحیت او دارد که ثمر ازین حاصل شود از آن رطوبات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن ماده خلاصه باشد آنگه قوتی دیگر که آنرا مصوره گویند دران تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیبست بتخطیط اشکال ازهار و اثمار و اوراق کند باشکال عجیب مختلف اگر دران فکر کنند عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه هو الله الخالق الباری المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون آنکه بعضی غذا را بلب فرستد چون جوز و لوز و فندق و از بهر شحم هیچ غذا نگذارد و شحم را ضد وقی سازد تا لب دران مخزون باشد مدتی مدید ذخیره را شاید و در بعضی غذا را بشحم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد چو تفاح و کمثری و سفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی آن آنست که غذا را بر شحم و لب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ و بعضی از آنجمله غذا باشد چون انجیر آنکه نبات بر دو قسمست چون شجر و نجم **قسم اول در اشجار** هر نباتی که او را ساق بود آنرا شجر گویند و هر نباتی که او را ساق نبود او را نجم خوانند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگست همچنانکه حیوان ضخم چون پیل و جاومیش و امثال آن بسیار مانند و درختهای بزرگ همچنین باشند چون دلب و ساج و غیر آن و نباتهای ضعیف چون حیوانات ضعیف مثل ذباب و بعوض که باندک سرما تلف شوند و درختهای که او را ثمره نباشد بزرگ شود چون دلب و ساج زیرا که ماده غذایی جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای مثمر را حجم بسیار نباشد زیرا که اجزا بعضی در ثمره مصروف شود و بعضی در درخت و نظیر او در حیوانات ذکورست و اناث زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان صرف شود و اما غذای اناث چیزی در ودیا ایشان صرف شود و چیزی در پرورش تولدان و از جمله اموری که نبات و حیوان مشترکند از تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن آن نبود الا که از آن غذا نصیب یابد و همچنین آب در بیخ درخت ریزند در تجاویف او برود و در عروق و اغصان

و اوراق و اغصان نفوذ کند و در تجاویف عروق شعری که بر وی پیدا بود نفوذ کند و در بعضی اوراق چون سنگری عرق کبیره که بر میان او بود همچون نهر باشد و انچه از آن منشعب شود جداول باشد و از صنع باری تعالی یکی آنست که درختها را او راق در پوشانید چنانکه حیوانات را لباس شعری و موی و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و وقایه ثمار بود تا نخواهد را از تاثیر آفتاب نگاه میدارد و نصیب می یابد و پخته میشود و پاره بهوا نسیم می آید تا تازه در سایه اوراق باشد زیرا که ثماری که ظاهر بود و بران برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و در سایه آفتاب بود چنانچه حرارت آفتاب بدو نرسد نانازک و پخته شود و عجبتر چیزی از اشجار است که باری عز و جل در کتاب عزیز خود یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک این معنی قاصرانده و عبارات فصحا بدان وفا نکند قال الله تعالی یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم **آبنوس** درختیست چون پاره مشک بود و برگ او بر آن نبات اخضر بود و چون آن بغایت ثقیل بود زیرا که رطوبت ارضی بر وی غالب بود بر سر آب نه ایستد بلکه بآب فرو شود و شیخ رئیس گوید اگر آبنوس را بر چیزی نهند رایحه او خوش شود و عاده و بیاض از چشم ببرد و در ماده انتشار او از بهر ربه یابس و چرب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری برگ در معرس او کن و گرد او قدری جو بکار و گنجی از آن حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق آن تن خوشبوی کند و رایحه کریه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر رماد او را همچون توتیا بکار برند نفعی حاصل آید و بهق و کلف را زایل کند و از بهر عرق النسا نافع بود و ثمره او اگر بآب بخورند از بهر لدغ عقرب نافع بود و بذر آن اگر با آن مضمضه کنند کرمی که در دندان افتاده باشد هلاک کند **اترج** درخت او در بلاد گرمسیر بکلی بروید صاحب تحفة الغرایب گوید رماد ورق کندر بر درخت ترنج بکس افشانند ثمره درخت ترنج بسیار شود و هیچ از آن نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد او را بورق تعطین بپوشانند او را قوی کند ورق او اگر بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر او را زایل کند بلیناس گوید در

کتاب خواص

[illegible]

کتاب خواص اگر ورق ترنج را بستانند و بر تب و نوبه مجنون کنند هر که وی منه او را دوست دارد از عجایب ثمرات ترنج است که گویند ملکی از ملوک فارس اجلهٔ حکما یکی را محبوس کرد و فرمود که از امان منبد و یک گونه ادام از هر چه خواهد چون با وی گفتند ترنج اختیار کرد و از آن سبب پرسیدند گفت زیرا که پوست او حموم است و تخم او فاکهه است و حماض او ادام است و چوب آن دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج چند سال بماند او را بگیر چندانکه همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان نهند مدتی بسیار بماند فراوا اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را نافع بود و از بهر برص و قوبا شیخ رئیس گوید پوست ترنج را در میان ثیاب نهند سوس در آن نیفتد و رایحه او فساد هوا را دفع کند حماض او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند کلف را زایل کند اگر طلا سازند عصاره او در مداد کشند سیاهی از وی ببرد و اگر بر کتابت ما لیداد کاغذ سواد را زایل کند حب او اگر سحق کنند و بر لدغ عقرب نهند نافع بود و در حال درد او ساکن شود و همچنین مار گزیده را سود دارد و اگر با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صرکت کنند و بر بازوی چپ زنی بندند هیچ بار نگیرد تا ما دامی که با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت آلو را بمرار ه گاو بیند اندیه هیچ کرم در و نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص مدتی بماند بستاند و اجاص در آنجا کنند و عصیر در آنجا ریزد چندانکه بر سر او بایستد و سر او بگل بگیرد اجاص در آنجا دست بماند و چون از آنجا برگیرند تازه بود **آزاد درخت** درختی بزرگست بطبرستان از و بسیار باشد و آنجا او را ناکل گویند او را ثمره باشد چون ... ورق و اگر چهارپا بخورد هلاک شود و عصاره او قمل را هلاک کند اگر طلا کنند موی را دراز کند علی رای الشیخ الرئیس و غیر او گوید اگر عصاره او با بلین بیاشامند حدر سم دفع کند و قولنج را بگشاید ثمره او و شیخ رئیس گوید از و احتراز باید کرد باشد که هلاک کند خورنده را و کربی عظیم پدید آرد **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خار است شیخ رئیس گوید اصول و ورق او که گویند هر آن بخور کنند تن را خوشبوی کند و رایحه ابط زایل کند و الله اعلم **بان** درختی مشهورست حب او از نخود بزرگتر و سپید رنگ بود و خوشبوی و مغز او چرب بود و شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار قروح و ثالیل را زایل کند و مراهم و طبیخ او درد دندان را زایل کند

بچون بدان مضمضه کنند **بسطم** درختی کوهیست شیخ رئیس کوید ثمره او را طلا سازند از بهر جرب نافع بود و قوبا زایل کند و ثمره او بتازی حبة الخضرا کویند و بفارسی بانفس و غیره او کوید حبة الخضرا در شهوت و قاع بیفزاید روغن ان فالج و لقوه را سود دارد و صمغ او با ثمره او نافع بود از بهر بس **بلسان** درختیست در بلاد مصر که او را عین الشمس خوانند و برگ در انجا او به اب مانه باسپیدی زند در عالم نیست الا بمصر و منبت این درخت از جایی است که عیسی علیه السلام در انجا غسل کرده است و اگر این درخت از غیر این جاه بود بلسان را روغن حاصل نیاید حب او شیخ رئیس کوید و حب او از بهر سهل و رث الحیض نافع بود و از بهر عسر النفاد سود دارد عسر او کوید حب و چوب او از بهر رطوبات ارحام و عقرب و زهر افاعی و جمله سموم نافع بود روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را با آهن مجروح کنند و شیشه بر انجا بنهند و از انجا نداوتی بیرون آید و در ان شیشه جمع شود و مردی بفرانی باشد که بهر آن داند نخستین هیچکس را نیاموزد الا فرزند خود را ان نداوت طبخ کند و روغن سفید از و حاصل شود بر سنگ کره و ازین روغن یک دهنی عزیزتر نبود و شیخ رئیس کوید روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و حیس برده را بیرون آرد و مشیمه را بفکند ارد و عسر البول را دفع کند و تب با قص را ببرد و از جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب را و استسقا انها ی خورده شده و ضعیف جمله را بصلاح آرد **بلوط** درختی مشهور است کوهی کویند که یکسال بلوط آورد و یکسال عفص اگر این سخن راست است مثل خرگوش بود که سالی نر بود و سالی ماده چون خرگوش و کفتار و زغن والله اعلم بالصحة ذلک ورق او کویند اگر برما ای اندازی متو اند رستن ثمره او شیخ رئیس کوید بلوط نافع بود از بهر دفع سم هوام و زهر سهام اگر زماد او را در جای سوراخ کان بریتی حمله کرده نه و بعضی را هلاک کند **تفاح** صاحب الفلاحه کوید اگر درخت سیب را وقت غرس جزوی عفص کرده او بکارند تفاح او را هیچ کرم نخورد و اگر در بهر پیرا و رنج مردم و حشرات سیماد بکار برند زهرها و شکوفه او دماغ را قوی کنند تقویت عظیم امیر المومنین علی علیه السلام کوید در سیب چند امر عجب است صفره دری و حمره ذهنی و بیاض فضی و جشم از حس و شکل او و لون او و لذت یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او دیگر

شعر قال جالینوس فی حکمة کل فی التفاح فکر و عجیب ٭ فیه روح الروح من جوهرها و لها شوق الیه و طرب ٭ و دوا القلب ینفی ضعفه و کل الحزن عنه و الکرب ٭ و شیخ رئیس کوید بر خوردن سیب مداومت وجع اعصاب آرد و دیگر او کوید عصاره تفاح طلا سازند نقرس او وجع زایل شود و خوردن تفاح ضعف دل ساکن کند و تفاح نا پخته نافع بود از بهر همه زهرها خاصه از بهر زهر عقرب و اگر سیب او ورق انجیر بپیچند و گل کنند مدتی دراز بماند و همچنین اگر در ورق رمان بپیچند دیر بماند و لون و طعمش زیاده سود **تنوب** درختی بزرگست منابت او در جبال ارض روم است شیخ رئیس کوید قطران از ان گیرند اگر او را بر جراحات تازه استعمال کنند از فساد او منع کند و اگر چوب او در سر که اندازند نفع بود و از بهر درد دندان صمغ او نافع بود و از بهر سعال در رفت که از درخت او روان شود بپاش از چشم زایل کند و شقاق قدم ببرد و اگر ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و دخان رفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد این جمله شیخ رئیس کوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی خیزد و شیخ رئیس کوید اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق توت انجیر سیاه با آب باران بپزند از برای خضاب موی بغایت خوب بود و اگر عصاره ورق توت حامض بستانند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان و اگر توت سیاه را بر لدغ عقرب نهند درد او ساکن شود و اگر توت را با ترانجبین بخورند بدن را از حب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه کوید چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب نمک اندازی زمانی انکه در زیر سرگین گاو کنی بکرو انکه بنشانی طعم او بغایت خوب باشد و اگر در زیر خرخبکی را دفن کنی باندک ملح و سوس اسمانجونی ثمره او نگاه دارد و چنانچه از و هیچ نیفتد و بغایت شیرین بود و شیخ رئیس کوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع چکانی زهر از انجا تعدی نکند و غصبان درخت انجیر اندازند در دیگ کوشت یا زود مهرا کند و صاحب الفلاحه کوید اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی بپراکنند کرم که در انجا افتاده باشد جمله هلاک شوند ورق او چون تازه بود و یا انجیر خام بر عصله سگ دیوانه نهی نافع بود و عصاره ورق انجیر اثار وسم را به بود و ابن عباس رضی الله عنه کوید که باری تعالی بتین

سوکند یاد کرده است از الجنت که اشبه میوه جنت است زیرا که بر قدر لقمه است و در وی هیچ نوا و تخم نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کفته است از زمان که انجیر پیش و حاضر بود تو قلت انه ثمر فازلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانه یقطع البواسیر و ینفع من النقرس و شیخ رئیس کوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و خیلان و بهق را قطع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آرد و رنگ و روی نیکو کند و از ان قمل تولد کند و رطب و یابس او نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر اگر بر شیر نهند انفحه کند و اگر بر ولل طلا کنند متر و رود و اگر بر ثولول چکانند او را قطع و قلع کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب چکانی وجع بنشاند محمد زکریا کوید دخان انجیر دفع پشه و جرجس و مانند او بکند **جمیز** درخت عظیمیست بدرخت انجیر ماند و ورق او بورق توت ماند در سالی سه بار یا چهار بار میوه دهد ثمره او از شاخهای او بیرون نیاید چنانکه دیگر ثمرها بلکه ثمره او از ساق او بیرون آید عصاره او طلا سازند و سه بار و شم آثار او زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند او را و جراحات را التیام دهد و او را نجیه کند و از بهر گزیده هوام نافع بود و خوردن و طلا کردن **جوز** از درختهاییست که در بلاد سردسیر بود و صاحب الفلاحه کوید اگر خواهی که پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی انداز که نابالغ بود چندروز انکه بکار و خاکستر بر وی فشان چون بار آرد جوز او بدست خورد شود و اگر مغزی جوزی استاند درست چنانکه هیچ از و خورده و ساقط نشده باشد در وی هیچ خدشی نبود او را در خرقه یا کاغذی یا وسقی پیچی و بکاری ازین شجره ثمره حاصل آید که قشر او چون کاغذ صاحب الفلاحه کوید درخت جوز را بعتیق وصل کنی ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیگ اندازی که دود در طعام او رفته باشد جمله بتین او بخود کشد و او را نجه کرده آرد زایل شود و اگر جوز را در زیت اندازی زیت هیچ متغیر نشود و مدت مدید بماند و اگر عضه سگ دیوانه را با جوز ضماد کنی نافع بود و شیخ رئیس طب را ضماد کنی را با ثار ضربه او آثار زایل کند اگر پوست جوز را بسوزی رماد او قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزی

۱
بموی را سیاه کند **خسرودار** درختی بزرگست چوب او را خاولنجان کویند شیخ رئیس کوید نافع بود از بهر قولنج و در شهوت بیفزاید و بوی دهن را خوش کند **خروع** بپارسی او را بید انجیر کویند چون فالج و لقوه را مقدار حب او در غلاف خشک شود از انجا بجهد بمقدار بالای نیزه ان حب نافع بود از بهر دفع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او باید که ده حب بیش نبود و بلیناس کوید در کتاب خواص اگر سر خروس را بروغن بید انجیر چرب کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی او را بید کویند چوب او در غایت سبکی باشد از برای امیری اران چوگان سازند ورق ان هیچ خنجر بود و اگر کسی را باد کرم زده باشد در فرش او ورق بید بگسترند نافع بود و رماد ورق او با سرکه بر ثالیل کنند زایل کند و نمل را بیند همچنین عصاره او را اگر بیه کویند بوی او دماغ را قوی کند و آب او را عرق بید خوانند دماغ را قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** صاحب فلاحه کوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد چون استه او بخود شکافته شود قدری زنجفر در انجانه و استه را از تخم پاک کمن بگذار تا رحله جواب بر دهم باشد بکار ثمره او بغایت سرخ باشد و اگر در باطن استه سبز کار د شعتی کنی یا کتابتی چون ثمره آرد ان نقش بر بهرکی از ثمرات باشد و اگر درخت خوخ را تر جمیع مردم و خوک سماد سازی ثمره او بغایت سرخ باشد و اگر وقت انکه درخت شفتالو خواهی نشانند حشوی که در میان او بود انگور خورند اگر او را از ان بیرون کنی چنانکه عیون او بعیب او دید دنیاید چون ثمره آرد ثمره او را هیچ استخوان نبود و اگر بورق او طلا کنی رایحه نوره زایل کند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که گرم مزاج بود و اگر بعصاره شفتالو طلا کنی مل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود والله اعلم **دار الشعشعان** درخت عظیمیست بر و شوک بسیار باشد اگر چوب او در آب اندازی که در ان تمساح بود جمله بر وی جمع شوند و اگر از ان فتیله سازند و در بینی نهند بینی را دفع کند و اگر او را بپزند و بطبیخ او مضمضه کنند دندانها از افات نگاه دارد و او را بهر عسر البول نافع بود و اگر او را بخود بریسمند چنین مرده را از شکم بیرون آرد **اوزدان** او را درخت بق کویند درخت بزرگست ثمره او بر شکل رمانی باشد لیکن مجوف بود و در اندرون او نداوتی باشد از ان نداوت بق شود ان ثمره بشکافد و از انجا بیرون اید و بپرد چنداکه لا تعد و لا تحصی ازین درختی بدیدم قسمی از علاج او بشکستم در میان او تخمی بود مانند بذر الریحان عدس

وان بذر اصل بق چیزی را جان در افتاده بود فی جنبید وچیزی هنوز جان نداشت وچیزی را بر بر
آمده بود ورق او چون بقبول بتوان خورد واگر تر بود جراحات را التصاق کند واگر بدان ضماد سازند
استخوان شکسته درست شده را قوت دهد شیخ رئیس گوید اگر اقماع را بردی کنی روی را جلا دهد
مسرا اگنه رطب بود باب که طلا کنی برص را زایل کند واگر بر جراحات نهی باصلاح اید **دلب** که بتازی
جنار گویند وجنار از درختهای عظیمت واز ورق او خنفسا بگریزد وبعضی طیور برگ جنار در آشیانها نهند
از بهر دندان ودر قوت ماه چنانچه باید وخفقان را زایل کند **سباب** درختیست بزرگ برگ او بجای کوچک
مانند هر یک بقدر انگشتی ثمره او باشد بر شکل فندق در هر یک سه دانه باشد سیاه او را بپارسی حب الهوا
گویند وحب الملوک نیز خوانند قال الشیخ الرئیس منافع باسهاله من اوجاع المحصل وعرق النساء والاستسقا
ودهم او گوید ورق او را مرق خروس بپزند تناول کند از بهر دفع قولنج نافع بود **شاه بلوط** این درخت بزمین
شام بود وبزمین ازان نیز بود ثمره او بر شکل کمینه جوز است وطعم او خوش باشد وان عبوصیت که در
بلوط بود دران نبود ولون ان سیاه باشد طعم بطعم فندق تر باشد شیخ رئیس گوید شاه بلوط نافع بود
دفع جمیع زهرها را واگر خون از زنی بگشاید شاه بلوط باز بندد واین درخت **صندل** بزمین هند بود
چوب او نافع بود از بهر دفع صداع واز بهر خفقان که در پیشها پدید آید چون بپاشند باطل کند والله اعلم
صنوبر درخت او بزمین روم بود چوب او چرب وتر بود وقطران ازان خیزد والجنان بود که دوست
ازان بگیرند وبر آتش عرضه کنند ازان ندا دهد تا بچکد قطران باشد شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر
بخور کنی هوام از دیگر بگریزد اگر رماد او جای بریزی هیچ هوام انجا نگردد واگر نشارهٔ چوب کنی پشه را هلاک
کند پوست درخت او در پیه که بجوشانند وبدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن شود
چون او را ضماد سازند از بهر وباء دق نشانند حب او چلغوزه خوانند قوت باه باز دیدار شیخ رئیس گوید
سعال کهنه را زایل کند واگر چلغوزه وجنبه بابا انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود والله اعلم بالصواب
طرفا درخت معروفست او را بپارسی گز گویند شیخ رئیس گوید غضبان او را اگر در سرکه اندازی
تراسود از جمیع الطحال نافع بود وهم او گوید ورق او را بشراب بپزند وبدان مضمضه کنند از بهر

دفع

دفع درد دندان نافع بود واگر بر پیه نهند مل هلاک کند دخان او جدری وقروح تر را خشک کند ثمره او نافع
بود از بهر درد چشم وبهش زنیلاو رماد ثمره او قروح را خشک کند وغیر او گوید چون گوشت بتن دندان سست
شود رماد طرها بروی فشانند سخت شود **عرعر** این درخت را پیر دکوی گویند شیخ رئیس گوید
بهر جا دخان او در پیه هوام از انجا بگریزد دهم او گوید ثمره او بزرغنه ورماند الا آن سیاه رنگ باشد وبوی
او خوش وتر بود او را نهل خوانند اگر او را در سرخ بجوشانی ودر حرقه آهن مالا که سیاه شود ودر
گوش چکانی گرانی گوش را زایل کند واتهل را اگر تدخین کنند بالجوز برگیرد بچه از شکم بیفکند **عشر**
درختیست یمانی عرب را عادت چنان بودی که چون کسی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و
دو شاخ را از ان بهم بستی چون باز آمدی واثر همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی که زن او
هیچ خیانت نکرده است واگر شاخهای گشاده یافتی گفتی خیانت کرده است چنین گویند که این درخت سم
قاتلست وجنبی از دست که در سایه او نشستن سبب هلاک باشد وچوب او از بهر قوباء وبهق نافع بود چون
طلا کنند **عوض** درخت کوهیست سالی گویند عوض آر دسپالی بلوط وعوض را بفارسی مازو گویند
شیخ رئیس گوید اگر عوض را طلا کنند بر قراح زایل کند واگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسده از ان
زایل کند **عناب** بپارسی او را شیلان گویند ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود
ثمرهٔ او خون را بنشاند وچنین گویند که نزدیکی او خون را لشف کند وچون خواهند که فعل کنند هر روز
بر چهار پای بهنند تا خون او بکلی لشف بکند جالینوس گوید او خون را لشف بکند لیکن خلیط کم داند اگر او را
طلا سازند بر روی رنگ را روشن گرداند **عود** این درخت در جزایر بحر باشد عود ق او را بزمین کنند
ودر زیر زمین دفن کنند تا چوب او بپوسد وعود بماند شیخ رئیس گوید اگر عود را بخایند بوی دهان
خوش شود ودخان او دماغ را نافع بود وباشکر وحواس را تیز کند وفرح آرد **غبیرا** او را بپارسی سنجد
گویند چوب او در میان آب بسیار بماند بخلاف دیگر چوبها وگرمابه از ین جهت از چوب او سازند واگر زنان
بحه شکوفه بشنوند شهوت بقاع در ایشان پدید اید تا غایت که حیا وصیانت رها کنند شیخ رئیس گوید
ثمره او اگر در شرب شراب نقل کنند دیر مست شوند واز قی وبول بسیار منع کند **غرب** او را بپارسی سپیدار

کویند شیخ رئیس گوید اگر چوب او را بسوزانند وبسرکه بسرشند ودر ثالیل نهند زایل شود وورق واگر
بسایند وبر جراحات نهند خشک کند شکوفه او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید وبر
بورق متولد شود او بورق نافع بود از بهر درد چشم وتاریکی چشم واین جمله شیخ رئیس آورده است
نادایب این درخت بزمین روم باشد وبزمین هند نیز بود چوب او را عود الصلب گویند شیخ
رئیس گوید چوب او آثار سیاه از بدن زایل کند واگر بر صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع بود
وهم او گوید این چوب بر صاحب صرع بستم مندفع شد چون ازو دور کردند باز آمد ثمرهٔ او دو دانگ
مصروع را نافع بود ودفع کابوس کند اگر ده دانه او را با شراب بخورند **فستق** درخت معروفست
چنین گویند که فستق ترکیب نورست بر حبة الخضرا چوب او همچون آتش شمع سوزد واگر چه تر باشد از برای ومنی که
در وست شیخ رئیس گوید ثمره او نافع بود از بهر گزیدن هوام وقوت باه بیفزاید اگر روغن او مدت در
چشم کشند زرفت از چشم ببرد **فلفل** این درخت بزمین هند باشد بنا حیتی که او را
ملیبار گویند واو درخت عالی باشد وآب از بن وبیخ خالی نباشد چون باد جهد فلفل از درخت
بیفتد بر سر آب جمع کنند ثمره او بر درخت بود تابستان وزمستان خوشهها بود چون آفتاب
قوی شود بر هر خوشه چند ورق از و منطبق شود تا در آفتاب نسوزد که آفتاب دران بلاد
بغایت گرم بود وچون آفتاب زایل شود او ورقها ازان خوشهها دور شود تا نسیم برو
وزد وکسی که دیده بود گفت درخت او بدرخت رمان ماند ودر میان سرد وورق خوشه
فلفل بود بمقدار انگشتی شیخ رئیس گوید اگر بطر ان با فلفل طلا کنند بهق را زایل کند واگر
با زرفت رخسار زیر نهند تحلیل کند وفلفل با زه منی را خشک کند وظلمت چشم را زایل کند واگر
زن وقت جماع بخود برگیرد آبستن نشود **فندق** درخت مشهورست اگر بچوب او
دایره گرد عقرب بکشند ازان دایره بیرون نتواند آمدن بقراط گوید فندق در دماغ افزاید
وشیخ رئیس گوید قومی گفتند سر طفل را بفندق طلا کنند زرفت از چشم او ببرد
وغیر او گوید اگر فندقی با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود اگر فندق بریان کنند

وبدان طلا

وبدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد واگر فندق را نقل سازند دیر مست شوند ومداومت بر اکل او فهم را
تیز کند واگر فندق را بسوزند وبا زیت بیامیزند ودر چشم کودک کنند زرفت از چشم زایل کند
قلیومرج درخت خفیف است او را بپارسی انگشره گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگشره از وکیه نه
شیخ رئیس گوید چوب او اگر بسایند ودر سر نهند موی قوی کند وغضبان او را در سرکه بجوشانند وجع
طحال را زایل کند ثمره او نیز ندازان انگره گیند وبدان طلا کنند کلفت را زایل کند وقروح
بن دندانها زایل کند ودرد چشم را زایل کند واز بهر جرب جسم وبواسیر همچنین واگر هندی بود از بهر گزیده
سگ دیوانه نافع بود واین جمله شیخ رئیس آورده است **قرنفل** در جزایر بحر هند باشد ثمرهٔ او همچو یاسمین بود
الا انست که قرنفل سیاه بود واهل جزیره بگذارند که از انجا بیرون آرند الا الحبه تا جای دیگر نروید
شیخ رئیس گوید قرنفل بوی دهن را خوش کند ونظر را تیز کند وغشیان را دفع کند ودماغ را قوی کند ده
خوش دارد **قصب** انواع او بسیار است منها قصب السکر از بهترین انواع اوست از بهر سعال
ودرد سینه نافع بود ومنها قصب المعروف واز خواص عجیب او انست که اگر ماری را بقصب
بزنی یک ضربه بر جای خود بماند واز انجا حرکت نتواند کرد تا انکه تلف شود ودو ضربه بزنی سلامت ماند
وبرود واگر قصب تر بکوبی ودر دیگ اندازی که لحم او بسیار بود ملوحت او زایل شود وبیخ او قوت
جارب بسیار دارد او را بکوبند وبر عضوی نهند والعیاذ بالله که در انجا پیکان بود بیرون کشد شیخ
رئیس گوید قصب دانه ایست بود چون صمغ چشم را روشن کند پوست او وبیخ او نافع بود از بهر
داء الثعلب وشکوفه او که بر سر او باشد اگر در گوش افتد هیچ بیرون نتواند کرد وطرش آرد ومنها
بقال لها العصا الزریرة از زمین بها ونواز بدو چین گویند که انحاشه لها ورا بهترارکاب گویند که
اگر قصب الذریره را بدان بسته کرار بدا او را خاصیت بود واگر ان شته بکر داشند وبجای دیگر او رند
او را خاصیت نباشد همچو دیگر قصب شیخ رئیس گوید قصب الذریره کبودی که بر اندام بود از خون مرده زایل
کند وچشم را بدان روشنی زیادت شود وبدان بخور کنی در حال سعال ببرد واگر با عسل وبدان اگر نفس
بخورند استسقا را زایل کند ومنها قصب لعاه این نوع بزمین سندر روید واز ان نشنه دیاسانه

وچنین گویند که از جستن ما این قصب بعضی بعضی بباید شاید که از آن دلش افروخته شود و آن قصبها
بسوزد و در زمان او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود بود و دل قوی کند و تبها را زایل کند
کافور درخت بزرگست بهندوستان بود و چنین گویند که حیوانات که او را ببر گویند از
حس سباع درین درخت کافور ماوا دارد و بدین سبب نتوان بوی رسید الا بوقت معلوم چوب
او چوب متخلخلست و سبک باشد که در اندرون او کافور بود و صمغ او بر ساق درخت فرو ریزد
محمد زکریا گوید که او کافورست لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای ساق درخت
سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت سوراخ کنند از آن پاره‌های
کافور بیفتد و شیخ رئیس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و حواس را قوی کند لیکن شهوت را
قطع کند و پیری آرد والله اعلم کرم درخت ضعیف و بسیار نفع بود و صاحب الفلاحه
گوید اگر از تاک کرم یکی را بستانی که در وقت ثمره باشد و بنشانی در همان سال غنا قید
بزرگ بار آورد و هم او گوید اگر خواهی که کرم را نفع بسیار بود و اصل قوی و بار زود آورد
باید که آن تاک را بستانی که از درخت جوان بود او را در نیمه اول بنشانی از ماه و چون بنشانی
باید که سر او را به سرگین گاو ملطخ کنی و در مغرس او چیزی از بلوط و یا نخواه بیفشانی تا اصل
او قوی شود و چیزی از باقلا تازه و بروید اگر بدین شرط قیام نماید درختان او مخالف
همه درختها بود و بغایت خوبی و نیکویی و هم او گوید اگر تاک او بشکافی وقت نشاندن
و قدری سقمونیا در شکاف او او عنب او اطلاق آرد و اگر تاک بستانی از انگور سپید
و یکی از آن سرخ و یکی از آن سیاه و از آن تاکها را بشکافی چنانکه قشرها از آن جدا نشود و
آنرا بهم بگیر سالی چنانکه بنشانی انگور سیاه و سپید و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم
او گوید اگر خواهی که درختی که انگور سپید آرد بجای انگور سپید انگور سیاه آرد باید که گرد بر گرد
درخت بکنی و چون خاک از آن دور کرده باشی قدری نفط در انجا ریزی انگور سپید
[illegible] سیاه مبدل شود باذن الله تعالی و هم او گوید اگر خواهی که کرم در درخت کرم نیفتد

باید که چون تاک او خواهی بریدن و اسـ[illegible] بالخون خرس یا بالخون ضفدع ملطخ کنی هیچ کرم نیفتد و هم او گوید
اگر خواهی که او را از سرما آفت نرسد باید که فلفل آن در چین کنی چنانکه دو و اطراف برسد از باغ آنکه
ثمره و [illegible] نگاهداشتی تا او را چشم نرسد باذن الله تعالی اگر آن قطره آب که از سر تاک
چکد بستانی و بکسی دهی که خمر دوست دارد چنانکه او نداند بعد از آن دیگر گرد خمر نگردد و شیخ رئیس
گوید انگور در حالی که از درخت چیده باشند اطلاق آرد و غیر آن گوید انگور بدن را فربه کند
و در قوت باه بفزاید و ماده منی زیادت کند حب که در میان انگور باشد او را الخیر گویند
بتازی نافع بود از بهر نهش افاعی و رماد او با سرکه طلا کنند از برای دفع بواسیر و بوی زایل
کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث آن آن بود که در عهد جمشید روزی صید میکرد
لشکر او متفرق شدند در طلب صید که در میان کوهها کرمی یافتند بر وی خوشه چند انگور
یافتند از آن چیدند و پیش ملک آوردند ملک گفت در [illegible] قتال روید باشد که این
از آن گیاهان بود بفرمود تا نگاه دارند تا آنگاه بکسی تجربه کنند که مستحق قتل بود چون زمانی برآمد
انگور متغیر شد بفرمود تا او را اسیر کردند و ثقل او بچه شد چون ملک با مقام خود رسید آن
عصیر جوشیده شد و تلخ شد یکی از اهل خیانت که موجب قتل بود بیاوردند و او را الزام دادند بخورد
آن اسیر [illegible] خورد و ندار تلخی گفتند زهرست همین زمان هلاک شود دم در ازان
قدری بدادند برخاست و رقص میکرد و دست میزد گفتند فرح الوداع است این زمان
هلاک شود قدری دیگر بدادند بیفتاد و بخفت و هیچ شک نکردند که هلاک شد چون زمانی بخفت بیدار
شد گفت مارا از آن پاره دیگر بدهید باری دیگر بدادند که هلاک شد چون زمانی بخفت بیدار
شد جز سلامت چیزی دیگر نبود دیگران ازان بخوردند و از لذت طرب مردم را خبر دادند ملک بخورد
و بفرمود تا در بلاد ایران درخت بنشانند و بسیار شد بعضی از حکما چنین آورده اند که شرب خمر از بهر
د واهار شود پس بر آن وجه گویند که خمر از بهر شهوت کلی نافع سود و دفع سموم بود و در قوت
باه بفزاید و اما هر که نعمه صلی الله علیه و سلم و آله فرموده است نعم الادام الخل اگر خون ازجای بگشاید

سرکه در انجا ریزی باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از جرب و سوختگی و اگر بدان طلا کنند صداع
را بنشاند در حال اگر از حرارت بود و استسقا را تحلیل کند و شهوت طعام بار دهد و اناردانه [illegible] عمر
صلی الله علیه و سلم کعب بسم الله الرحمن الرحیم نعمت الطعام اربعه تشد العصب واذهبت و صب و لطف
العصب در من الربو و کطب الساهب و سرب النعم و یصفی اللون و طبیبان گویند معده را قوی کند و اگر
کمثری
با تخم خورند شکم را ببندد و اگر بی تخم خورد اطلاق کند او را بفارسی امرود گویند صاحب الفلاحه گوید
که کمثری مدت بسیار بر درخت ماند طرف نسان [illegible] از نمک در آن کنی و کمثری را از درخت در میان
ادویه نهی آنگه بر درخت رها کند زمان بسیار بماند شکوفه او را تاثیر عجب است در تقویت دماغ شیخ رئیس
گوید ثمره او حصر و تشنگی بنشاند اما قولنج آرد صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که کمثری مدت ندید نماند سری
او را در برف اند کرف آنکه مدت باو حکه ماند بلسان درخت بسیار شوکت طول وی شش از دو
سه گز نباشد شهر عمان رویند ورق و [illegible] ورق اش بود و صمغ او کندر باشد و الحیان بود که درخت
را مجروح کنند و بگذارند که کندر از آنجا بیرون آید صمغ او دل را روشن کند و در وقت حفظ
بیفزاید و اگر او را با تخم [illegible] زایل کند لوز صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را ببیل
نهی وقت آنکه خواهی کاشتن ثمره او در غایت خوبی بود و هم او گوید که اگر خواهی که پوست بادام
بدست شکسته شود مغز بادام را بستانی درست چنانکه هیچ از وی شکسته نشده باشد
و در کاغذی و یا در ورق درختی پیچی و او را بکاری که چون بادام آرد بدست شکسته شود و هم گوید
الرزن حالص بادام را از درخت بگیرد و مغز او تلخ بود والله اعلم صحبته ثمره او بدن را فربه کند
و سعال را سود دارد از خفه کلب خلاص دهد و اما بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر
کسی گوید خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شرب هیچ بادام تلخ بخورد و هیچ آن وقت که شراب خواهد
خورد شراب را قوت شکسته شود بجایتی که در بادام تلخ است در ما [illegible] کنند لیمو درختی است که در بلاد
دیگر [illegible] دید و خواص شجره لیمو و ثمره آن و حماض و قشر آن همچون خواص ترنجست که ذکر آن کرده شد
اما لیمو را خاصیتی عجیبست در دفع ضرر سم حیات و افاعی و از حکایات عجیبی آنست که این جعفر بن

عبد الله الصبحی من ماء النهر آورده است گفت مر انهر الدیر سرایی بود و در پهلوی آن سرا بستانی
بود و بسیار درخت و در آن بستان افعی پدید آمد چند حرابی بطول و عرض و در آن بستان
حیات او بسیار شده بود چنانکه نمیتوانست رفت جوانی را طلب کردم که او را بگیرد و مردی بی حرب
آمد و صعوبت او افعی و عظم بدن و حیات او با وی شرح کردم و مال بذل کردم چون
در بستان رفت و دارویی که داشت بر آتش نهاد چون دود برآمد افعی از سوراخ
بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او سست شد و بترسید افعی بیامد و او را بگزید و در حال
تلف شد خبر او منتشر گشت هیچ کس دیگر نمی یارست قصد او کرد و من و سرا و بستان بگذا
بگذاشتم تا آنکه یک روز جوانی بیامد و گفت شنیدم که پیش شما ماریست او را بمن نما
اگر پیش گفتم میخواهم که تو قصد او کنی زیرا که او عنقریب جوانی را هلاک کرد و گفت او برادر من بود من آمده ام
تا خون او را طلب کنم او را من بنمای بامرود بستان رفتیم و من بر بام رفتم تا که ببینم که چون خواهد شد
اول دارویی بیرون کرد و جمله تن را بیندود و آنکه دارویی دیگر دخنه کرد و در حال افعی بیرون آمد
چون آمد جوان جوان آن را بدید قصد کرد که بگیرد و پیش افعی بگریخت از پس او برفت و بگرفتش سر باز پس آورد
و جوان را بگزید و بجست مردم او را پس آوردند و در آن شب هلاک شد بعد ازین حدیث افعی فاش شد
و مردم از آن صیغه مفارقت کردند از خوف افعی و مدت بر آن بگذشت بعد از آن روزی مردی بیامد
و از حال افعی بپرسید و از آن مردان که افعی ایشان را هلاک کرد و صورت او مشابه بود در خواست
که افعی را بدان نمایم از آن امتناع نمودم و مردم را تخویف کردم گفت آن دو مرد که افعی هلاک کرد برادران
من بودند و مرا لابد است که تا آثار ایشان بخواهم یا من با ایشان ملحق شوم بستان را بوی نمودم
در بام رفتم تا حال او را مشاهده کنم روغنی بیرون آورد و در همه تن خود مالید چند بار
تا آنکه چنان شد که روغن از تن او می چکید آنگه بخور کرد افعی در حال بیرون کرد قصد آن نمود
زمانی با جوان حرب کرد تا جوان فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت سر باز برد و ابهام
جوان بگزید جوان قفایش رها کرد و دهنش بگرفت و بر بست و در سله انداخت و کاردی

بگرفت وابهام خود را بر پدر زیت بجوشانید وابهام را در وفت و رو چون از بستان بیرون آمد لیمویی دید در
دست کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت درین دیه لیمو باشد گفتم آری گفت مرا در یاب بلیمویی
چندانکه توانی حاصل کرد بیار که در شهرهای ما بمقام تریاک خواهد بود گفتم کدامست شهرهای شما گفت
عمان گفت رفتم و از ان لیمو بسیار بیاوردم مرو ایستاد و از ان میخورد و آب او را در اعضای مالید
تا انکه که از وقت موت بیاورانش درگذشت تا روز دیگر برخواست بسلامت و گفت طعن من
الست که اگر برادران من لیمو خورده بدی هلاک نشدی انکه افعی ابیرون آورد و سرو دم او را ببرید
و او را بجوشانید در روغن او بگرفت و در شیشها کرد و برفت **مشمش** درخت عجیبست هم تخم او
ماکول است و هم مغز او بخلاف دیگر خوا که ماکول ازان اما تخم بود واما الب از امیر المومنین علی روایت کنند
که گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا
وکان عندیوما لهم یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی قالوا ان کنت
صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذه الخشبة الیابس ثمرة فی لون ثیابنا وکانت ثیابهم الصفر فدعا نبی
علیه السلام فاخضر واورق وای الشمس فی ساعته فمن اکل منه علی عزم ان یومن خرج نواه حلوا ومن
اکل منه علی عزم ان لا یومن خرج نواه مرا ورق او را بخایند در دندان زایل کند و کندی دندان که از ترشی
باشد زدوده آمده و باشد برد و ثمره او چون تر بود تب آرد و از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را
زایل کند و گویند عطاری و طبیبی بفلاحی بگذشتند درختی می نشاند گفتند چه میکنی گفت
درختی می نشاندم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره او فایده گیرم و مردم گور زند و بیمار
شوند از تازه او و طبیب حاجت افتد فایده طبیب حاصل آید و طبیب بفرماید تا از عطار بخرند
و فایده عطار نیز حاصل آید و روغن استه او از بهر بواسیر نافع بود **موز** درخت مشهور است
بگرمسیر روید بالای و بمقدار قامتی و بسط بیش نبود و قراع پیش آورند و چون برسید خوشان
او شاخ که ثمره برو بود ناخوشه سرند زیرا که هوای پیش از یکبار ثمره نیارد و ثمره او چرب و شیرین
باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید که در قوت باه بیفزاید و مداومت بر اکل ان سده آرد

نعوذ بالله **نارنج** درخت مشهور است بگرمسیر بود و صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت نارنج بگذارند
نرگس بکارند نرگسی او بشیرینی مبدل شود و ورق او اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحه بصل
و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند شکوفه او بغایت خوشبوی باشد و دماغ را قوت دهد و دل را خنثره
از ان فایده همچون فایده ترنجست و یاد کرده شد حب و دهن او خوشبوی کند و دخان او مورچه را
هلاک کند **نارجیل** جوز هندی باشد اهل حجاز چنین گویند که نارجیل درخت مقل است بعینه الا انست
کو بزمین هند نارجیل آرد و بحجاز مقل ثمره او و در میان لیف باشد از ان لیف رسنها بافند و ریسمان
کشتیها از ان سازند و از کتان خوانند رسن او چوب بود و بدقی و در آب نماند بخلاف ریسمانهای
دیگر که زود در آب دریا بپوسید شود مغز او خوش طعم باشد چون تر بود باشد و بدن از او
القرع پاک کند و باده منی بیفزاید خصوصا اگر با شکر خورند و قوت باه را معاونتی عظیم نماید شیخ رئیس
گوید جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود دارد و بلیناس گوید در کتاب خواص
که اگر پوست جوز هندی فتیله سازند و بر چراغ نهند و بر افروزند و در میان قومی نهند خواب بر ایشان
غلبه کند **تنق** درخت مشهور است گویند تنق در آرزو ثمره آرد که فشانده باشند والله اعلم
صاحب الفلاحه گوید لوای تنق در عصاره گل اندازند روزی چند انکه بکارند ازو درخت او بوی گل آید
ورق او سدر است که بدان سر و تن بشویند موی اتوی کند و دراز شود و باستعمال سدر ثمر او
باشد که شیرین بود باشد که ترش بود و اگر یابس او بصاحب اسهال دهند قطع کند اسهال را
و باید که او را بسته بهم گویند **نخل** درخت مبارکست از عجایب انکه الا در بلاد اسلام
نباشد و درخت خرما از نعمتهاییست که باری عز و جل در قران یاد کرده است و نخل را
از فضاله گل آدم آفریده است و درخت نخل با آدمی ماند از چند وجه اول انکه قامت مستوی
دارد دویم انکه ذکر و انثی و بغلح بود سیم انکه جمار که بر سر او بود همچون مغز آدمی بود و اگر در ان
فسادی پدید آید نخل تلف شود و چهارم انکه از و شاخی ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف
شود پنجم انکه بر وی لیف بود همچون موی بر تن آدمی بر اندام صاحب الفلاحه گوید اگر نخل بار نیارد

دو سه سال از و متکدر شود مردی فاسی بردارد و نزد او شود و باد یکری گوید که این درخت خواهم انداخت
کو هیچ بار نمی آرد و دیگری گوید که بیندار کامسال بار بیاورد و گوید من میدانم که بار نیاورد و بدان تبر آن
نخل را دو سه ضربه بزند و دیگر دست او بگیرد و گوید مسلک که این درخت نیکوست و یکامسال صبر کن اگر
بار نیاورد و انگه ببندار صاحب الفلاحه گوید که و دران سال ثمر و بسیار دهد و همچنین هر درخت غیر نخل که بار
نیاورد با او چنین کنند بار آرد و چنین گویند که حمل نخل بود و بسیار باید که میان نخل نر و ماده
نزدیک بود تا بدان استانس شود و باد رایحه ذکور با اناث رساند و اگر در میان اناث نخلی باشد
از ذکور از او قطع کنی اناث از فراق او ضعیف شود و بار نیارد و اگر اناث در جهت ریح باشد سوار را رایحه
فحل با اناث رساند حمل او نیک شود و اگر طلع ذکر بر سر انثی بنهند شهوت او را بنشاند و حملش نیکو بود و
اصمعی حکایت کند که شخصی از اهل مایه از بهر من حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود و همه ساله نخل نیکو آوردی
دو سال بگذشت و هیچ بار نیاورد مردی بیاوردم باخبر بود از حال نخل برفت و بدید گفت در جوار این
نخل نخلی نر بود این نخل ماده بران نخل عاشق است باید که بلقیح او از ان فحل کنند و ران سال ان نخل بار آن کس را دیدم
خرما بسیار آمد و گویند میان ان و عرعر عداوت بود و در ان زمین که عرعر باشد نخل بغبار آید و از عجایب
نخل انست که رقیب او دیواری نباکنی گل بر وی بدان آرد و اگر چه بان پیوسته بود و صاحب الفلاحه گوید
اگر کرات بر پای کوبی و بشیر زنان معجون کنی و نخیل را بدان بیندایی طعم ثمره او و بوی ان بغایت خوش
شود و چوب نخل چون ان بسوزانی او را هیچ فحم نبود همچون فحم آدمی و اگر جذع او در سقف استعمال کنند
بشکند و او را اگر بدو بشکافند و پشتان ملق بر پشت دیگری نهند نشکنند و زمانی بسیار در کار
بماند حوص او پس از پیر و سازند بخایند رایحه از او قطع کند ثمره او نافع ترین فواکه است از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روایت کنند که گفت العجوة من الجنة وهی شفاء من السم و عجوه نوعی دیگر است از نخل
درخت او پس از چهل سال بار آرد و اما نشکنند شیخ رئیس گوید که صداع آرد و لیکن بسبرد و طبیعت را
محکم کند و اما رطب هیچ حیض گویند بغبار آرد و ابدان را رطب هیچ سود ندارد اکاسره را عادت بودی
که در زمان رطب فلاده از خون بر داشتندی و در زمان گل طبیبان از مجلس بر داشتندی و رطب

طبع را نرم کند و در قوت باه بیفزاید و اگر با خیار و مانند خورند نافع تر بود **ورد** درخت مشهور است
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از قمع زود بیرون آید او را آب گرم باید دادن و اگر خواهی که بوی او
خوش شود بخلاف دیگر گلها وقت که درخت او خواهی نشاندن باید که چیزی از ثوم در میان ان بنی
چوب گل حیات از و بگریزند و اگر ماری کسی را بگزد و بیخ و برگ درخت گل بسع او با کب بود چون سم از مار
گل است فشکل و لون و رایحه **مت** کانها من یواقیت لطیف بهار برجد وسطها سدر من الذهب
اگر او گلی از اکمام بیرون بشا انگشت بگیرد و بدست چپ و در چشمها مالد انسال از درد چشم ایمن
بود و اگر شبنم را که بر گل افتاده باشد در چشم کشند در چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و اگر
گل ابستا شند و بر تالیل طلا کنند زایل شود و خاری که در اعضا شکسته باشد بیرون آورد و صاحب
زکام را بوی گل زیان دارد و آب گل نافع بود و کسی را که بی خویشتن شده باشد اگر بر روی می زنند
و اگر بر روغن گل در مناخر کر بیندازی بیمار شود و هم بود که بمیرد **یاسمین** درخت مشهور است شکوفه او سپید
بود و بازرد و با ارغوانی شیخ رئیس گوید که رطب و یابس او کلفت را زایل کند و اگر بر بوسیدن
او مداومت کنند گونه رو را زرد کند و نیز او نفع بود برای لقوه و فالج و عرق النسا اگر محرور مزاج روغن
او بوید خون از بینی او بگشاید و صاحب عسر البول قضیب بدان مالد آب بگشاید و درد او ساکن شود

حرف علت نام کرد ... مرکزاو ... [illegible]

القسم الثانی فی النبات النجوم نجم هر نباتی که او را ساق عالی صلب نبود چنانکه زروع
و بقول ریاحین و حشایش پس یکی از آثار صنع باری عز و جل انست که هر سال زمین مرده را زنده کند
تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند بر صنع باری تعالی چنانکه فرمود جل
عز و علا فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء
قدیر و از امور عجیب توقیتست که باری تعالی جل و علا در نفس دانه نهاده است از اجازه به
خوانند چون در جوف زمین افتاد ان قوی رطوبتی حاصل باشد که صالح که غذای او باشد بخود
کشد صالح که غذای نبات شود و از ان زمین چندانکه حوالی او بود بخود کشد همچنانکه شعله چراغ روغن را
که صالح غذای او باشد بخود کشد تا انکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد و انکه قوتی دیگر که او را هاضمه خوانند

ان رطوبت را صلاحیت او دهد که جزو نبات شود و قوت ماسکه او را نگاه میدارد تا انگه که هاضمه از عمل خود
فارغ شود و اگر از ان رطوبت چیزی باشد که صلاحیت نبات ندارد قوت دافعه او را دور کند انگه قوت
غاذیه هر جزوی از ان نبات که بحرارت هوا یا غیر او ناقص بود از ین رطوبت بدل و میفرستد و قوت
نامیه بهر طرف از اطراف او نبات بهره که لایق او بود میفرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ
بود بیشتر تا انگاه که این گیاه بحال کمال خود رسد و قوت دیگر که او را مصوره خوانند هر گیاهی شکل عجیب
میدهد انگه قوت دیگر که از امولده خوانند خلاصه این رطوبت را که غذای او بود بستانند و از ان دانه
سازد که صلاحیت او دارد که از ان بار دیگر مثل او گیاه حاصل آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه و نسبت نجوم با اشجار همچون نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنانکه نزد
سرما هر حیوانی که از استخوان نبود هلاک شود و در نبات همچنین هر گیاهی که او را چوب نبود خشک
شود عقول عقلا از عجایب حشایش بلکه از عجایب یک حشیش از خواص و فواید او و اشکال و اوراق و
ازهار و حبوب او و انگه از حسن الوان و روایح و طعم ان چیزی از ان سرخ انگه چیزی از ان ارغوانی
و چیزی از ان منبع الحمره چون لاله و چیزی از و اتشین چون اوریون و چیزی ازو زنجری چون گلنار و چیزی
از ان خفا بوان چون گل و مخالفت بعضی بعضی دیگر را یا انکه جمله سرخست انگه اختلاف طعم و رایحه
و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و رمح و حب مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و انچه مردم از ان دانسته اند
بنسبت با انچه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون چیزی از خواص ان یاد کرده شود بر حروف معجم انشاالله
وحده **اقرانفاه** حشیش صغیر است اوراق و قضبان ان کوچک بود و خطاف این حشیش را بخورد
و او را زهر چند لون بود و چیزی زرد بود و چیزی آسمان گون و چیزی لاژوردی این حشیش را اگر بر شوک
نهند یا بر نصل که بر جایی مانده بود بیرون کشد و جراحت را در هم دوشاند و اگر او را در بینی
کشند نافع بود از بهر لقوه و اگر از و شربت سازند رفع صرع کند و نیش افاعی را نافع بود **ادریون**
دا و رجنه نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود در شکل یک نیمه
بلوط چون بعرض برویم گشت شیخ رئیس گوید اگر بسایند و بر سر نهند داء الثعلب را دفع کند

باید که بسرکه ترکنند و زهاد او از بهر عرق النسا نافع بود و دیسقوریدس گوید اگر زن آبستن او را بدست گرد
یا بخود بر گیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود بر گیرد و انگه مرد با او مباشرت کند بار گیرد و بعضی گویند اگر زن آبستن بر
سرای رود که انجا اریون باشد بچه بیندازد **ازخر** نبات مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع بود و معده را
قوت کند و حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد و درد دندان را بنشاند **ارز** چنین گویند که بخوردن
برنج مداومت نماید رنگ و روی او نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند قشر او را از سموم شمارند
اگر بخورد کسی و هند در حال و را درد دندان و زبان پدید آید **انفخاخ** سعال و خشونت سینه را نافع بود و اما
هضم را زیان آرد و بکدرم از بهر سینه نیکو بود و از بهر اوجاع قلب **استبل** او را بصل الفار گویند و فارسی
مرگ موش شیخ رئیس گوید طلا کنند بر ثالیل زایل کند و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا و عرق النسا
و فالج و بن دندان قوی کند و دندان که جنبند سخت کند و بخور زایل کند در قوت باصره بیفزاید و سرگ
او لون را نیکو کند و اگر صاحب طحال او را بیاوزند حیل و بیک و روج را زایل کند و از بهر استسقا
و یرقان نافع بود و تریاق هوام است خصوصا بر لسع افاعی چون او را ضماد سازند **استرغاز** گیاهی
مشهور است نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت پدید آرد **شنان** انواعست بهترین ان انست که
حرالعصافیر خوانند یک درهم از و حیض را ادرار کند و بول را نیز و سه درهم از و ماء استسقا را براند و دندان
جلا دهد و رایحه بد را زایل کند و پنج درهم از ان بچه را از شکم بیندازد و ده درهم از ان قتال باشد
و اشنان اخضر را اگر بر اتش نهند جمله هوام بگریزند **افتیمون** حشیست ورق او بشعیر ماند شیخ رئیس
گوید اگر ورق ان او در میان خانه بنهند بیهوشی انجا باید و اگر قدر درمی او کنند مسهر نشود و اگر
در کاغذ کنند موش بدان نرسد و در انجا قرص کردن و لون را نیکو کند و نیکو بود از بهر داء الثعلب و داء
الحیه و انار الله اراد مسرو **اقحوان** او را بپارسی گویک گویند شیخ رئیس گوید از بهر بواسیر و قولنج را نافع بود
زکسوث گیاه ضعیف است درخت پیچد و او را ورق نباشد و بغایت تلخ بود و باشد که بر درخت
انگور پیچد عنا قدا را جمله تلخ کند و شکوفه باشد چیز سفید رنگ او را سه که بیا شامد فواق را بنشاید
و اب او از بهر یرقان و ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد شکم هم چنین

شیشت مشهور است و از انشکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و شیخ رئیس گوید
نافع بود از صداع و قولنج و العیاذ بالله **بادرنجبویه** بفارسی او رنگ نوخوانند شیخ رئیس گوید عقرب را
هلاک کند و بوی دهان خوش کند و فرح آرد و خفقان را زایل و فواق بنشاند و اگر بنار ظلمت دیده آرد دوا
دود او و درد شکم تولد کند عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان را زایل کند و ضربان چشم را بنشاند
بود او نافع بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور و عقرب نهند نافع بود **بادنجان** اگر بخوردن او مداومت نمایند
اخلاط زردی و خیال فاسد آرد اگر کنند بادنجان را پاره کنند و در سایه خشک کنند با شحم بغر است آهند
و بر پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه بماند او بخته نشود شیخ رئیس گوید بادنجان سودا انگیزد
و رنگ بشره را سیاه کند و رنگ روی را زرد کند و بر اکل او مداومت شوند جذام آرد و سرطان
و صداع و بواسیر نعوذ بالله منه من الاکل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بادنجان مدتی بماند باید که از ا
در گداختن شحم اندازند انگه از ان برارند و در آویزند مدت مدید بماند **باقلا** صاحب الفلاحه گوید اگر باقلا را
در آب بطرون کنند انگه بکارند زود تر بروید و رسیده شود اگر ورق او را بخورند چون ماه بدر شود
ورق او باجال شود و نظر بر شکوفه او موجب حزن بود و تخم ثمره او جاحظ گوید باقلا خوردن بسیار
عقل را فساد آرد و ار پس ثوم خوردن رایحه ثوم را زایل کند شیخ رئیس گوید اگر باقلا را بدو بشکافند
و بر جایی نهند که خون از و بگشوده بود باز ایستد و اگر باقلا را بر حاج نهند از بیض کردن باز ایستد و اگر
باقلا تر باشد خارش را ندام اندارند و پوست او اگر بر بار کودک طلا کنند موی بر نیاید و اگر روا
بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند **برسیاوشن** گیاهیست ضعیف بر کنار آبها روید و ستاو بورق
کرفس ماند چنین گویند که چون افراسیاب ملک ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود
بکشت از خون سیاوش این گیاه بر رست شیخ رئیس گوید اگر برسیاوشن را با علف بیا بیزند و با
خروس دهند در جنگ بر خروسان غلبه کند و هم او گوید از بهر ناسور نافع بود و حیض و بول را زایل کند
و بخج المشیمه تنفع من عضه کلب الکلب **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که بصل را بکاری
هر چند که روان زود زمین باشتر باشد قوی تر باشد و باید که انوقت که خواهد کشتن وقت طلوع ثریا

بود تا ثمره او بغایت خوب بود و همچنین او وقت که خواهد درویدن و اگر باب بصل مسوی التحال کنند
والبصل المطبوخ بالعسل تمینا و لا الانسان سبعة ایام یزید فی مادة المنی و یقوی علی الباه و جاحظ گوید هر که
بصل بسیار خورد در عقل فساد پدید آرد و هر که بر زمینی رسد و بصل ان زمین بخورد و خامت او زمین
از وی مندفع شود و اگر در هوای سموم بصل با خود دارند سموم را دفع کند و از خواص عجیب انست
که اگر کسی البصل را پاره کند هیچ از رایحه او متاذی نشود و شیخ رئیس گوید بصل لون را سرخ کند
زیرا که خون را بظاهر کشد خاصیت او از بهر دفع ابهای عجیب است و در باه بیفزاید بر بصل اگر در
چشم کشند طنین را از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نماید افواه بواسیر بگشاید **خربزه**
صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کشند انکه بکارند خربزه او بغایت شیرین
بود و اگر قضبان حاج یا شتر غاز بشکافند و تخم خربزه در ان نهند خربزه بزرگ و شیرین بار آرد
و بخوارزم بطیخ چنین کارند زیرا که همه صحرای او ریگستان است و بران ریگ اشتر غاز بسیار بود و قضبان
او را بشکافند و تخم را در انجا نهند و بر وند تا اوان ادراک بطیخ انگه بیایند پر از خربزه بود و از غایت شیرینی
از ان کم توان خورد و بوی خربزه قوت دارد و بها زایل کند و آرد را که سرشته باشند از بد زبان اگر بوی
خربزه بان رسد زیان آرد و صاحب فلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نهند و بوی گل
بگیرد انگه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر سر خر در ضیا از او نهند آفات بسیار از ان دفع کند و حمل او
زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده بود در اقلاب بجوشانند و بطیخه دیگر را بدان رش کنند دود
در وی نیفتد و امیر المومنین علی علیه السلام گوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت تفکهوا بالبطیخ
وعظموا منه فان ماوه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف حسنة
ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فلما اخرج من الجنة وعن وهب رضی الله انه قال وجدت
فی بعض الکتب ان البطیخ طعام و شراب فاکهه و حلال و اشنان و ریحان یسقی المعده و یشهی الطعام
و لطیف اللون و یزید فی ماء الصلب و بوزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان و تحفه
و فاکهه و ادام و حبس مهاو رواد مثانه و اشنان و رایحه نوره را زایل کند و با ضوم است

و آب را بگشاید از کسی که او را عسر البول بود و بهر طبیخ صالح بود و از بهر بهق و کلف و حرارت قشر او به پیشانی در ستانند
تر را از چشم دور کند **بلبنوس** بصلی بود کوچک به بصل کبس ماند و ورق او بورق گندنا ماند گل او
همچون بنفشه بود و شیخ رئیس گوید اگر طلا کنند بر کلف زایل کند و همچنین آثار قروح را زایل
کند و بزر وی بتخم مرغ بر ثولیل مالند زایل کند و خوردن او و رباه بیفزاید **بنفشج** شکوفه او مشهور است
رالجا و رباغ را سود دارد و از ان لذت یابد و اگر شراب ان صاحب خناق دهند از برای او **کرسنه**
و بیقوریدس گوید گیاه ضعیف است اوراق او دقیق بود و حب او در اقماع بود به مقدار عدسی و عدس
مفرط است از مصلح و رنگ او میان عرش صرف بود و طعم او میان تلخ و شیخ رئیس گوید
طلا کردن بدان نافع بود از بهق و کلف و زردی لون رایگونه کند و ازوی سویق سازند
و بکسی دهند که لاغر بود فربه شود و اکثر از ان شراب ببرشتند و ضماد سازند بر عضه کلب الکلب و نهش
افاعی و عصی السان صایم نافع بود **کرفس** گیاهی معروفست بری باشد و بستانی از خوردن او
بوی دهن خوش شود و از برای انیمغی جماعتی که با ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند تا بوی
دهنشان خوش شود و از ان هر که خورد از زنان و مردان شهوت پدید آرد و اگر از ان ضماد سازند
بر عضوی مرتعش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثالیل
و بستانی از برای طیب نکهت و حب و تو باو چنین گوید که کرفس قوت باه را بیفزاید اما حاملی
که مرضعه باشد منع کنند از خوردن تا اثر تش بعضا و نیابد بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده
باشد و کزدم او را بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاک بود در زمانی یا وقتی که امکان و ثبت و قرب
باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره کرفس در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را
در کردن او بندد درد دندان را سود دارد و تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول اخراج
مشیمه و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را و باء پیدا آرد و بخسبند **کرویا** گیاهی معروفست
شیخ رئیس گوید بادها را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع بود و کرم معده را هلاک کند و درد شکم را
زایل کند **کزبره** او را کشنیز گویند بلیناس گوید کزبره را با آستنگی از بیخ بر کنند و بر ران

زن بندند اگر در زادن رنج ببینند زود خلاص شود و شیخ رئیس گوید کشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم برد
و کشنیز خشک قوة باه و الفاظ را زایل کند و ماده منی قطع کند و عصاره او را با لبن استعمال کنند
ترنجهای سخت را بنشاند و از ان بسیار خوردن سن الفاد آرد و اگر بمقدار نیم رطل بخورد اسقاط
عقل کند بحالی که مستی ماند و اگر کسی از بخور گزیده باشد سه کف از ان در دهن اندازد در حال درد
بنشاند بلیناس گوید اگر خاکستر ده و به بخور کنند حیات و عقارب از انجا بگریزد و کزبره را که سیر و پیاز را
رفع کند **کلوب** گیاهیست که از او فرش کستر انند راغیث جمله از بوی او سست شوند **کمون**
او را بپارسی زیره گویند کبوتر از او دوست دارد اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در
برج بیا افشان پیش از انکه بیرون شوند بطلب علف تا او سکن او دوست گیرند و مورچه
از رایحه زیره بگریزند شیخ رئیس گوید اگر روی را باب زیره بشویند لون او صافی و روشن
شود و اگر از وی بسیار خورند صفره روی پدید آید و عصاره او بسبب که بصاحب رعاف دهند
تا ببوید رعاف کم شود و اگر عصاره را از او در دیده کشند روشن شود و اگر کمون و نمک بسیار کنند
راست براست و از اقراص سازند و از او در میان اویق صافی بنشند مدت مدید بمانند
و هیچ فساد بدو راه نیابد **کماه** گیاهیست که در جوف زمین پدید آید از تاثیر صنو و قمری
هیچ تخمی نه او را نه عروق و نه ساق و نه برگ لیکن از نداوتی که در جوف زمین باشد مجتمع شود
و نفخ یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین مسکون شود و در الفاظ پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آمده است که ان الکماه کالمن وماؤ ها شفاء للعالمین و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
من تشبیه کرده است از انروی که در زمین متولد شود بی نقص چنانکه ترنجبین از هوا بیفتد
بی رنجی و طریب چنین گوید که زهر قاتل بود و هرچه از کماه در سایه درختها بود و ردی باشد
و اگر کماه در دیگی باشد نکس کرد او و دیک بکرد و شیخ رئیس گوید کماه هر که خورد بیاید ترسید
از فالج و سکته و عصاره او چشم را روشن کند چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقولست
و قولنج و عسر البول از و تولد کند و نوعی از ان قتال است و او انست که در سایه درختی

باجزا خانه جیب حی بود و از سوام **لبلاب** از احبل المساکین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را قطعهای باریک
بود و اوراق او در ازا از بهر صداع و بر بینه صالح بود و اگر کل بیزد نافع بود از بهر طحال شیخ رئیس گوید لبلاب عظیم
موی را زایل کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهیست که بزبان بره ماند و بیقوریدس گوید او را اکثر الا
صداع گویند او را کردن صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ اصول ان صاحب درد دندان مضمضه کند
رنج او بنشاند اگر اصول ان بجای سلق در عدس کنند مرع بیرد از بهر تب ربع نافع بود و اگر او را با نمک
با عضه کلب الکلب نهند نافع بود و الله اعلم **لسان العصافیر** گیاهیست بزبان گنجشک ماند و تن ان
نافع بود از بهر قروح و دمامیل شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر خفقان و در قوت باه بیفزاید **اصف**
او را بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کنند که عمارت ان زمین خواهد کبر
بفساد آورد و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره بود و از او کبر خوانند و او را بنیک پرورند و بیخ
او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا بود و الا حریف بود و اگر در عصیر اندازند هیچ بر نجوشد
قشر اصل او نافع بود و از برای عرق النسا و فالج و رق او نافع بود و از بهر بواسیر و در قوت
باه بیفزاید و تریاق زهرها بود و آب او را در گوش چکانند اگر دمیب در انجا رفته باشد هلاک شود
و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند ملک هندی بکسری نوشیروان
فرستاد و او را تهدید کرد که بیایم و جمله ملک فارس بگیرم نوشیروان گفت این سخن جاهلانه است
میخواست که در مقابل این جواب حکیمانه بگوید تا بگیر وزیری که رسول هند در مجلس نوشیروان حاضر
بود و انواع ریاحین حاضر کردند یکی از حاضران از کبر برگرفت و رسول هند را گفت ازین گیاه
در بلاد شما بود هند و گمان برد که از بهر عزت ان میگوید گفت همه بلاد ما ازین پر باشد کسری گفت
ملک هند را بگو که اول ملک خود عمارت کن انگه قصد ملک دیگران کن ما اگر در جمله ملک ازین کبر
بیابیم حال سیاست کنیم **خس** او را بپارسی کاهو گویند اگر بذر او را در میان نانخواه نهی
تا بوی نانخواه بگیرد انگه بکاری در ان کاهو هیچ آفت نیفتد و اگر خواهی که طعم خس بغایت خوش
بود و اوراق سفلایی او را ببر د براوراق بالایی بپوشد و او برودت آرد و عطش بنشاند و قوت

باه را ضعیف کند و زنان که شوهران ایشان بسفر روند باید که خورند تا شهوت را بنشاند و خوردن خس
خواب آرد و کسانی را که خواب نیاید با خر ما خورند تا خرما تدارک برودت کند و اگر شراب خورند شراب را
بنشاند و سم عقارب را نافع بود **خشخاش** او را کوکنار گویند و بر دو نوع باشد سفید و سیاه
اما سفید خواب آرد و سهر بر کسی غالب باشد پیشانی را به دو ضماد کنند نافع و اگر با عسل خورند منی بیفزاید
و عصاره خشخاش افیون خوانند شربت او عدسی باشد بمقدار هر عضوی را که بدان طلا کنند
مخدر شود **خصیة الکلب** گیاهی شیرین است و ثمره او را خصیة الکلبا و لثمره همچو خایه سکان
باشد گویند قروح را پاک کند و بواسیر را بنشاند و رطبا و در باه بیفزاید و خشک او ماه را قطع کند
خطمی نبات مشهور است و او را گلی سرخ باشد و سپید نیز باشد و اگر برص طلا کنند بسر
و در آفتاب نشینند تمام زایل کند و اگر بکوبند و بر جرب طلا کنند نافع بود و اگر بجوشانند و آب
او را بیاشامند نافع بود از بهر عسر البول و زادن دشوار و رق خطمی و می و غیره با کراث و تخم بکوبند
و بر لدغ مار و کژدم نهند نافع بود و از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی را نرم کند و اگر
مثقال از و بیاشامند از بهر قولنج نافع بود **خصیة الثعلب** گیاهی شیرین است ثمره او را خصیة الثعلب خوانند
از برای تشنج و فالج نافع بود و قوت باه را اعانت کند و اگر با شراب خورند باستفنقور برابری کند
حسیم گیاهی معروفست از او در ظرفی نهند تا متعفن شود و انگه از و خضاب سازند نافع باشد از بهر
موی رنگ کردن **خیری** او را مشهور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر سرخ و سفید و زرد
بستانی از هر یک شاخی در هم بافی همچون که گیسو بافند انگه بنشانی از ان گلی حاصل آید که سرخ و
سفید و زرد بود و رایحه خیری از بهر دماغ نافعست و اگر در شربت کنند ادرار بول کند و حیض و مشیمه
بیندازد **خرزهره** بپارسی خر زهره گویند ورق او چون ورق بید بود و اعلی ساق او غلیظ
تر از اسفل و گل ان سرخ همچون ورد احمر و برگ او سخت و اکنده بود و ورق او هر حیوانی که خورد هلاک
شود و براغیث از وی بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر خانه را باب خرزهره رش کنند براغیث بگریزند
و اگر خرزهره را بر سر جایی بکارند و را بدان تیز کنی مدت دار تیز بماند و کند نشود و اگر در سوراخ موش

اندازی موشان املاک کند و خفاش نیز از و بگریزد رازیانج بری بود و بوستانی رطب او در
لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید و تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از نهش
افاعی نیک باشد و از بهر عضه کلب الکلب و در قوت باه بیفزاید و بقراط گوید چون حیات از سوراخ
بیرون آیند چشمهای ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در زمستان رازیانه
طلب کنند و دیده خود را در آن مالند روشن شود سبحانه ریباس نباتی کوهی است از سنگ
سخت برآید و گویند از تاثیر رعد بود و گویند این سخن در عهد کسری گفتند فرمود که برگویید سخن
و طبل زدن و آب رش کردن تا ریباس بیشتر شود و در آن روزها ریباس کم بود این سخن ازو
منتخب شمرد ریباس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر جرب و جدری
نافع بود و اگر مست از و بخورد مستی زایل کند و قی باز برد ریحان او را بفارسی شاهسفرم گویند
و عوام شاهسپرم گویند روزی کسری نوشیروان نشسته بود از بهر مظالم ناگاه از زیر تخت او ماری
عظیم بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند ملک گفت بگذارید مگر مظلومه باشد
بر اثر او رفتند بر کنار چاهی رفت و در آنجا حلقه کرد و آنگه در آن چاه رفت و بیرون آمد و در بن
چاه نگاه کردند ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیزه از بالای چاه بر پشت عقرب
زدند و او را پیش کسری آوردند و شرح باز گفتند سال دیگر هم در آن وقت کسری بر تخت
نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک سریر او و آنگه از دهن قدری تخم سیاه بیفکند
و برفت کسری گفت تا آن تخم را بنشانند شاهسفرم بیامد کسری را در دماغ زکامی بود و
فضلات بسیار چون آن نبات استعمال کرد آن مرض از و مندفع شد و از بهر زکام نافعست و گویند
آن زعفران گیاهی معروفست او را اصلی بود همچون بصل و مردم شهر روز از آن خورند بدرا و رنگ
روی را نیکو کند و چشم روشن کند و اگر بدان اکتحال کنند نزول آب از چشم ببرد و در قوت
باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود صاحب الطلق را بدهند در حال
خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و در شقیقه را بخواباند و هر که بسیار خورد

فتره برد ها

بمعنی زنانی که شوهران ایشان غالب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام
بگریزد قاتل الذئب گیاهی خوشبویست او هم نهری باشد و هم جبلی ما نهری اگر کسی از خویشتن برفته باشد
چون رایحه او بمشام رسد با خویشتن آید و مانع احتلام آید و اگر از و ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق
او اگر بر آتش نهند از دخان آن هوام بگریزند و اگر بخورند بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و اگر کوبیده
بود و اثر ضربات که بر بدن باشد ضماد سازند سیاهی آن را زایل کند و اگر او را بپزند و باب او تن را بشویند
جرب را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و از بهر جذام نافع بود و از بهر فواق و یرقان و استسقاء و از برای
نوع عقارب نافع بود و گرگ را هلاک کند گیاهی عجیبست قاتل الکلب چون از بیخ آن بیاورد و سگ را هلاک کند
هرچه زود تر قتاد خاری تیز است و خارهای او دراز بود و تر خوب او چون کار دشوار شود گویند دونه خرط
القتاد جمع او کثیرا بود نافع بود و از برای سعال و آواز را صافی کند قت او را بپارسی اسپست گویند علف چهارپا
باشد دو غن و ریشه را زایل کند منوی و او را دارو بی حاذ و میت قثا صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی
قثا بر صورت حیوانات باشد بشکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس قالبی بساز از انچه خواهی و قثا را در آن قالب نه
آنگه که هنوز کوچک بود و قالب بدان محکم ببندد چنانکه در میان او هوا نبود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرگ
شود او قالب را جمله بگیرد بر شکل قالب بود و صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در مقثاه روند مقثاه زیان آید
و نبات او خشک شود و قثا او تلخ باشد و اگر بذر قثا را چه ... سد چنانکه در ظرفی بود عجیب و اگر در
دکان عصاری باشد جمله را میان تلخ بود و اگر خواهی قثا دراز شود ظرفی بستان که سر او فراخ بود پر از آب کن
و او را نزدیک قثا بنه چنانکه میان او و قثا چهار انگشت بود و چون قثا بظرف رسد دیگر بار دور تر بنه همچنین قثا
دراز شود و اگر بذر قثا را در عسل کنند آنگه بکارند قثا او شیرین بود شیخ رئیس گوید ورق او صالح بود از
بهر عضه الکلب اگر بخورد و ثمره او تشنگی را بنشاند رایحه او مغمی علیه را نافع بود و تخم او ادرار بول کند و اگر روی را
بدان طلا کنند رنگ روی خوب کند و حرارت بنشاند قرطم او را بپارسی کاجیره گویند شیخ رئیس
گوید تخم او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر و انگبین در قوت باه بیفزاید
و نوعی از قرطم هست که او را بری خوانند شیخ رئیس گوید ورق او با ثمره او در دهن نهند نافع بود از برای لدغ ...

و چنین گویند اگر ملدوغ را ورق او با ثمره او در دهن نهند نافع بود و وجع ساکن شود و اگر از دهن جدا نکنند
دیگر باره وجع باز آید شکوفه او معصفر بود و شیخ رئیس گوید کلف و بهق زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند بر
قوبا زایل کند قثاء بری او را بپارسی بزغشت گویند بهق و کلف را ببرد و او موافق تر از بهر برص اگر بخورند و اگر
طلا کنند بر مان اندک زایل کند صالح بود و از بهر زهر جمله هوام قنب گیاهی معروفست بری و بستانی اما بری
چنین گویند که درختیست در صحرا باشد بالای و چند ذراعی بود و ورق او سپید بود و ثمره او به فلفل ماند از آن
روغن توان گرفت و اما نوع بستانی شهدانه باشد و ورق او نیکست عقل را مشوش کند و اعضا را الحدر
کند و اگر کسی را دردی بود از آن بخورد و عقل مشوش شده از آن اندوه غافل شود و قلندران او را سبز قبا
خوانند و بدان مشعوف باشند شاعر ایشان گفته است شعر آنرا که بهر و بار سبز بشی نیست ◦ در باغ سعادت
شجر سبز بشی نیست ◦ سر و از بهر سبز زنده باشد همه سال ◦ مرده شمر او را که سر سبز بشی نیست ◦ و اگر کسی
بنگ خورد و محرور مزاج بود دیوانه شود یا خناقش بگیرد و نعوذ بالله منه بذر او شهدانه از برای درد چشم نافع بود
و شیخ رئیس گوید از آن بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر آرد و منی را کم کند و غیر او گوید که باد را
بشکند و روغن او درد گوش را نافع بود قنبیط او را بپارسی کرنب گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کرنب را
در زمین شوره بکارند کرنب او بزرگ و طعم او خوش شود و اگر در میان کرم کارند قوت کرم ببرد
و تخم او را قوت ببرد و رقص و قصب ... ان الکوبند و بر پشتانی مغموم بنشیند ثقل اندوه ببرد ... ...
تخم او هر که بخورد از خوابهای باطل ببیند و از برای این معنی معبران خواب کسی که کرنب خورده باشد
تعبیر نکنند و طبیخ او با شراب فایده بخشد و دهند که حیض منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال کهن
باشد از طبیخ او بیاشامد زایل شود و اگر کودکان را عادت کنند بپوشانیدن نیکو بود و اگر در صورت
کسی کوفت باشد طبیخ کرنب بخورند داو از صافی شود از برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و شیخ
رئیس گوید قنبیط او جاع را بنشاند و از بهر رعشه و جرب نافع بود و خواب آرد و تاریکی چشم تخم او و اگر
در خانه کنند و نه از خالیز ها و بستانها در دی که در آن متولد شده باشد هلاک شود و اگر زن بعد از
جماع برگیرد منی را بیفزاید و بذر او با ورق نافع بود و از برای عضه کلب الکلب قطن او را بپارسی پنبه گویند

او را قطن ...

او جامه بافت اگر ما هم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود تن را لاغر کند ورق او را عصیر کنند و کودکان و ضماد اسهال ایشان را
قطع کند قشر جوز او بسوزند و رماد او در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باصلاح آید چنین گوید مولف کتاب که بن
دندان من ریش شد ریش سخت و از آن متالم شدم و هر روز زیادت میشد و هیچ علاجی قبول نمیکرد و مردی بغدادی
مرا گفت که قشر جوز قطن بستان و پوست او بسوزان و رماد او در بن دندان کن کردم بن دندان نیکو بود و هم بدین روش نسوخت
بسم ... نسوخت و درد او را بنشاند و تمام نیک شد و بیش این حاجت بیفتاد باستعمال او قیصوم گیاهی خوشبویست
او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران از بوی او بگریزند اگر او را دود کنی هیچ ماری در آن خانه نماند و اگر بخورند
شیخ رئیس گوید اگر کسی را ریش باشد بیرون آید قیصوم را بپزد و بدان طلا کند ریش اندمال آید و چون او را در موضعی
بریزی جمله هوام بگریزند و اگر بیاشامند نفع عظیم مسموم کند و حیض را ادرار کند و از عسر البول نافع بود و بچه را
بیرون آرد گاوزبان گیاهی معروفست او را لسان الثور گویند شیخ رئیس گوید از خواص گاوزبان است که دل
خوش آرد و غم را زایل کند کتان کتان نباتی مبارک بود و از آن جامهای نفیس بافند و قصبهای ما هم از آنجا
بود و چنین گویند که جامه کتان از بهر زکام نافع بود خصوصا در فصل تابستان بذر کتان المهارا نشاند و اگر ضماد
کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود و از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند
قوت باه را قوی کند کراث او را بپارسی گندنا گویند دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر کراث
اصول ... بود و بعراث گوسفند و در میان بعدی ... دانه از بذر کراث بنه آنگه در زمین پنهان کن که اصل او
بغایت قوی شود و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد و نعوذ بالله ... شیخ رئیس گوید کراث ...
تالیل ابرد از خوردن او خوابهای بد تولد کند و دندان و لثات را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را
سود دارد و قوت باه پدید آرد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک
اوقیه از عصاره با ضعف او عسل بستانند و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض پدید آرد
و اگر کسی در حلق او خوجی باشد کراث را تناول کند آواز او صافی شود و از برای این معنی
اصحاب غناء استعمال کنند اگر طلا کند و اگر بوید در چشم را نافع بود و روغن او جرب را نافع باشد
بهار او را گاو چشم خوانند گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط دماغ را سود دارد بیش

گیاهی است که در هند و هندوستان روید نیم درم سیر بود والعیاذ بالله علامت او آنست که چشم او بیرون
آید و لبها و زبان او آماس کند و غثیان او پدید آید و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدری کنند جاریه
بپرورند بیش والحمان بود که اول الامر بیش چند او بکسترانند و چون مدتی برین بگذرد بتدریج تا آنکه
بخورد او و هند جاریه را نخورد و هیچ زیانش نکند تا آنکه به تمام رسد او را به هدیه بکسی فرستند که با وی غدر
کنند هر که با او جمع شود هلاک شود و خار ایشان موشی باشد که خانه او نزدیک بیش باشد و از این
بیش خورد و شیخ رئیس گوید برص را زایل کند اگر طلا کنند **ترمس** او را باقلای مصری خوانند صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری آن وقت باید که شب در [illegible] وی باشد و چون بروید
گاو را در آن میان گذار پیش از آنکه گل آرد و ما هر چه عجب بود در آن میان گوزد گاو ترمس بخورد
و در آن وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت ترمس آنست که اگر در زمین بکارند سه بار جدا و همین بود مقصود
و طعم تلخ کلف را زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود و اگر در آب کنند و رش کنند مگس
بگریزد **فوم** صاحب الفلاحه گوید اگر سیر وقتی بکارند که قمر در زیر زمین بود و او فوم را رایحه نبود
و باید که آن وقت که خواهی کشتن غروب ثریا نگاه دارند و برگ فوم را صیق کنند و بر چشم نهند چون
درد کند نافع بود و از همه داروها و اگر بخایند با عسل بر لدغ نهند درد او فرو نشاند اصل او اگر بکوبند و طلا کنند
داء الثعلب را نافع بود و اگر روی را بدان مالند کلف از او ببرد و اگر بر سر کنند موی را نگاه دارد
و اگر بخورند حیوانات را زیان ندارد و فوم مزاجهای مختلف را نفع کند رماد او بر بهق طلا کنند کبودی
اندام را ببرد و پخته او حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد و اگر با شراب بخورند زهر و نهش حیات و عضه
الکلب را نافع بود و از عجایب او آنست که دفع خارش مقعد کند و اگر سیر را بد و [illegible] دیگر
لسع مار نهی همان ضرر نرساند و اگر خواهی که بدانی زن بکر است یا نه قدری سیر با عسل بیامیزی و بر
که بخود بر گیرد و مقدار دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید دختر بکر است و اگر بوی سیر
نیاید دختر نیست اگر پوست سیر بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند موی
برآید اگر [illegible]
داء الثعلب نافع باشد **جاورس** گاورس هندی دراز بماند و خراب نشود و از بهر او مردم ذخیره کنند

و در میان گل

و در میان گل کرده و از وخشت سازند و چون احتیاج شود خشت را در آب اندازند تا جاورس جدا شود و از ترس
قحط و طبع را خشک کند **جرجیر** اگر جرجیر تخم کالنج با شکر و روغن بادام بخورد و کسی دهند او را دوست دارد
جندر اگر با عسل بپزند و پنج درم بخورند در قوت باه بیفزاید و اگر بخور کنند بچه مرده را از شکم بیندازد **حاج**
نوع از شوک ترانجبین بر وی افتد و بزمین خراسان بود و ماوراء النهر پوست او شکم براند و سعال را زایل کند
و سینه را نرم کند **حاشا** گیاهیست او را گلی باشد سرخ و برگهای او کوچک این گیاه از شکم [illegible]
زایل کند و اگر با طعام خورد بصر را نگاه دارد **حرف** او را سپندان گویند اگر آبستن خورد بچه بیفکند
حرشف نبات بسیار خار است و او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع بود و اگر با آب او سر بشویند
بر بود و او را پارسی سپند گویند از جمله مسکراتست همچو خمر از بهر قولنج نافع بود **جنبک** گیاهی بود و منفعت از بهر
قوت باه نیکو بود و حصر البول و قولنج را نافع بود و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر در آب
کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش ریزی از آنجا بیرون نیایند **حلبه**
نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید که بذر حلبه چرب را زایل کند روغن او زنگ روی را نیکو کند و کلف را
زایل کند و بوی دهن خوش کند **حمص** گویند اگر نخود خام خورند بجز آمد و شیخ رئیس گوید اکل او لون را
نیکو کند آرد او نیکو بود از بهر قروح و خارش اگر نخود را در آب بجوشانی او از راضافی کند و درد دندان را
بنشاند و در قوت باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید و در راه رود **حندقوق**
عصاره او نیکو باشد از بهر صرع و درد حلق و یرقان و قوت باه را نافع بود و اگر ورق او در شربت بخورند یکدرم او
سه دانگ [illegible] کند و از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروفست اسوان او را خورند و
سباع از آن گریزند اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود آن حنظل قتال بود دشمن او و اگر خون از عضوی بگشاید
حنظل بر آنجا نهی باز ایستد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند
براغیث بگریزد و از برای لسع افاعی بهترین دوائی است و کسی که چهار جای عقرب زده بود و
او را حنظل یکدرهم خورانند درد او ساکن شد **حنطه** کعب گوید که چون آدم علیه السلام از بهشت
بیرون آمد میکائیل علیه السلام قدری گندم پیش او آورد و گفت چه چیز است گفت رزق تست

و رزق فرزندان تو نیز در زمین بکار کن و بذر بیفشان و از زمان آدم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند
بیضه نعامه بود و چون کفر پدید آمد چند بیضه دجاجی شد بعد از آن چند بیضه کبوتری شد انگاه چند بیدقی شد
و در زمان عزیر علیه السلام چند نخودی بود صاحب فلاحه گوید اگر در وقت تخم دانه بر گاو افتد هیچ زرع
و اگر روی بدقیق او بشوئی پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب الکلب نهی نفع تمام بدهد و گندم [illegible] پاک
کند خصوصا با زعفران و گندم خام خوردن کرم در شکم پدید آرد اگر نخاله او به که بپزند و چرب را بدان طلا کنند
زایل کند و اگر خمیر بستانند و قدری نمک و بوره با عسل بهم نهند پخته کند **خانق النمر** گیاهی معروفست پلنگ و گرگ
و سگ و خنزیر را هلاک کند چون بخورند و غیر ایشان نیز چون بخورند هلاک شوند که بواسیر و ثالیل [illegible]
طعم و رایحه او کریه باشد **حی العالم** خاصیتی عجیب دارد در نفع عضه [illegible] کند **حیاری** او را بپارسی سرک
گویند ورق او بشب مجتمع شود و بروز منفتح ورق او طلا کنند جرب و خارش و قمل و شپش را زایل
کند و لسع زنبور را نافع بود و با زیت بیامیزند بهتر بود بذر او مسموم بیاشامد مرة بعد مرة اخری قی کند سم را
نافع بود **حربق** گیاهیست ورق او چهار باشد و ساق او کوتاه اگر قضبان حربق او در بستان فرو بری
بزمین براغیث جمله هلاک شوند و اگر با بذر بکاری [illegible] و اگر حربق او در علفی کنی
و موش از و بخورد هلاک شود و اگر حربق با کبریت بیامیزی و در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت با
حربق سیاه کوفته طلا کنند سبع که از و بخورد مست شود و او را صید کنند آسان و اگر ده درم بخورد
کسی هم اسهال و عساق و رعشه پدید آرد و اگر بدان طلا کنند بهق را زایل کند و شیخ رئیس گوید اگر نزد کسی
حربق زرد باشد انگور را هر کس بخورد اسهال پدید آرد و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر بسرکه
بپزند و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان
بنشاند **خردل** نبات معروفست اگر بذر او را در عقیه اندازی زمانی بجوشد و محمد زکریا گوید اگر خردل را
در سوراخ مار اندازی هلاک شود و از دخان او هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشوئی پاک کند و کبودی خون
مرده را زایل کند عصاره او در گوش چکانی درد گوش ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند
و خوردن او قوت باه بیفزاید او را بپارسی سارک گویند نوعی از آن ساق هزار ورق او سفید بود

او را داد گویند

او را داد گویند هر که بوی او بسیار بشام رساند سکته پدید آرد و ورق او را صاحب صداع ببوید صداع
بنشاند تخم او با کبریت بیامیزند آتش بدان متعلق نشود و اگر زنی او را نیکو بخود برگیرد خون او منقطع و اگر با
بر لسع هوام نهند نافع بود و اصل لفاح یبروح خوانند بصورت آدمی ماند و گویند که روانی با نفخ
او را با او رام نهند و بر خنازیر نافع بود و اگر از آن در شراب کنند مستی عظیم آرد و اگر کسی خواهد که بخسبد از آن
[illegible] بخورد و بر کسی [illegible] سهر بر وی غالب شود و شیخ رئیس گوید بعضو باید اگر حاجت افتد که عضوی ببرد
مقدار سه ابلوس در شراب کنند و بدو بخورد و از آنچه [illegible] کند چنانکه از قطع عضو هیچ خبر نبود و اگر عاج را
بدان بپزند مقدار شش ساعت از آن نرم شود و چنان منقاد باشد که هر چه خواهی از آن توان ساختن
لوبیا گیاهی معروفست حب او بگرده گوسفند ماند شیخ رئیس گوید خوردن او خوابهای بد آرد و [illegible]
گوید که [illegible] آفت به کند و مشیمه بچه مرده از شکم بیرون آرد و حیض را ادرار کند و تن را از خون نفاس پاک کند
لوف او را بپارسی نیلکوفس گویند ورق او از برای جراحات روی صالح بود و اصل او بهق و کلف را
زایل کند با سکنجبین و قوت باه را بیفزاید و از افاعی [illegible] که لوف بود **نینوفر** گیاهی خوشبوئست
و در میان آب ایستاده روید بلیناس گوید اگر نیلوفر را در سایه خشک کنی و در آتش اندازی [illegible] و شیخ
رئیس گوید نیلوفر خواب آرد و درد را ساکن گرداند اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند
قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب
ماش گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند وجع را بنشاند لیکن
دندانها ضعیف کند **مازریون** گیاهی معروفست و از گیاههای که زیان کار بود و او دو نوعست صغیر و کبیر
چون ورق زیتون و آنکه سیاه بود قتال بشره جمله انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص و [illegible] نافع
بود و اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی تر باشد و اگر او را با سویق بیامیزند و با [illegible] عجین کنند موش
یا سگ یا خوک [illegible] بخورند هلاک شوند و شتر [illegible] را سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ از آن بدهند
[illegible] اسهال آورد و استسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجیب چنین گویند
قاضی ابو علی [illegible] رحمه الله علیه که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را به بغداد بردند تا اطبا

[illegible]

بعد از او را علاج کنند اطبا از علاج او عاجز شدند و از زندگانی نا امید شد و گفت این ساعت از حیات
مایوس شده ام بگذارید تا آنچه میخواهم بخورم و از احتما و هلاک علاج بگذشت و بر در سرای نشست هر چه از انگور
خریدی و بخوردی تا یک روز مردی از آنجا بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت او بخرید و بسیار بخورد
و بعد از زمانی طبیعت او متحلل شد و اسهال پدید آمد تا سه روز بسید ... نشست انگه اسهال منقطع شد
و قوت انتعاش پیدا شد و از استسقا سلامت یافت بعد از آن از سبب او طبیب علوم کرد احوال او
بگفت طبیب گفت مرا بران زمین دلالت کن که ملخ از آن جای گرفتی طبیب را بآن زمین برد زمین پر از ماهیزهره دید
دانست که نحل از ماهیزهره است و قوت او در اندرون ملخ ضعیف شده است انگه خدای تعالی خواست
که بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا او ملخ از زمین و ساحت آنجا با قوت ماهیزهره معتدل شده بود و ... چند انکه
موافق مزاج مریض بود تا سبب شفای او شد انه علی کل شیء قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک گویند ورق
او مانند کوچک مانند ورق بادام و مقدار انگشتی بود و ثمره او همچو فندق بود و سه دانه و از برای استسقا و عرق النسا
نافع بود و از بهر قولنج و نقرس نیک بود و اگر سه دانه از آن با خروس پیر بپزند و مرق او را بیاشامند بلغم ها
و رطوبات بگدازد و جمله را اطلاق کند و صفرا را نیز همچنین **مامیرج** گیاهیست که ورق و بوی طرخون دارد
و او را قصبی است دقیق از جمله تنوعات است و تنوع گیاهیست که در وحلیت باشد اگر او را در غدیری
اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند **مرزنجوش** گیاهی مشهور است بوی خوش دارد شیخ رئیس
گوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و با سرکه
ضماد کنند صالح بود و از برای لدغ عقرب و اگر بیخ او را بکوبند و بر گزیده دهند یا زنبور گزیده در حال وجع ساکن
شود و روغن او را صاحب فالج طلا کند نافع بود و مرزنگوش خشک با شکر کوبیدی طلا کنند زایل کند خصوصا
از اثری که بر رو جای باشد **ماردین** سنبلی رومی و ساق و ورق او چون ورق عصفر بود اگر او را با سرکه
در چشم کشند آب برود یا از کسی که در آب افتاده باشد و اگر بخورند بول و حیض را ادرار کند و او
درهم از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** گیاهی معروف است که بر خوردن او مداومت نماید خون در تن
او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از آن علف دهند نطفه ذکور بسیار شود و انات در د...

[illegible]

زایند و صوف ایشان بیشتر شود و اگر مکس انگبین و هند قوت گیرد و عسل خوب آرد و بسیار نانخواه خوب بود و از بهر دفع
عطش جمله هوام و ... گویند هر که نظر کند بسیار در وی پیش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر
ضماد کنند ... گوید اب ... و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب نهند درد ساکن شود و شراب او از بهر نهش سموم
نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که گفت نرگس را
شموا النرجس فانه فی الانسان لم یدفع البخور و الصدور و الفواد شعبه من برص و جزام او جنون لا بد فیهما الاسم النرجس
شموه و لو فی العالم مرة و جالینوس گوید اگر کسی را دو نان باشد باید که بیک نرجس بخرد و بدیگری نان زیرا که نرگس
غذای روح است همچنان که نان غذای بدن و ابو نواس گوید در وصف او **شعر** تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات ، کان احداقها ذهب سبیک ، علی قضب الزبرجد شاهدات ، بان الله لیس له شریک ،
و هم در این معنی کمال اسمعیل گوید **بیت** نرگس که زنسیم سر افسر دارد ، از عدل تو تشاه داوری دار د ،
در دست عصا از زر و افسر دارد ، گویی خشا طست که زر دارد ، صاحب الفلاحه گوید اگر اصل نرگس بیری
و بدان قلیب ها و شوک و فر و بری صلیب ها الکاه بکاری نرگس مضاعف ... گوید اصل او را اگر درخت قه بند نه
و خمی که طالع جوزا و عطارد در بدو ناظر باشد و از ابر سینه زنی آغاز کرد که خفته بود و سری که در اندرون دارد ظاهر
کند شیخ رئیس گوید اگر بر جای نهند که در آنجا خار یا پیکان بود بیرون آرد و شکوفه او بهق و کلف را زایل
کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار درم اگر با عسل بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اگر
زنده بود و اگر مرده **نسرین** گیاهی مشهور است او را نسترن خوانند بری و بستانی بود و شیخ رئیس گوید
نوع بستانی نافع بود از بهر طنین گوش و درد های دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند
و از برای فواق نافع بود **نعناع** گیاهی معروفست معده را قوی کند و فواق را بنشاند و قوت باه را بیفزاید
و اوعیه منی قوی کند و کرم که در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود و اگر بر پیشانی ها
از آن ضماد کنند صداع را بنشاند و از برای فواق نافع بود که امتلایی باشد و از بهر عضه کلب الکلب نافع بود
عصاره او با سرکه اسهال و موی را قطع کند و اگر با حب الرمان خورند سیضه را رفع کند و غیر او گوید اگر نعناع را
با سرکه خورند شهوت باه را حرکت کند و معده را قوی کند **هلیون** گیاهی کوهیست برنگ ... شیخ رئیس

فودنج بر
علام ... باغر

گوید هلیون نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و گوید از بهر قولنج نافع بود و از بهر نهش رتیلا زهر او رو دندان هسند
بود و درد را بنشاند و از حکایات و عجایب از بدمن حکایت کرد که در جبال مدینه اردبیل هلیون بسیار باشد عامل
مهمان زبرای صاحب اردبیل چند جره شراب اردبیل هلیون الفرستادی یک سال جمعی از کاروان کاروانی بدید
و شراب هلیون با و کاروان بود چون مردم را دور کردند و آنچه با ایشان بود بردند بیاشامیدند شراب و میدند که
انگبین است از و بسیار بخوردند ایشان را اسهال پدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی از ایشان که نشست
ایشان را بدان حال یافت بر اردبیل آمد و حکایت کرد صاحب اردبیل ملک مظفر الدین بن زین الدین علی الصغیر بود و فرستاد
تا ایشان را بیاوردند بر چهارپا انداخته و در ایشان هیچ حرکت نمانده و اهل اردبیل بر ایشان جمع شدند و میخندیدند
و میگفتند مولاء سکاری الهلیون باین صفت ایشان را باردبیل آوردند و به بیمارستان بردند بعضی از ایشان
بمردند و بعضی بسلامت ماندند و گفتند بالکفهم اجرا **ادرس** گیاهیست او را کسی گویند نباتیست تلخ
بود و دو نوع است اول بستانی و ورق وی پهن بود و امیر المومنین علی علیه السلام گفت هر ورقی آنچند با یک قطره
از آب بهشت شیخ رئیس گوید اگر نقرس را بدان ضماد کنند در مدت ... نافع بود و نوع دویم کوهیست انگاه
بدان ساختن بیاض چشم را زایل کند اصل و ضماد نافع است از بهر لسع عقرب و حیه و زنبور و سام ابرص
و از برای تب ربع نافع بود **یبغید رسی** نباتیست بهمین کار ند بیست سال بماند اگر طلا کنند بهق و کلف را
زایل کند **یقطین** نباتیست که ورق و بر بسیار ماند شیخ رئیس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید
از بهر عضه کلب الکلب نافع بود و از موویم **فرغ** بپارسی ورا کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کدو
بزرگ شود او را چنان زرع کن که در قثا شرح داده شد و اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو را در عسل انداز چنانکه
در بطیخ شرح داده شد و امیر المومنین علی علیه السلام گوید اذا طبختم فاکثروا انه القرع فیه فان تسکین قلب الحزین
و از خواص او آنست که مگس بر درخت او ننشیند و الله اعلم تمام شد **فصل دویم از نبات**
و خواص و عجایب آن مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است
از کاینات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادن است و او هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دویم
نباتست و او را قوت نشو و نماست و هم حس و هم حرکت چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سیم مرتبه

حیوانست

حیوانست و او را نشو و نموست و هم حس و هم حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایطست
و او را امهات خوانند و مرتبه دویم مرتبه مرکباتست و مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت
مشترک اند حتی البعوض و الدود و اما حس از برای آنکه باری تعالی هر حیوانی را آمدی از اعضا داده است و بدن هر حیوانی
متعرض آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس و حرکت باشد تا از منافی خبر دار بود و او را
از خود دور کرداند و بدن او باقی ماند تا آنکه اعدا او تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتاده و از و خبر نداشتی
تا هلاک شدی یا چون تشنه و گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا آنکه تلف شدی اما قوت حرکت از برای آنکه
باری عز و جل حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای و نزدیک او نباشد حکمتی الهی چنان اقتضا کرد که حیوانات را
آلات حرکت بود تا حرکت کند و بمو نزدیک غذا رود و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا بودی و نتوانستی
بنزدیک غذا شدن تا آنکه از بی غذای هلاک شدی سبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری
عز و جل چنان اقتضا کرد که بعضی حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر آلتی حیوانی آفریده که خود را از عدو
نگاه دارد و بعضی از عدو را بقوت دفع کند چون فیل و جامیش و شیر و بعضی از وی که قوت مقاومت
ندارد او را آلت گریز داد تا بگریزد و بگریختن از عدو بسلامت ماند چون ظبی و ارنب و طیور و بعضی که نه قوت
مقاومت دارند و نه گریز او را الهام داد تا تحصینی متحصن شود پس او حصنی یاره یا دی بود و همچون قنفذ
و کشف و پاره او حصن زمین بود و چون فاره و حیه و حکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا
قوت پیش از آن آفرید که بعادات و نوع او بران موقوف باشد زیرا که زیادت و نقصان باشد از برای
این معنی اشکال حیوانات و اعضای ایشان مختلف شد و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که او گفت
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی از مفسران گفته اند اگر
کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است بمجید در کتاب قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون
باید که آتشی برفروزد در میان بیشه بشب انگه ببیند که چند نوع از هوام و حشرات و بعج گرد او آتش جمع
شود و از هر عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ نگذرد که باری تعالی از آن چیزی آفریده تا آنکه حیوان
مختلف شود باختلاف مواضع زیرا که از حیوانات تا اجام هیچ حیوانات بر نماند و ما یعلم جنود ربک الا هو

اکنون بعضی از حیوانات را یاد کنیم و خواص و عجایب ان **النوع الاول فی الانسان** نظر در چند نوع
می باید کرد **النظر الاول فی الانسان** و او مرکبست از بدن و نطق اما بدن و نفس [illegible]
و اما قوت ناطقه توقیت کرد او بدان ممتازست از سایر حیوانات باری تعالی این نوع را
و خوبتر از جمله انواع آفریده است نفس ناطقه در انجا والی مطاع و عقل در انجا وزیر کاردان
او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف مواضعست و ارفع مکان [illegible]
جای محل مملکت او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر الحواس [illegible]
و هر چه دریابند بحس مشترک رسانند و او به خزینه خیال سپارد تا او را معلوم کند [illegible]
کنند تا انکه از حشو جدید جدا کند و انچه موافق او بود در خزانه خیال نهند تا انکه بدین حاجت افتد
گویند که آدمی عالم کوچکست و از انرو که در نشو و نماست چنان ماند و اما از روی که حس و حرکت دارد
و اما از روی که مخاطبست بخطاب باری تعالی بطاعات و عبادات ملک را ماند و چون معلوم شد
مجمع این معانیست هر که همت خود را صرف کند تا جهتی از جهات بدان لاحق شود و اگر همت او
مصروف بود باصلاح بدن باکل و شرب همچو نباتی بود که او را آب دهند و نبات را لون خوب
پدید آید ثم هیچ ثمره مصفرا ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی اما عصبی بود و چون
یا اکولی بود ماننده گاوی یا سبعی بود و چون بهیمی و یا حریصی بود و چون خنزیری یا مسیحی
یا عقوری بود و چون شیری یا متکبری بود و چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود و چون روباهی و اگر با جمله
این صفات موصوف بود شیطان مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی و راستی شود
و و راز الخلیه بود که باری عز و جل گفت فاولیک لهم الدرجات العلی و الله اعلم بالصواب

مردم وران حال شدید الانتقام باشند بچیزی گویند که من گفتم و من چنین کردم و در ان الحالت ذات
خود میداند و از جمله اعضا غافلست انچه در این خیال معلوم است او نفس است و او مدرک است
بجمیع انواع ادراکات و فاعل جمله افعال اوست و او متعلقست بعهده تکلیف را و متعرض خطر ثواب

وعقاب را

وعقاب را اقیبت بعد از موت و اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون والی است در
مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس وی باطن مدینه صناع است و عقل وزیر ناصح
و غضب صاحب شرطه است و او بنده مکاره است حسب فرا غاید که ناصحست و نصیحت او ملاک بود
دارد و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است و حافظه
خازن او [illegible] میدارد تا وقت که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس جواسیس او اند
که [illegible] از نواحی فرستاده چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم آ
اصوات و شم را بعالم روایح و ذوق را بعالم طعام و لمس را بعالم ملموس تا هر یک انچه
اشان را معلوم شود بخیال رساند که صاحب خبر است و او برساند بنفس که والیست
و لا کافقد رساند که خازن است تا انکه بدان خاصیت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة و باطنة و این
نفس ابدی الوجود است و الا انست که از حال بحال نقل کند و از سرای بسرای و در کلام امیر المومنین
علی علیه السلام آمده است انا لا ابا الدنیا و لکن من ورائی و انی ینقلبون من الاصلاب الی الارحام الی الدنیا
و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة و النار ثم قرا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری **فصل فی الاخلاق** الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و
رویة پس اگر این هیأت چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا از اخلاق حسن
خوانند و اگر از وی افعال قبیح صادر شود عقلا و شرعا از اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسن
عظیم است در دنیا و آخرت اوی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ما اثقل فی المیزان یوضع الخلق
الحسن و قال صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ما ذنب لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسن را ماتمترا او را
جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق تا خلایق بدان اقتدا کنند و بدان منقطع شوند و این
از خاصیت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و هر که باضداد این موصوف شود شیطان مرید باشد
و الله اعلم بالصواب **من اخلاق الحمیدة العفة** معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج
الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا کرده است در قران مجید انجا که گفته است

والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن سیرین جوانی بود خوب صورت بزازی کردی زنی از دختران
ملوک او را بدید بروی عاشق شد از وی جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای او حاضر شد خلوت با او بنشست
و از وی درخواست که با وی جمع شود محمد گفت راه متوضا را بمن نمای تا قضای حاجت
بجا آورم او را در مستراح بردند خویشتن را به نجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدید بدان شکل از وی نفرت
و گفت این دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از وی خلاص یافت باری عز و جل او را علم
و تاویل رویا کرامت کرد و حال او شبیه حال یوسف صدیق شد **السخا** معنی سخا موافقت نفس است
ببخشیدن اموال که جنس او را بدان حاجت افتد و او اصلی است از اصول سعادت قال النبی
صلی الله علیه و سلم ما جبل الله ولیا الا علی السخا و حسن الخلق چنین گویند که اساری بنی المصطلق را نزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آوردند فاقتلهم الا واحد و امیر المومنین علی علیه السلام از وی پرسید پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت رسل جبرئیل علیه السلام و ارانی بقتل سولا اوا و ترک هذا فان الله تعالی شکر لسخا
و باری عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند
که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بخشیدی با عثمان و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام او را گفتند اسرفت فی بذل المال فقال بابی انتما و امی ان الله تعالی قد عودنی ان یتفضل
علی و عودت ان افضل علی عباده فاخاف ان یقطع عنی العادة نقطع وا ازجو او گویند یکی بود که عبد الرحمن بن
ابی عمار بکنیزکی مفتون شده بود و چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله از نیمی خبر داشت
طاوس و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن رفتند و او را ملامت کردند و عبد الرحمن این بیت بخواند
یلومنی فیک اقوام اجالسهم فلا ابالی اطار اللوم او وقعا عبد الله جعفر او کنیزک را بخرید بچهل هزار درهم و از
حج آمده بود گفت مالی اری الناس عن ابن ابی عمار و خبر دار شد بزیارت عبد الله آمد او را
اکرام تمام کرد انگه گفت کیف حب فلانة فیک فقال ترسخ فی اللحم و العصب و المخ عبد الله گفت اگر
او را ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم از من پوشیده نشود عبد الله فرمود تا کنیزک از پس
پرده بیرون آمد گفت اینک او را از بهر تو خریدم و بالله که نزدیک او نرفتم چون عبد الله برخواست

گفت ای غلام

گفت ای غلام احمل مع الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل مخصوص کرده است شما را
بشرف که هیچ کس را از بنی آدم آن شرف نیست یهنئکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج
بود و هر روز از وی ده هزار درهم طلب میکرد و فرزدق پیش یزید بن المهلب رفت و انشا
کرد اصبح فی قیدک السماحة و المجد و فیک الغناء و الجیب یزید بن المهلب گفت مرا مدح میگویی در این
حال فرزدق گفت ترا ارزان یافتم بخریدمت یزید بن المهلب گفت این ده هزار درهم بفرزدق دهید
و امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و
موسی عامل مغرب بود و سلیمان بن عبد الملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند
یزید بن المهلب از عراق بوی فرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خونش به یزید بن المهلب بخشیدم
صد بار دیت خود دیده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت مرا باید دادن یعنی کار را
ناتمام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار بفرستاد و عدی ابن الرقاع این بیت بگفت فیه
عینا من رایت بجماله بجلها کیش العراق یزید و چنین گویند که معن بن زایده والی عراق بود شاعری
پیش او آمد و او ببصره بود مدتی گذشته تا میخواست پیش معن رود نمیتوانست رفتن و معن
در بستانی بود بر کنار آب روان نشسته و شاعری چوبی بستد این بیت بر انجا نقش کرد ایا
جود معن ناج معنا بحاجتی فالی الی معن سواک سبیل انگه چوب در آب انداخت که در ان بستان میرفت
معن چون چوب را چنین بدید پیش خود آورد و صاحبش را بخواند و ده بدره زر بوی داد و چوب را
بر بساط خود بنهاد و چون روز دیگر شد صد هزار درهم با وی کرم کرد دیگر روز او مرد را بخواند و صد هزار
درهم بداد مرد بستد و بگریخت و ترسید که از وی باز ستانند چون روز سیم بود دیگر بار بخواند مرد را
طلب کردند و نیافتند معن گفت واجب بود بر من که این مرد را مال دادمی تا انکه هیچ نماندی
و چنین گویند که در قحط حاتم در بنی هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از
قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که شبی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمی آمد
پاره از شب برفت دامن خیمه ناگاه کسی بر داشت گفت حاتم تو کیستی گفت همسایه تو فلانی

از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون کرک از کرسنکی فریاد میکنند هیچ وجهی ندیدم بانغذی لا انظر
تو حاتم کفت ایشان را زود ترا اینجا آور رفت و می آورد و دو را بر کتف کرفته و چهار از پس او می آمد
حاتم برخواست و اسبش را بکشت و آتش برافروخت و کارد را بان زن داد که هرچه خواهی میکن
برخواستیم وازو کوشت بریان میکردیم و میخوردیم انکه بجانه رفت و بیدار میکرد مردم را و میکفت
تعالوا الی قتار انکه رفت و جامه در سر کشید و نخفت و او کرسنه تر از ما بود و هیچ طعم نچشید
چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین کویند که یکبار مهمانی را نکاه برد و منظر کرد آن مهمانی از بلاد بعید بود
سه روز مهمانی و بجای آورد روز چهارم مهمان خواست برود او را کفت اکنون که صحبت میان ما منوکد اکر حاجتی داری
بکوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد از انکه از وی میثاقی بستد کفت من از روم می آیم ملک روم یک روز در محل
خود کفت ای قوم میدانید که هیچکس بسخاوت از من باشد حاضران کفتند در عرب
شخصیست نام او حاتم او را سخاوت پیش از ملکست ملک ازین سخن برنجید و کفت اکر کسی سر او پیش من آرد
ملک با او قسمت کنم حاتم کفت تو حاتم را دیده کفت نه کفتا او مرد شجاعت و بقوت پیش از تو باشد
چکونه توانی بروی ظفر یافتن مهمان کفت بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم کفت او بقوت سخت بود
دست من به بند اکر بر من ظفر یافتی بروی نیز غالب باشی مرد هردو دست حاتم ببست در صحرای که
آدم انجا نبود حاتم کفت ای جوان حاتم که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن و برو و ملک بستان
مرد کفت معاذ الله کسی ترا ابطال کند از برای ملک دنیا و ملک روم کجا در سخا مانند تو بود که او مال می
بخشد و تو جان چنین کویند که کعب بن امام را انجا بود داست و در بعضی اسفار آب متعذر شد
بادی چندان آب مانده بود که یک شخص را بس باشد برفیق خود داد رفیق نجات یافت و او از
تشنکی هلاک شد حبیب بن اوس الطائی کوید شعر کعب وحاتم اللذان تسماء حطبا العلی
من طارف وتلید هذا الذی خلف السحاب ومات ذا الی الجد منه حصرم صدید الشجاعت
ومعنی شجاعت اقدام بود از بد دفع مکاره بحسب اقتضای عقل و آن متوسطست بین
الجبن والتهور و چنین کویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام هر روز از در زرهای صفین

امیر پردن

از صف بیرون آمدی و درمیان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی شعر ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر
او یوم قدر یوم لا یغدر فیه یوم قدر فقدر لا یغنی الحذر پس کفت باواز بلند ای معادتاکی
مردم یکدیکر را کشند بیرون آی و با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و چنین کویند
که عمرو عبدود در خندق سه روز بیرون میشد برای مبارزت و هیچ آفریده مقابلت او
اختیار نمیکرد روز سیم کفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که هر که از شما بر دست ما کشته شد
در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام مینمایید در آمدن در بهشت بمبارزت عمرو بن
عبدود امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
دستوری خواست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اخرج فی حفظ الله و حیاته زمانی با یکدیکر جنگ
میکردند اکر کردی برخواست ایشان هر دو از غبار ناپدید شدند انکه غبار رانده کی بنشست مردم امیر المومنین علی علیه السلام را
دیدند که شمشیر بجامه عمرو عبدود پاک میکرد و چنین کویند که کفار ترک سنین خروج کردند لشکر مسلمانان
بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از نزد مسلمانان پیش او رفت مسلمانان را
بینداخت سواران مسلمانان را از وی خوفی در دل نشست کسی دیکر نمیرفت ناکاه سواری از صف
مسلمانان قصد او کرد و در حال او را بینداخت مسلمانان آواز تکبیر برآوردند و بغایت شاد شدند
وان سوار بجای خود آمد و بایستاد و درمیان مردم شد خاکی کوید خواستم بدانم که آن سوار چه کست
پس از جهد بسیار بدو پیوستم عبد الله مبارک بود رحمة الله کفتم چکونه باز پوشانیدی خویشتن را
از مردم تا چنین فتحی بر دست تو خدای عز و جل ظاهر کرد عبد الله مبارک کفت انکس که از بهر او
کردیم او دانست بدیکران حاجتی نیست الحلم معنی حلم امساک قوت غضبیست از مبادرت
کردن بقضای وطر از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کنند اذا جمع الخلایق یوم القیمة
نادی منادا این اهل الفضل فیقومون فینطرون سراعا الی الجنة فتلقیهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا
الی الجنة فیقولون اهل الفضل فیقولون ماکان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسی
الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین چنین کویند که

عیسی علیه السلام بجمعی از یهود بکذشت او را بدی کفتند و ایشان را کفت کل ما یخرج عنده و چنین
کویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد او کفت ما عکرمة الصبر ان کان
للرجل حاج یقضیها مرد خجل کشت و چنین کویند که امام زین العابدین علیه السلام روزی
در مسجد رفت مرد او را ببدی یاد کرد و شاکردان قصد کردند که آن مرد را بزنند امام ایشان را
منع کرد انکه روی باین مرد کرد و کفت آنچه تو نمیدانی از بدی ما پیش از آنست که میدانی
اکر بدان حاجت داری از بهر تو ظاهر کنم مرد خجل شد حضرت امام جامه خود بکند و بدو داد و او را هزار
درهم بداد کفت اشهد ان هذا ولد رسول الله و چنین کویند که مردی مردی را دشنام داد
سعی کفت ان کنت صادقا فاغفر الله لی وان کنت کاذبا فاغفر الله لک و چنین کویند
که مردی او قلیدس را کفت هیچ ننشینم تا انکه سرت را بر دارم او قلیدس کفت
من این هیچ نه بینم تا این غضب از دل تو پیرون کنم و چنین کویند که احنف بن قیس
که بدو مثل زنند در حلم کفت من حلم از قیس بنی عاصم المنقری آموختم بر در سرای
خود نشسته بود محتبی حمایل به شمشیر با مردم سخن کفتی ناکاه مردی را پیش او آوردند مکتوف
و دیکر کشته و کفتند این کشته پسر تست و این مکتوف برادر زاده تو او را کشت
احنف کفت والله ما حل حبوته والا قطع کلامه ثم التفت الی ابنه وقبل این الاخ لا
بربک و رمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن الاخ حرکه قم یا بنی حل
قماط ابن عمک و رمیت در اخیک ذیسق الی امک مائة ناقة فانها غریبة
الکرم معنی کرم احسان است بانکه اشارت کرده باشد و چنین کویند که امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام هر روز بصفین درمیان دو صف بایستادی
کفتی یا معاویه الام یقتل الناس ارز الی الیکون الامر علت عمرو بن العاص
معاویه را کفت انصفک الرجال والله سبعونه کفت اردتها والله رضیت
عمک حتی تنادر علینا ضرر عمرو میت کذا جون امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام حمله کرد ...

... حمله کرد آنحضرت حمله و راردکرد و قصد کرد که عمرو را شمشیر زند عمرو خود را از اسب انداخت و عورت آشکار کرد
امیر المومنین علیه السلام دست بر روی نهاد و بازکشت بعد از ان روزی با معاویه نشسته بود و بخندید
عمرو از سبب او پرسید معاویه کفت از حضور من تو آزرده که با علی علیه السلام مبادرت کردی
چون انشی که عورت برهنه کردی والله ولقد وجدته منانا کریما العفو معنی عفو فرد که این
عقوبت از مستحق ان انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود اذا وقف
العباد نادی مناد یقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافین عن الناس
فقام کذا و کذا الفا فدخلوا الجنة بغیر حساب چنین کویند که در زدی در خانه عمار یاسر رضی الله عنه
رفت و چیزی بدزدید عمار را کفتند دستش ببر عمار کفت او را بحل کردم باشد که مرا
باری تعالی عفو کند شعر لا عفوت ولم احقد علی احد ارجت نفسی منهم العداوت
الصدق مساوات نوانی الضمیر روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ایها الناس
علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة و چنین کویند که جنید رحمه الله علیه در صومعه خود ایستاده
بود مردی را دید یا رب کفت انا بالله ولی یا شیخ جنید کفت در صومعه خود ایستاده
بود بعد از ان مردی از پس او می آمد شمشیر کشیده شیخ جنید را کفت ای یا رب کجا رفت جنید
کفت در صومعه رفت مرد در خشم رفت و کفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او فوت شود
و در کذشت انکه یار جنید را کفت چکونه ان ظالم را دلالت کردی اکر در آمدی مرا
هلاک کردی جنید کفت از ان ظالم خلاص نیافتی الا برکت راستی حانه مازال الصدق
و من الله تعالی اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی
واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمنون
عند شروطهم چنین کویند که عبد الله مبارک رحمه الله کفت یکبار بغزای کافر رفتم
با کافری عزادت میکردم وقت نماز بود او را العهم بکذار تا نماز کنم چون فارغ شوم
بسر قتال آیم کافر دور رفت تا از نماز فارغ شدم و عزم قتال کردم کافر نیز مرا کفت

بگذار تا من بنده نماز کنم بگذاشتم آفتاب را سجده میکرد شمشیر برکشیدم و خواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت
کاو فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون او شنیدم بازگشتم کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم خواستم
ترا هلاک کردن گفت چرا نکردی قصه مو دنه کی کس گفت کس که مرا گفت بکس مرا گفت و فرمود مسلمان
در حال مسلمان شد التواضع و هو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المعصیة و یری الغیر علیه مرتبه
کلمه قال النبی علیه السلام من تواضع رفعه الله تعالی ابن کثیر در غایت زهد و ورع و عبادت
و علم بود گفت هر که در مسی از سیما صفتی از صفات خود رفع کند باری عز و جل او را در دینی
رفع دهد و لاشک نیز در آخرت به درجات بعضی را اخلاق فاضله و آنچه در مقابل فضایل باشد
ذکر آن وجهی ندارد در حق قرون ماضیه که مردم زمان ما در این باب پیش از ایشان باقی اند شعر
خدا ما را ده و ورع و شتا سوت به در حکایتی چند اختصار کنیم از کل البخل هو الامساک
عن ما لا یجوز و الانسان من الاشیاء التی یعیره الیهب حاجة عن النبی صلی الله علیه و سلم البخل شجرة
فی النار و اغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک ببعض منها جرة الی النار رها در بخل
تا غایتی بود که اشتر از آب دادی اگر در حوض قدری آب بماندی در آن جا و ریگی با کسی نگذارد
آب بخورد و خاقانی رضیح گوید بخارا سالی مش بر دی چه اغذا و او ر د و چوبی در آن بود
رشته در آن چوب بسته و او را بسر و بسته او را گفتم این رشته از بهر چیست تا این چوب ضایع
نشود که اگر این ضایع شود دیگری باید و این چوب روغن بسیار خورده این دیگری را روغن بسیار
باید تا بدین درجه رسد دیگری حاضر بود او را گفت جفنه بسیار عایت عنک بسیار
بحای این چوب آهنی می بایست تا هیچ روغن نخورد و چنین گویند که بموصل مدرسی بود سر از فراش
مدرسه با بوستادی تا از بازار طبیخ خریدی و آنش کرد از عصاره بکشت و برفت
هم را تشکل عصاره نخرید و طبیخ را در آنجا کرد و پیش مدرس آورد و مدرس چون او بدید گفت
این عصاره من نیست فراش گفت آن بکشت این عوض خریدم مدرس گفت یعنی اگر زمین فوت
کردی خسران کرده شد آن عصاره مدت مدیت تا ما در آنجا طبیخ مسکیم داد و زمین سیار

خورده بود و اکنون هر طبیخ که خوریم روغن و این عصاره خورد و چنین گویند از بخلا مرکز
نخوردی الا سر گوسفند دوستی از وی پرسید گفت زیرا که در سر فواید بسیار است و لا
آنست که بهای او معلوم است غلام نتواند در بهای او خیانت کند و دیگر آنکه نتواند از
اسر چیزی دزدد اگر کسی گوش یا چشم بدزدد پیدا شود بخلاف گوشت که اگر ببرد دانم
دیگر آنکه مؤنت پیمه و حوایج از من ساقط شود و از آن چند گونه بخورم چشم لونی باشد
و زبان لونی و گوش لونی همه اعضا اینهمه فواید در سر است حسن گوید بخیلی گفت طرفه
او را هر کرباره و مهمانی نکنی بخیل گفت نه گفت سبب چیست گفت زیرا که تو بسیار
خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی دیگری بسازآری تا برگیری ظریفی گفت
تو مرا بمهمانی بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فروبرم دستوری خواهم
و چون لقمه خورم دو رکعت نماز بگذارم آنگه دیگری برگیرم فصل فی النفوس
لها تاثیرات العجیبة حکما گفته اند که نفوس مختلف است بعضی از آن نورانی بود
باشد او را بعالم ارواح از آنجا فواید حاصل کنی و بعضی تیره بود مشوف او خطی نبود بحسابات
از عالم ارواح من النفوس الطیبة نفوس الانبیاء چون باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق
سازد ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و همه انواع رذایل را از ایشان دفع کرد
تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند
منها نفوس الاولیاء و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیا علیهم السلام بود و بدان تشبه
کرد و بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند
از شفای بیماران بدعای ایشان و آمدن باران باستسقای ایشان و صرف باد و تبدیل
صورت طیور بهند وقوع و سوره باع بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا منها نفوس
اصحاب الفراسة فراست استدلال باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی

ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید
خراز گوید در حرم بودم درویشی را دیدم پیش از ستر عورت نداشت نفس من او را حقیر
و فقیر اینست گفت و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود
استغفار کردم فقیر اینست گفت و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن زیاد
طغان امیری بود از امرای عراق و قتال او دی گفت مدتی در زندان بودم که فرصت
یافتم حجاج را بکشم بکروزی بر در سرای ایستاده بود با خود گفتم این ساعت وقت است
عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه بود بر خواست در یافت گفت کتاب
تو با فلانست بستدی گفتم نه گفت برو نزد او و کتاب تو با وی است چون نام کتاب
شنیدم و عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم جلاد بره از پس من
بیایند و مرا بگرفتند و منها نفوس اصحاب القیافة بر دو نوع باشد قیافت بشره بالا
و قیافت اثرا با قیافت بشری استدلال بود بهیات اعضا بر نسب و این علم
مخصوص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند فرزندان یکی از عرضه کنند
در میان چند زن و مادر او در میان نباشد از همه نفی کنند و باز دیگر در میان چند
زن و مرد و مادر او در میان باشد او را بما در الحاق کنند و چنین گویند یکی از تجار
که از پدر خود مال بسیار یافته بود و بنده بسیار و در بعضی از اسفار من بر اشتر نشسته بود دم
و آن بنده شتر را میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و بسیار در ما نگریست آنگه
گفت ما اشبه الراکب بالقاید و در دل من از آن شوقی نشست تا آنکه نزد مادر آمدم و او را
خبر کردم بانچه مدلجی گفت مادر گفت راست گفته شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار
داشت نترسیدم که آن مال بموت او بر باد رفت شود این مملوک سیاه را بمکین دادم
تو بوجود آمدی و اگر نه این سخن در آخرت تو خواستی آتش تا خبر کردی منهب
نفوس اصحاب القراءة

~~ملک او بار دیگر و قصد کرد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را~~
~~کشف کرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست بر روی نهاد و باز گشت~~
~~بعد از آن روزی با معاویه نشسته بود و بخندید~~ نفوس اصحاب العرافة
و عرفه استدلال کردن ببعضی از حوادث بر بعضی دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان باشد
و چنین گویند که اسکندر در میکلی رفت در آنجا زنی عرافه دید گفت در خشم مشو که ارواح
نفوس حوادث معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من بقدر طول دو عرض نبات
میکردم و چون در آمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم همچنان بود که از من
گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که بقتال هیاطله رود و عراف
حریر بود که و سکره الملک نزد او رفت تا شناس در نزد عراق پسر خود را
گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را بینم بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی
عظیم الشجر بر در مملکت چون فیروز در آمد او را تحیت ملوک گفت فیروز
چون گذاشتی که من ملکم ازیرا و حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ما اینجا
که رویم ما ایشان را بکشیم یا ایشان ما را بکشند عراق گفت خبر گوای ملک تا سه بار
این سخن را بگفت هر بار آنگه اکوشش کردی عراق گفت آنست که ملک میسکرید
چون بهیاطله رفت فرس را بکشتند و فیروز را هلاک کردند والله اعلم المنظر
الثالث فی احوال الارض چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت
رحم غلیظ او زیاده شود و پوست تنک بر ظاهر او پیدا شود بمیخمیر که اگر کسی ایت
رها کنی ریش بردی پدید آید آنگه در اندرون او انتفاخ پیدا شود تا که آن جسم
میان منبث شود آنگه آن ریحی که در آن پدید آمده بود در آن مسافه
گذر کند در آن منافذ غذا و جنبی باشد آنگاه قوت مصوره باذن الله تعالی

ربده نطفه در رحم قرار گیرد دو حصه او در میان نهد از برای دل و حصه دیگر از برای آلات تولید انکه سره را متصل کند بو برید شریان تا غذا دران برود و علقه شود انکه مضغه شود شصت روز لحم شود و اعضا را تمیز دهد پشت مهره ممتد شود و دستها و پایها از شکم پدید آید و عظام بود و در وقت ان عظام را بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض بمجان کو جاذبه کشد که مثله چراغ روغن حیض گویند که سی و سه روز علقه گویند منجمان گویند که در مدت در تربیت زحل بود و بعد ازان دران علاج حرارت معتدل پیدا آید بدان باند تا ماه دویم تمام شود منجمان گویند که درین مدت در تربیت مشتری الله باری عز و جل و روز یاد حرارت بیاورند تا مضغه شود و تا ماه سیم دران باند منجمان گویند در مدت در تربیت مریخ بود چون ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شود اینصورت اعضا خوب شود رسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع دالات تولید جمله خوب ده و چون ماه ششم رفت در شوند حرکت بسیار کند و دست پای جنباند و دهن و لب و دندان حیاند و خنده بیدار شود منجمان گویند تا این ماه تمام شود تربیت عطارد باشد چون ماه هشتم تمام شود گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ شود و بند کشادها قوت گیرد جای بران تنگ شود قصد بیرون آمدن کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و که تمام شود و زنده و اگر نه انجا باند منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم شود تعب و ثقل روی مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت تعب ولادت تا این تعب جمع شود یکبارگی نقش ما قطع شود یا در باشد که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکة باشد و قلیل العمر و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد دست سخت کوتاه والله اعلم فصل فی تشریح اعضاء الانسان در بدن عجایب آدمی چندان

ثابت

عجایب است که اگر عمرهای دراز دران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و اپراچات که باری عز و جل گفته است و فی انفسکم افلا تبصرون به بین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و پاشا السلسله شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بحرکت بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و ازان آب گندیده و خون که طبع ازان متنفر شود صورت خوب و اعضای جنین مناسب و چگونه جمع کرد میان نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد انکه نطفه را قسمت کرد بر عظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را ازان مرکب کرد سر او را گرد بساخت و در و چشم و گوش و بینی و دهان آفرید و دست و پای را دراز کرد اطراف او را با نگشتها انکه اعضای باطن را ازان چگونه بساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و امعا و رحم و مثانه انکه ببین که عظام سخت را از نطفه تنگ خون آفرید و او را ستون بدن بساخت و اشکال او را مختلف هر عضوی بران شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون انسان را بحرکت احتیاج بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکتی بعضی ازان عظام او را یکپاره آفرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان شود هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از یکدیگر جدا کرد و بعضی بعضی بست با وتار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر و در طرف این عظم زایدی و در طرف آن دیگر حفره تا این زاید دران حفره جای بسازد و بروی منطبق شود تا اگر انسان خواهد اعضای را بجنباند و بروی ممتنع نشود انکه ببین که استخوان سر را چگونه پنجاه و پنج پاره آفریده مختلف الاشکال انکه بعضی را چنان تالیف کرد که ازان

کره حاصل آمد ازان مجموع شش از برای مجوف و چهارده از برای لحی اعلا و اثنان للحی الاسفل و ثلث و ثلثون للانسان بعضی ازان عریض و بعضی ازان برگزیده بعضی ازان پهن از بهر جایه انکه ببین که چگونه میکیدن را حاصل کرد سر که از هفت مهره مجوف مستدیر دران حرارت تجویفات زیادات دران نقرها جای بسازد تا محکمی منطبق شود انکه ببین که حرارت پشت را چگونه متصل بساخت بحرارت گردن و آن از زیر گردن تا استخوان عجز بیست و چهار حرزه است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر بدان متصلست و آن نیز سه پاره است انکه به ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام رم و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام کتفها بر عظام زهار و عظام رانها بعظام ساقها و عظام ساقها بعظام قدم تا جمله همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل با جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت استخوان شد و میان ان مفاصل با جمله عظام و استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است و آنرا سمسانیات خوانند انکه بنگر در حکمت باری عز و جل که چگونگی اعداد عظام را بدین مقدار آفریده که اگر یکی زیادت باشد گران باشد بر بدن باید برید و اگر یکی ناقص باشد خیر باید کرد و فتحانه تا اعظم شانه و اوضح برهانه انکه بین الآتی که آفریده از بهر تحریک عظام و عضلات در بدن پانصد و بیست و نه عضلاست و عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفریده است و اشکال او هم مختلف است بحسب حاجات و مواضع آن بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان او اگر یکی ازان عضلات نبود امر چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و اوردة و شرایین و رباطات و غشا لها جمله ازین عجبتر است این

۱۲

این حال اعضا

این حال اعضای مفرد است اعضاء المرکب خوبی تصویر آن و احکام عظام او و اتقان اشکال او و تزیین ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی گفته شود و انچه علم آدمی محیط شود نسبت با انکه نشود قطره بود از بحری پشت را اساس بدن آفریده است و شکم تا حاوی آلات غذا بود و سر را تا حاوی حواس باشد و چشم را از هفت طبقات از برای کالات هر طبقه ازان هیئات مخصوص و شکل او را اجفان خوب آفریده و الوان او و پلکها را و قایلان بساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و غیره ازو دور میکند و در مقدار عدس ازان آسمان و زمین و زمان را صورت درج کرده مع ما فیها و گوشها را بشکافت و آب تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرداگرد او صدفه گوش را دیواری بساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ رساند و ترتیب هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ بر پیچ آفرید تا گرد و بینی را در میان روی تا آواز در اعوجاج او بجانبد و انکه اندک اندک بسامعه رساند تا انکه او را ضبط تواند کرد و بینی را در میان روی برافراخت و شکل او را خوب ساخت و دو منخرین را بگشاد و حاسه شم را دران ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح دل رسیده ازان غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را در انجا نهاد و ترجمان باشد و از انچه در ضمیر باشد و دندانها بسیار است تا بعضی ازان قطع اشیا کنند و بعضی ازان طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی سرها تیز بساخت تا صالح بود از بهر قطع و بعضی سرها پهن بساخت و خشن تا صالح بود و از بهر طحن و لون او را دری بساخت و لون او را خوب و شکل او را نیکو تا منطبق بر دهن و منفذ او باز باشد و متعین بود در سخن گفتن و زبان را همچو طاحون بساخت در اسیا و دهن تا طعام را آرد میکند با جانب دندانها و دهن او را

تلین میکند و اواز مخارج قطع میکند و از مخارج مختلف انواع حروف پدید آمد و طریق نطق بسبب او مختلف شود انکه ببین که سر را بموی چگونه بیاراست و روی را بابرو و باریکی و استقواس شکل آن و پلکها را بمژها و مژه را زینت پلکها بساخت و وقایه چشم تا بر انکه که باد خاشاک آرد آن مژها تمام برهم نهد تا از میان آن نگاه میکنند چون کسی که از درهای شباک نگاه کند انکه ببین که دستهارا چگونه مبسوط آفرید چنانکه بر همه جوانب کرد تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو رسد تا بوقت حاجت دست انجا بازد و انکه ببین که کف را چگونه عریض آفرید و انگشتها به پنج قسمت کرد و هر انگشتی را سه انمله الا ابهام را دو انمله و ابهام را بهمه یکدود نهادن و اگر خلق اولین و آخرین جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نظر در اشکال و کن اگر بسط طبقی باشد و اگر جمع کن آلت ضرب بود و خزانه بگر اگر چیزی نهی در روی محفوظ بود و ابهام چون او قفل بود در روی و اگر نه تمام کفجه بود و اگر بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مجرفه بود انکه ناخنها را بر اطراف او از برای عماد انامل ساخت تا بدان خبرهای خرد از زمین برچیدن توانستی و بدان عضوی دیگر توانند خارید بوقت حاجت انکه ببین اعضای اسفل را چه همچون اساس قوی از ان شکم و سر و شکم چون سرای و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس آن و پایها مرکوب این سرای ~~و کوشک او از مکانی نقل میکند و زانو از بهر انکه تا باری~~ و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از بهر انکه تا باری بپای برخیزد و باری بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن انکه ببین اعضای باطن را و اختصاص هر عضوی را بفعل مخصوص دماغ از بهر قوت نفسانی و منبع اعصاب که حس و حرکت ازان حاصل آید دل را از برای منشا روح حیوانی و منشار شرایین که او عیبه روحست

الحیوانی

بر بذهب اطباریه از برای منشاء صورت و ترویح قلب و معده را از برای دفع غذا و صافی کردن و قینق از ثقل جگر را از برای احالت کردن غذا بخون و منشا آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای انکه حدیث کند طحال ماده سودایی بخود کشد و مراره ماده صفرایی بخود کشد کلیه ناسیه را ازان بخود کشد تا چون آب صافی ماند غذا را استاند و مثانه را از برای خدمت کلیه باسیه ازان بخود کشد و بطریق احلیل پذیرد چنانکه آورده برای دهن خدمت کند تا خون او بسایر اعضا رساند و امعا از جهت خدمت معده از وی بیرون آرد داشتن و آلات تولید از برای القاع نوع و قضای وتر و اما انثیین ماده منی از صلب بدو برود و او بطریق احلیل پذیرد و ذکر از بهر دفع بول همچون ناودانی که فضلات از وی بریزد انچه ناخن بود چون نطفه بقعر رحم رساند و انچه نافع بود چون بول بمجرا بر داین حکمت را باری عز و جل بدین خوبی بپرداخته و آدمی هنوز در شکم مادر است فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل تمام شد رحم تنگ آمد بر مولود منعکس شود و طلب منفذ کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از ضیق فرج خلاص یابد چون خلاص یابد او را الهام دهد که پستان طلب کند در حال که بیرون آید در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد و الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان بشیر حاضر بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف بر تنا بد انکه ببین که دندانهارا چگونه در تاخیر داشت در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد و پستان از جستن برسید چون مزاج قوی شد احتیاج شد بغذای غلیظ انزمان دندانها پیدا فرمود که غذای غلیظ بی دندان نتوان خورد دندانهای سخت را از لبالب لبن بپرداخته بر شکل در منظوم و نیکوتر

فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **النوع الثانی فی القوی** و قوتها صنعتی انداز ملایکه باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام منافع اعضا و افعال او با فعال صناع ماند و حکما چنین گویند که حال بدن و روح چون مدینه بود و مملکان و اسواق قایم و در او مسکوک و صناع در اعمال و در احوال خواب چنانکه مدینه بشب در بسته بود و مسکان بآرامید و صناع از اعمال بنشسته و عجایب صنع باری تعالی که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرون است لیکن بعضی از ان کبار حکما ادراک کرده اند گفته شود ان شاء الله تعالی و الله الموفق والمعین **الصنف الاول فی القوی الظاهرة و الحواس الخمس** و آن حواس خمس است اول لمس است و این قوت همه حیوانات را باشد تا کرم را در کل هستی اگر سوزنی درو فرو بری منقبض شود و فایده این قوت آنست که چون حیوانی بمنافی المحس شود یا چون آتشی یا آهنی تیز یا جاه ازان احتراز نماید اگر حیوان را غیر ازین قوت نبودی ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن که از و دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد که وی را حاسه شامه باشد دویم ذوق شم است و فایده شم آنست که بدان انچه را ادراک کند لیکن نماند که از که ام جهت حضرت باری را حکمت چنان اقتضا کرد که وی را حاسه شامه باشد سیم بصر است تا بدان چیزی دریابد که ازان دور بود بر جهت او را بداند لیکن حیوان را اگر همین قدر بودی از قوا ناقص بودی زیرا که انچه در پس حجابی یا دیواری بود نتوانستی دانستن حکمت آلهی اقتضا چنان کرد که او را حاسه سامعه باشد چهارم سمعست تا چیزی را که ازو غایب بود بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شامه را که دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد اما انچه غایب بود در نتواند یافتن الا بکلام منظوم یا از حرف یا از اصوات پس حاجت افتاد بحاسه سمع و نوع انسان را از سایر الانواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی از قوی هم نام نبودی

حاسه ذوق

حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که حاسه ذایقه باشد پنجم و آن ذوقست زیرا که ذوق نبود که فرق کند میان شما حیوان باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود **النوع الثالث فی قوای الباطنه** و آن سه صنف است صنف اول خادمه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت در همه نباتها بود و در همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش بود در روغن بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که انچه جاذبه بخود کشد ماسکه او را نگاه دارد چنانکه قوت معتبر در وی اثر کند و اما هاضمه قوتیست که انچه جاذبه بخود کشد و ماسکه امساک کرد هاضمه او را بنضج دهد تا چنان شود که صلاحیت پدید آید که جزو متغذی شود و اما دافعه قوتیست که انچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت آنرا دفع کند **صنف دویم** را مخدوم خوانند و انهم چهار است غاذیه و نامیه و مواده و مصوره و اما غاذیه غذا را مشابه متغذی کند یعنی انچه در معده قرار گیرد و بکبد رود بعضی را ازان صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم و بعضی عصب شود و علی هذا دیدن حیوان دایم در تحلیل باشد انچه ازان محلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود و اما نامیه در جمله اقطار بدن فی اقطار بتناسب طبیعی تا انکه نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق نامیه و غاذیه آنست نامیه بیشتر از محلل قوت دهد نمو حاصل آید و غاذیه باشد که مساوی دهد و اما مولده قوتیست که از غذا بعضی لایق آن باشد که از و حیوان دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه و دانسته باشد خلاصه غذا باشد بستاند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن و دیگری املس و از همه عجیبتر نقش جسم و حدقه داخل دهنی و منخرین و لبهاست فسبحانه ما اعظم شانه

وادنی مرتبه مفشیم قوی مدرکه است وآن حس مشترکست وخیال و وهم ومتفکره
وحافظ واما حس مشترک قوتیست درمقدم دماغ صور محسوسات را ادراک کند
برسبیل مشاهده واین قوت صور را ادراک کند باره از باصره چنانکه صور خارجی را وباره
از مخیله قبول کند وآن صوری بود که متخیله آنرا تصور کرده بود ودر خارج نبود چنانکه
صوری که بیماران واصحاب خوف بینند واما خیال قوتی بود وبعد از حس مشترک
آنچه حس مشترک دریابد بخیال سپارد وخیال اورا نگاه میدارد وخزانه او باشد واما
متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری که خیال باشد ومعانی که در
حافظ باشد مثلا حکم کند بر احمر که حلواست وبر اسود که صفراست وجمع کند میان
اعیان ومعانی که در اطاعت عقل بود اورا متفکره گویند واگر طاعت عقل نبود
اورا متخیله گویند اسپری طیار تصور کند وانسان که اورا دو سر بود وغیر آن
واما وهم قوتیست که در وسط دماغ جمع کند میان صوری که صداقت زید وعداوت
عمرو واین قوت گوسفند را هم هست زیرا که ولد را دوست می باید داشت
واز گرگ می باید گریخت واما حافظ قوتیست در آخر دماغ آنچه وهم ادراک
کند واو را نگاه دارد خزانه اوست همچنانچه خیال خزانه حس مشترکست النوع
الثالث فی قوة المحرکه وآن دو صنفست صنف دویم قوت
شهوت است واین قوت طلب چیزی کند که آن نافعست واز جمله آن شهوت ماکول است وان
ماده جمله قوتهاست اگر حیوان از جمله قوتها بود الا بر شهوت غذا از آن قوتها هیچ حاصل نباشد
حکمت باری عز وجل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود وهیچ متقاضی که بران دارد که غذا
تناول کند تا قوی واعضا سلیم بماند ودیگر شهوت وقاعست اگر حیوان از شهوت نبودی
نسل او منقطع شدی سیما نوع انسان که اورا قوت فکر وحفظ ست امتناع مودی از زنا

ازبرای

ازبرای صعوبت وضع حمل وتربیت فاقتضی الحکمة الالهیة شهوت وقاع هیچ متقاضی اورا
بر وقاع افتد وحمل ووضع وتربیت فراموش گردد صنف دویم قوت غضبیت واین قوتیست
که حیوانرا بران دارد که غلبه جوید اگر این قوت نبودی جون حیوان کثیر الافاتست در معرض
تلف بودی زیرا که غیر او طمع در نفس او کند او کان کیف ما کان مقتضی بود تلف
او والله اعلم النوع الرابع فی القوای العقلیه واین چهار قسمست قسم اول قوتیست که انسان
بدو مخصوص است وبواسطه آن قوت مستعد علوم نظری وصناعات فکری وآنرا
عقل غریزی گویند قسم دویم قوتیست که کودکانرا در سن تمیز پدید آید وبواسطه آن ضروریات
بدانند وجائزات را دریابند چنانکه نصف اثنین است وکل اعظم جزواست واورا
عقل ملکه گویند قسم سیم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بداند که
علوم موجب شرفست وتجارات موجب ارتباح است وانرا عقل مستفاد گویند
قسم چهارم قوتیست که علوم را بدان حاصل کند بطریق تفصیل چنانکه علوم وصنا
عات را بیاموزد وآنرا عقل بالفعل خوانند وهر کرا این قسم حاصل بود عقل او کامل بود
قمع شهوت کند از بهر سعادات اجل کند از لذات اجل واحتمال مکروه از لذت حاصل آید
واقدام واحجام او در کارها چنان بود که باید ومعلوم شد که این چهار قسم او مطبوع
ودو مکتسب وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده شعر رایت العقل عقلین مطبوع ومسموع
ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع الشمس
وضوء العین ممنوع وپوشیده نیست که عقل در دنیا وآخرت موجب سعادتست
تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت وسطوت
وعظم جثه ایشان زیرا که ایشانرا معلوم شده است که آدمی را چنین تدبیری
هست که ایشان را مسخر فرمان میتوانند کرد واز اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه

والله وسلم فرموده است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه ولیس ذلک لکبر سنه بل لکثرة زیاده تجربته
من غزارة عقله پس اخلاق اتراک واکراد مع قوتهم ومن درجة البهائم هر که بهار از اسب
بادانشمندان احترام کنند بطبع فصل فی حکایات تقاوت الناس فی العقول حنین گویند
که طبیبی معالجه بیماری میکرد دیگر روز شیشه بدید گفت امروز مگر چیزی خورده از فواکه
خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه که مزاج مستقیم شود روز دیگر پیش مریض
آمد وهمچنان نبض وشیشه بدید گفت مگر فروجه خورده گفت آری گفت هنوز
وقت فروج نیست مخور تا روز چند هردم عجب داشتند ازو کار آن طبیب
وبا او پسری بود که با او بسر بیماران رفتی پدر را گفت جون دانستی که بیمار فواکه
وفروجه خورده است گفت اورا بمجرد طب ندانستم وبفراست دانستم
زیرا که روز اول بدر سرای بیمار رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم
که جون میوه حاضر آید بیمار از آن صبر نتواند کرد وانکه در نبض لین بود ودر تفسره
غلط گفتم مگر میوه خوردی روز دیگر بر سر بیمار رفتم پر فروجه ریخته دیدم دانستم
که فروج جز بیمار نخورد ودر نبض ضعف یافتم ودر تفسره نجاحت گفتم مگر فروج خورده
وبا دله جزم کردم پس این پسر این حکایت از پدر شنیده خواست که شیوه
پدرش گیرد در سر بیماری رفت ونبض وتفسره بدید گفت تو امروز گوشت
خر خورده بیمار برنجید وگفت حاشا وکلا گوشت خر جون کسی خورده پس طبیب
خجل شد پدرش را از آن خبر کردند پدر او را بخواند وگفت جون دانستی که او
گوشت خر خورده است گفت در سرای بیمار رفتم پالان وپشما کنده از آن
خر یافتم گفتم اگر خر زنده بودی پالان وپشما کنده بر پشت او بودی جون افتاده است
خر زنده نبود یا مرده یا کشته اگر مرده بودی آنجا افتاده بودی وجون افتاده نیست

اورا کشته

اورا کشته باشند وخورده طبیب گفت ای فرزند اگر این مقدمات بعضی درست
بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات جمله فاسد است ولا ینفع مسموع
اذا لم یک مطبوع وچنین گویند که وزیر ابو السعادات را اسب خطا کرد بفرمود که دمش
اورا قطع کردند انکه شفاعت کردند گفت هضیمه بهیمه لیکن چنانکه او ندانند
که من میدانم وچنین گویند که زن ابو الولید را طلق بگرفت بطلب قابله رفت
گفت جهد مکن که پسر بود که ترا یکدینار زر بدهم وچنین گویند که در زمان مامون دجله
زیادت شد مامون منصور بن النعمان را گفت آب زیادت شد حکیم گفت
بفرما تا صد سقا بگیرند تا آب از دجله بردارند ودر گل میریزند مامون بخندید
النظر الرابع فی خواص الانسان وفوائد اعضا از خواص انسان یکی نطق است ومعنی نطق
اینست که آنچه در ضمیر است دیگری معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن یا اشارت یا
کتابت یا غیر آن الضحک بواسطه قوت تعجب جون چیزی بینند یا شنوند که اورا
آن خوش آید ومنها الشیب وشیب الا که انسان را نباشد از بلغمی که متعفن شود
واد آخرش کهولت بود که حرارت ضعیف شود وشواند آن بلغم را سوختن متعفن
شود ومنها لمس الکف هر که کف انسان عضوی در دکند اورا لمس کند در وی نشیند
ومنها الامراض المتعدیه چنین گویند که در چشم کرمد بسیار باشد ورو نگرد چشم او نیز رمد شود
واز مرضهای که تعدی کند جربست برص جذام العیاذ بالله ومنها خاصیه الابرص چنین گویند
که اگر صاحب برص پای بر زمین برهنه رود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید ومنها جون
انسان اخصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات دیگر بویش ناخوش بود وبراش نازک
گردد واستخوان دراز شود وانگشتهایش کج بود وعمرش دراز گردد وموش کم شود
از بسیاری عصب ورضا وتغیر وصورت تا غایتی که هر کس بداند باواز که او خصی است دیگر آنکه

سوا او و اشتن و شطرنج را نیز دوست دارند که اگر ریش ندارند چون خصی شوند ریش نیاید و اگر دارند بار ریش
دنب حال العیسان کور را افزا قوت وقاع زیادت شود چنانکه خادمان را قوت باهٔ
زیادت شود کور انزا باصره مفقود بود اما در قوت حفظ یا فهم یا وقاع یا باسقط زاید ومنب
حال الحایض چنین گویند که اگر زن حایض گشتمن عورت کند ... و اثر دو با او صحبت
کند پلید شود از حسن و طراوت او بکاهد و قوت ... اگر مصروع را
مس کند صرع از ان زایل شود اگر پای را ر پوست ...
غنم کند کرک کرد ان غنم نکردد و اگر زن یک ...
بر موج سفینه نهند ایمن بود از باد مخالف و
ربع بود پیراهنی را که از ان نفسا بوده باشد ...
در پوشند تب ببرد والله اعلم بالصواب
اگر موی زنان تمام چنانکه جزوی از ان بکسله
بود آفتاب در ان تاثیر کند مار شود و اگر ...
کلب الکلب با صلاح آرد با بول کودکان ... بالفنا
غالب بود بموی آدمی تدخین کند آن عیب ببرد ... و پای
منفرش را بدان طلا کنند در دا و ساکن شود ... چون پوشیده
شود در برج حمام نهند کبوتر در انجا بسیار شود و ... مکان الفت گیرند
و اگر در زمینی نهند پلنک از انجا بگریزد اشک ... شادی بود ان برد
باشد اگر بمجنون دهند حزن از وی ببرد و اگر بمصروعی دهند صرع را زایل کند
و اگر از دلتنگی بود آن کرم باشد بکسی دهند حزین شود آب دهان مردم
اگر بر ریق بود بر عقرب بمیرد و اگر مغناطیس را باب دهن صایم تر کنند آهن نجذب

کشته دندان آدمی که از ان کودک بیفتد اگر آنرا انکند لازمند که بر زمین افتد و بران
دندان کوشه نهند از سیم هر زن که با خود دارد آبستن نشود و دندان کودک را
اگر بکوبند و بر نهش عقرب و حیات نهند نافع بود و دندان مرده بر کسی آویزند که دندا
انش درد کند الم ان ساکن شود استخوان مرده اگر بر کسی بندند که او را تب ربع بود
از وی زایل شود و اگر استخوان مرده را بر دماغ زنی دمند خواب وی کران شود
و اگر استخوان مرده زن را در دماغ مرد دمند همچنین بود و اگر استخوان مرده را
در دماغ مصروع دمند به شود جالینوس گوید شخصی را دیدم که معالجه صرع را بدان
در راست می آمد سره او را که در وقت ولادت ببرند در زیر نگین زمرد نهند
هر که ان انکشتری در انکشت کند از قولنج ایمن باشد قلفه کودک را خشک کنند
و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و او را با مشک بسایند و بکسی دهند که او را
جذام پدید آمده بود نافع بود و هیچ زیادت نشود خصیه او و اگر در جوی آویزند
ان جوی در بستانی یا در مزرعه بر زمین فرو برند هیچ ملخ کرد آن نکردد و اگر سک یا
گربه خصیه آدمی بخورد دیوانه شود و اگر بشخصی دهند تا بخورد احتلام افتد ناخن
اگر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانچه او نداند او را دوست دارد و اگر خون او
او را با آب بیامیزند و شکم لذیغ را بدان طلا کنند و جمع بنشیند و اگر کسی رعاف
باشد و خون منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه نویسد و پیش خود نهند
خون منقطع شود نطفه اگر عضه کلب الکلب را بدان طلا کنند نافع بود
و اگر بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض ابکار را اگر در چشم
کشند سفیدی از وی ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت طلی کنند
بزرگ نشود و اگر خون بواسیر بکسی دهند دیوانه شود عرق

آدمی اگر بر برص طلا کنند زایل شود همچنین بهق و قوبا و اگر شکوفه
عبیر با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او دیوانه شود و اگر برد
ما میل نهند پخته شود عرق خصیه کشتی کیران در پستان مالد که شیر و ران
منعقد شود در در ازایل کند عرق زنان در جرب مالند نافع بود با
قدری زعفران سفرجل در درد چشم ببرد بول آدمی به بیست نرسیده باشد بلکه
واقف شود چنین گویند که شخصی طحال داشت او را گفتند هر روز سه جرعه
از بول آدمی می آشام چنان کرد طحال او زایل شد و اگر بول آدمی را بپاشانند
نهش افاعی را و زهرهای قاتل را دفع کند بول کودک که محتلم نباشد در ظرف نحاس
بجوشانند با عسل و در چشم کشند بیاض دیده را ببرد و اگر صاحب یرقان بپاشاند
چنانکه نداند یرقان از وی زایل شود عقی صبی و ان اول فضله بود که از وی جدا شود
اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد بلیناس گوید چیزی از بر جمیع انسان در سر
کعب کنند و بکسی دهند که قولنج و عسر البول دارد در حال بگشاید باذن الله تعالی و اگر خشک
کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده را ببرد و گوشت او را
برویاند و اگر کسی را عیاذا بالله زنبور گزیده باشد از رجیع انسان بپاشاند اگر در تنوری
رود تا عرق کند از موت خلاص شود والله اعلم النظر الخامس فی اصناف الناس
و اختلاف دیاناتهم و رسوم عاداتهم چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه و بقاع است برای کثرت
بسبب آن اختلاف شود و صور و افعال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای این معنی
میان اصناف مردم اختلافات باشد چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیرا
که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان بود و از تفاوت میان اهل
حبش و زنج و جزر و روس و سقلاب و غام باشد از دوری آفتاب

دجون مزاج مختلف شود

از سمت راس ایشان از برای این معنی مردم که مسیر الون سیاه باشد و موی
جعد و اندرون سرد که بود چنانکه بیرون گرم و اسنان ایشان در غایت
سپیدی و اخلاق ایشان با خلاق سباع ماند و اما مردم بلاد سرد سیر غالب
بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سپید بود و موی ایشان سبط بود و شخم
ایشان شک و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و لحوم و عظام ایشان
سخت بود و شجاع باشند اخلاق ایشان با خلاق بهایم ماند و برین قیاس حال
مردم مشرق و مغرب و شهرهای بعید و سبب اختلاف و عادات و صور
و هر که صنفی را دیانات و عادات بر نسقی بود که کودکان مردم و دیوانگان بران
خندند با آنکه عرب مخصوص اند بوفور فصاحت و حکمت کلام و صفت هند بعز و
ذکا چنانکه شیبانی گوید   بهر کم خورد لنت و بی آبی   ذهن هند و نطق اعرابی
و صنف فرس مخصوص اند بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت
یافت و اگر نه وقت عنایت و لطف باری عز و جل بود جمله یک امت بودندی
چنانکه فرمود باری عز و جل لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منهم
یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال
مبین و ربمعنی اصناف مردم را و دیانات و اعتقادات ایشان را یاد کنیم
صنف عرب امت عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام مقام
ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشان را فصاحت لسان و حکمت کلام
پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات
ایشان که حادث شده هر یک از ان دو فصلی یاد کرده شود ان شاء الله
وحده   عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم علیه السلام بودند

پس ازان مختلف شد بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی
وما یهلکنا الا الدهر وبعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند وگفتند ملایکه
بنات خدااند کما قال الله تعالی ویجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما یشتهون
وبعضی بعبادات اصنام مشغول شدند وگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
واول کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رییس
عرب بود دران وقت بیمار شد اورا گفتند بزمین بلقا چشمه ایست
گرم اگر بدانجا روی این مرض برود وبدان چشمه رفت آنمرض ازوی زایل
اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم
این بتان ما را یاری دهند عمرو گفت ازین بتان یکی را بمن دهید بوی دادند
بمیان عرب آورد واعراب را بعبادت او دعوت کرد وهر بدعت که
انحواستی در میان عرب تمام شدی زیرا که کاهنی بود شیطانی داشت که اورا خبر ها دادندی
ودر پس بودی وطعام وکسوت دادی وبودی که در وقت موسم ده هزار اشتر بخشیدی
وده هزار حله دادی در بابت در اولاد او بود سیصد سال بماند وابن عباس رضی الله عنه گوید
از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که گفت رأیت النار فرأیت اهلها فیها ورأیت عمرو بن لحی یجر قصبه
فی النار فقلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیره ووصیلة وحمی الحامی وغیر دین ودعا العرب
الی عباده الاصنام بعد ازوی عرب را دین مختلف شد بعضی سنگ می پرستیدند وبعضی درختی
وبنو حنیفه روغن وانگبین گوزدند اکلت حنیفة ربها المجاعة ما سوء ما صنعوا وفیم
فعال ومردی سنگی نشستی واز هر جای کعبه سوی ساختی چون بکر گفتند درانداز وآن سنگ
وان سنگ ها می پرستیدند ونام آن مردلات بودی ثقیف آنرا گویند در میان ایشان بود
سخن گفتی وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با سفیان وحیره بن شعبه را فرستاد تا آنرا باطل کردند وان

سنگ در زیر مناره طایف است ودر قریش سه درخت بود که اورا پرستیدندی بطن النخل
زیرا که شیطان آنجا آمدی وان ثمرات را رعایت کردی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
خالد ولید را گفت به بطن النخل رو وانجا سه درخت هست از ثمره یکی را خبر خالد برفت
وببرید وبخدمت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آمد حضرت اورا گفت چه دیدی گفت
هیچ ندیدم گفت برو دوم را خبر رفت وببرید فرمود که برو وسیم را خبر خالد آمد تا پیلم
ببرد زنی حبشی دید موی باز کرده وهی آمد واز خشم دندانها بر هم میسایید ودسته حرمی
سلمی از پس پادی آمد ودسه پادن آن درختها طغری خواندندی بود وان درختها عزی خواندندی
خالد چون اورا بدید شمشیری بزد بر سر آن حبشی مجم بود وانکه آن درخت دیگر را ببرید
وبا خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آمد وازان خبر داد پیغمبر صلی فرمود ملک العزی
لاعزی بعدها **فصل فی نعت فصاحة العرب** گویند خلیفه خواست که شیث بن شیبه را
بر بلاغت او مجلل کند بفرمود تا تا کاهنی اورا گفتند بر منبر برود وسخن گوید برفت
وحمد الله صلی الله علی النبی بلفت انکه گفت آن امیر المومنین اشبابار
به الاسد الخادر والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناضر اما الاسد فاشبه
منه جوده دنداده واما القمر الباهر فاشبه منه وسیاد اما الربیع الناضر فاشبه منه
حسبه وبهاده نزل ویقول وموقف مثل حد السیف قمت به احمر الدنیا وعیسی بها طریق
فما رتحت فما الحت کاذبه علی اذا الرجال علی امثاله زلقوا وچنین گویند که اعرابی
در بادیه میرفت بشب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر برفته بود
برخاست ودر طلب اشتر میرفت چب وراست تا انکه که ماه بر آمد عالم روشن
شد اشتر باز یافت در قمر نگاه کرد گفت ان الله صواک ونورک وعلی البروج
دورک فاذا اراد کودک لن اهدیت الی قلبی سر درا القد اهدی تعال الیک

نورا ثم قال ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر وقد کفیتنی التفصیل والجملا الی
قلت لا زلت مرفوعا نت کذی او قلت رابک ربی فهو قد فعلا وشخص گوید اعرابی
را دیدم در عرفات دستی وشکل منکر در خاطر من بگذشت که این اجلاف عرب بانبیه
ناکاوا وازبر داشت وگفت یا رب ارتفعت الیک الاصوات اصناف اللغات لسایلیک
الحاجات وحاجتی ان لا تنسانی عند البلاء وانسینی اهل الدنیا وگویند که اصحاب شیطان از
ذکر میکردند اعرابی حاضر بود گفت والله لین عرفوا فی الدنیا بالجور لقد ذلوا
فی الاخرة بالعدل وان رضوا التقلیل فعنه ماهم کثیر باق وانما نزل قد فهم حیث
لا ینفع ندمهم واصمعی گوید کودکی را دیدم سر قده بر دست او نهاده بودند بخشو آنت
نگاه داشت گفت ما ارد کی جا با فلم یجبه ابوه فقال عیسی فوها فلم یجبه فقال لا طاقته
فضهاهر بار لعاسه دیگر گفت فصیح با مراعات اعراب ووالدهر قال الله
از نبی فلانا افصحها سا اللهما عن المطر فقالت عثنا ما شیا فانت تلقط فصیح
ذاک علی معنی کثیر ملمع لان البعث یقال للمطر الذی اشتدت الحاجته
الیه ودولیاشیا دل علی ان المطر کان کافیا فکانت قالت حاجتنا الی الغیث
شدیده فامطر نامقدار کفایتنا الا ناقصا والا زایدا وازعادات عرب آن بودی
که چشم را بس تمیز رسیدی اورا بیار است وباخود ببردی تا مکان خالی الحاجه بکندندی
وزنده ودر انجا نهادندی وخاک باجای خود کردند تا مکان خلق چون اسلام باز دید
آمد ازان منع کردند **ومنها الفقو** چشم برکندن بود چون اشتری از عرب هزار
فحل را چشم برکندی وچون دو هزار شدی فحل دیگر را وعقاد داوزند که چشم بر کندن چشم بد
ازان دور کند وان چنان بودی که چون اشتر را عرب باز دید آمدی
شتران سایم را داغ کردند تا عرب ازان شتران مقیم برود قال الشاعر فی هذا المعنی

وکلعی دست امرد ترکته کذی الفرنکوی عره وهو رابع وانچنان بودی
که چون بقر در آب رفتی وبخوردی ثور را بزدندی تا بقر بترسیدی وآب بخوردندی
وبقر را بزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی وشاعر گوید الی وقبلی
سکانم عقله کالثور یضرب بلا عاقبت البقر وآن چنان بود که چون
کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی وبجانب چپ
رفتی اورا مبارک شمردی وبطلب حاجت رفتی واگر از جانب راست در آمدی
وبجانب رفتی اورا مبارک نشمردی واز طلب حاجت باز گشتی
پیشتر وضع عمرو بن لحی بوده وآن چنان بود که گوسفندی
پنج بار بچه کردی هر باری دو ماده گوش اورا بشکافتندی واورا رها کرد
ندی تا چنانکه خواستی چرا میکردی وآن چنان بودی که
اگر قضای حاجات خواستندی نذر کردندی که اگر آن حاجت بر آمدی اشتر
برار ها کنیم تا آزاد شود واگر حاجت بر آمدی آن اشتر را آزاد کردندی وآنرا سایبه
خواندندی وانچنان بودی که قضای حاجت خواستندی دیگر آنرا هیچ گاه
نفرمودی واعتقاد داشتندی که آن قربت وطاعتست تا انکه باری عز وجل فرمود
ما جعل الله من بحیرة ولا سایبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله
الکذب وانچنان بود که زنی را فرزند نزیستی نگاه داشتی تا انکه
مردی کریم بغدر بکشتندی تا بروی نهادندی وگفتندی فرزند ازین بزید
قال الشاعر فی هذا المعنی یطال مقالیت النساء وطانه یطون الا المعی علی المرء
وللعلاه مراد لا یفش ولود وانچنان بودی که کسی بمردی شتری را
بر سر گور او بکشتند یا رها کردندی **ومنها** وانچنان بودی که کریمی کشته شدی خون

اورا بدیوانه دادندی تا پاسا شاید واز دیوانگی خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی
شعر فان تقتلوا الشیخ لشرب دمایهم ... دکان قدیما من منایا بهم
القتل ومنها القتل واجنان بودی که کسی را بکشتندی کفتندی خلاص یابد قال
الشاعر نفس او تو میشود وکرد قبرا وکردد وبانک کنه اسقونی از تشنکی تا انکه که
قاتل اورا بکشند انکه آرام کیرد وتشنکی از وی برود قال الشاعر فی هذا المعنی
وانکه لم یدع مسمون ومنقصی ... افرکب حتی لقول الهام اسقونی ومنها الحبنة فی البطن
... مردم ماریست جون مردم کرسنه شوند آن
... ار وشجاع البطن قد تعلمه ... راو زعری من عیالک
... الاصفر والاهامه السفر فی بعد العلوم واجنان بود که اکر کسی
... دبا بودی بر دران شهر بجهار دست وپا با
... شهر شدی تا از وبا ایمن بود عرده العباد لیک
... تا از وبا ایمن شوی کفت
... نوع لعمری ان عشرت من جب الروی
... حاسی لیلم وعندی سابع ومطوع فصل
... قوی بود که نفوس بشر ا حاصل
... ها از روحانیات واز ان احوال کاینات معلوم کنه بدلا
... اجرام سماوی با خیر آن در جاهلیت کاهنان بسیار بودند
... است ومشهور وکهانت به بعثت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم مرتفع شد با این زمان ومنها الانواع وآن دو نوع بود
قیافت اثر وقیافت بشر است لا ابو دما ثار قدم وحافر که قائف دریابد

که این اثر از آن زنست یا مرد واز آن پیر است یا جوان واما قیافت بشر چنان بوده
که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن ومادر او در ان میان نباشد
او همه نفی کند وبار دیکر عرضه کنند در میان ده زن ومادر او در میان ایشان بود
او مادر را از میان همه بیرون آرد بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد وغیر او
در نیابد در عرب خاصیت مدلج بود ومنها الکوم خاصیتی بنی اسد بودی که جون مردی
خواستی که چیزی را چشم رسید سه روز چیزی نخوردی انکه انجه دیدی از مردم وجهار پا
یا غیران کفتی این بغایت نیکوست مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا انچیز را
آفت رسیدی وچنین کویند که میان بنی اسد تا غایتی بود که جهار پای درستی را
چشم زدندی انکه غلام را کفتندی که برو وکوشت این جهار پا را انجه جهار پا کامی چند
رفته سقط شدی وغلام از کوشت او خریده بیردی ومنها خواص بنی عذره وابن خواص
در بنی عذره بودی هشام بن عرفه کویند که مرا به بنی عذره فرستادند از برای قبض
زکوة جوانی را دیدم در سایه در خانه حقیر دیا واز ضعیف ترنمی میکرد
میکفت ... حلعت لعراف الیمامه حکمه ... وعراف نجدان هما شفیانی ... فیما ترکا من
قد لعلمانها ... ولا شربه الا بها سقیانی ... وما الا شفاک الله والله ما لنا ... بما ضمنت منک الضلوع
یدانی ... انکه شفقه بزد انجا پیر زنی بود اورا کفتم جه کس است کفت این عرفه بن الحزام
عذری در روی نکاه کردم مفارقت کرده بود کفتند او بر زنی عاشق بود نام او
عفرا از عشق او بمرد ومنها خواص الاقالیم ... انا ولا دنا رس بن طهمورث
اند سکان مواضع ایران شهر وآن میانه اقلیم ثالث ورابع وخامس باشد وان خلاصه
اقلیمیست لاجرم اهل ان اقلیم خوبتر باشد از جمله اقالیم وعاقلتر وابدان ایشان
سلیمتر از آفات ورای ایشان در ذنایع راجح باشد وصنایع ایشان در علوم

که حاصل کرده باشد وفاضلتر از اصناف دیکر بود وروی ایشان خوبتر وابدان ایشان
صحیح تر وطبع پس ایشان پاکتر وماکول ایشان لطیف تر ورای ایشان راجح تر بود
وتدبیر امور وسیاست جمهور ومنها او فرس در زمان قدیم بر دین صابیه
بودند کواکب پرستیدندی تا زمان کشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو ودر دین
زردشت بن سه نویان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد ودعوی نبوت کرد نمیتوانست
بکشتاسب ملک رسید تا یک شبانه روز در ایوانی نشسته بود در بلخ سقف ایوان
شکافته شد وشخصی از انجا فرود آمد جون نکاه کردند زردشت بود مردم بعضی از خوف
بی خویشتن شدند وبعضی بکریختند ومجلس مشوش شد ملک هیچ از جای
نجنبید زردشت را کفت تو چه کسی زردشت کفت من رسول خدایم نزد تو
ملک کفت اکرچه فرود آمدن تو از ین سقف الوان دیدیم لیکن برین اقتصار نکنیم
پیش ما علما وحکما هستند ایشان را جمع کنیم تا با تو مناظره کنند اکر کویند
متابعت تو باید کرد متابعت تو کنیم انکه علما را جمع کردند وعلما سخن او شنیدند
تا پیش ملک بودند کفتند این مرد را صحیح القول ودرست دان ودر سخن او خللی
نیست اما یک چیز ما نمره است واد انست که از و معجزه طلب کنیم که خارق
عادت باشد ملک کفت آن معجزه جه چیز بود کفتند اورا به بندیم سخت
وباده ... که دانیم طلا کنیم انکه مس کداخته بر روی ریزیم اکر از ان هلاک شود
ازو منفع شده واکر از ان خلاص یافت متابعت او باید کرد زردشت
بدان راضی شد انکه کتابی را که میکفت بر وی انزال کردند ونام آن استا
بود حاضر کرد وکفت خدایا تو اکر این کتاب بمن فرو فرستاده ضررا
بین پس از من دفع کن انکه بفرمود تا بر روی ریختند بر سینه او برفت

جون حیات شد وهر موی از مویهای او حیه متعلق شد وبعد از ان کشتاسب اورا اجابت کرد وبفرمود
تا جندان که مملکت او بود در جمله بلاد آتش خانها بنا کردند وبعد از ان هشتاد سال باند دولت
مجوسی را محکم کرد وآتش را قبله کردند ومعبود داوبران بود تا ملت اسلام ظاهر شد
اما ... ت ملوک جنان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک
از آن خویش شنیدی در بعضی اوقات ملک ظلامه نتوانست شنیدن بفرمود تا بنویسند وبوی رسانند
بعضی از ان بملک نمیرسید از انجهت که مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهادند
قفل بر کرا شغلی بود برقعه خود را دران انداختندی بعضی رقاع فوت میشد زیرا که ملک در یکهفته
روزی میتوانست رقاع را مطالعه کردن بفرمود تا انجا که منزل کسری بد انستی که
مظلوم بر در است تا انکه هفت سال ان جرس هیچکس نجنبانید بعد از ان یکروزی آواز جرس برآمد
کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیارد حاجب بیرون آمد کسی را ندید کسری را کفت کسی نیست
کسری کفت جرس خود نجنبد بیینی تا اورا که جنباند حاجب کفت ایستاده کفت دراز کوش را یافت
دراز کوش پیش کسری آوردند دراز کوش پیر لاغر بود وضعیف حاجب را کفت نمیدانی که این مظلوم است
بفرمود تا اورا باصطبل بردند وآب وعلف دادند انکه بفرمود تا اورا در شهر بکردانیدند واز
صاحب او پرسیدند کفتند این دراز کوش از آن کازری بود جون ضعیف شد کاری نتوانست کرد
او را بیرون کرد بفرمود تا کازری را بیاوردند انکاه بفرمود تا بحضور وعدل هر روزه آب وعلف
او دهد تا آخر عمر او واما سیرت رعیت جنین کویند که قباد بدیهی رسید تا نشناخت در خانه
دکودکی در ان دیه دید کودک هر لحظه خواستی که از درخت میوه بکیرد آن زن اورا منع کردی قباد
آن زن را کفت زیرا که هنوز نصیب ملک از ان بیرون نکرده ایم هر جه پیش از قسمت برکیریم
خیانت بود وجون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل کند انکه قباد را ازین سخن آن زن عجب آمد
کفت رعیتی ما در سختی اند از قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند ورعیت را طلبی کرد

تا جنانکه خواسته در املاک تصرف میکردند الباب فی دفع الظلوم
وآن جنان بودی که پیش ازان بجند روزی منادی ندا میکردی که مذان روز مستعد
باشید و هرکرا مجس باشد باید که او را مهیا کند و هرکرا بروی حقی هست باید که رضای
غریم حاصل کند و جون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر کرا منع
کسی را منع کند از انکه پیش ملک رود ملک از دم او بریست انکه قصه های ارباب حاجات پیش
ملک بنهادی و ملک وقایع را فوید مشورت کردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را با ملک
دعوی بودی ملک برخواستی و پیش موبدان بنشستی اگر بر ملک حقی بودی بستدی
و اگر نبودی او را تادیب فرمودی و بفرمودی تا ندا کنند که این جزای کسیست که خواهد ملک
را تهمت و عیب کند و نهادن اسپهم کل واحد علی مرتبه اگر کسی خواستی
که از مرتبه خود ترقی کند نکذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی که صنعت خود بکذارد و صنعتی
رفیع تر کند نکذاشتندی و جنین کویند که نوشیروان انطاکیه را احصار میکرد مدتی انجا بماند
بشهری که نزدیک بلاد بود فرستاد که ما را بنفقه حاجتست اگر از مال المعامله حاضر است بفرست
و اگرنه از اغنیا اشهرستان و خراج در ادای آن صرف کن بعضی از اغنیای شهر کفت انمقدار
مال بدهم بی انکه عوض آن طلب کنم بشرط انکه ملک دستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت
آموزم عامل انمعنی بکسری نوشت کفت مال بقرض بستان و ازان مرد هیچ مستان زیرا
که مضرت فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت منست بدان مال یعنی اگر فرزند
او کتابت بیاموزد یکی از فرزندان من بشود و او را نسب وزارت نباشد نداند وزارت
تبه کردن ملک از وی بفساد آید جنین کویند
که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبودند در فرس
اول فریدون الملک بن ابتین بن جمشید جمله زمین در فرمان او بود و عالم را

بعدل و انصاف آبادان کرد بعد از انکه از جور ضحاک خراب بود و فردوسی در ینمعنی
کفته است فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش
یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی اسکندر بن دارای بن بهمن پادشاه
شاهی عظیم حکیم بود تلمیذ ارسطو بود جمع کرد میان ملک و علم و وزارت بارسطاطالیس داد
برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا برفت و او را
سی سال عمر بود کسری دادرا نام نوشیروان بود در زمان آن احسن زمان ها که پیغمبر بود
و کدام شرف در مقابل این باشد که بر زبان پیغمبر صلعم کذشت که ولدت فی زمان الملک
العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود تا مظلوم آنرا بجنباند و
ملک را از ان خبر بود و هفت سال بکذشت آن جرس را هیچکس نجنبانید
بهرام بن یزدجرد او را بهرام کور کفتندی مثل آن تیرانداز نبوده جنین کویند که کله آهو بر وی
بکذشت با او کنیزکی بود از کنیزان خطبه او را کفت فلان آهو را جکونه زنم کفت سم او را
بکوش بدوز بهرام کلوله کردهه برکرفت و کوش او را بزد آهو پای برداشت تا کوش را
بخارد بهرام تیری بینداخت و کوش او با سم بریکدیکر بدوخت رستم
زال سواری مثل او بر پشت زین ننشست و از خاصیت او آن بودی که با هزار
سوار بودی دو هزار سوار بزدی و هزار در مقابل هزار بودندی و هزار را هیبت
رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را بنیزه از پشت اسب
برکرفتی و فردوسی در ینمعنی کوید جهان آفرین تا جهان آفرید
جو رستم سواری نیامد پدید جاماسب بن منجم وزیر کشتاسب بن لهراسب
اسب بود و او را کتابیست احکام جاماسب حکمی کرده است بر قرانات
و در انجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و نبینا صلی الله علیه و آله وسلم

در زوال شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشانرا دفع کند مثل او منجمی در
هیچ صنفی نبوده است بوزرجمهر بن بختکان وزیر اکاسره بود صاحب
رای و تدبیر و عقل بود کاحکمت خطایی بغایت خوب کوید و جنین کویند که هند
شطرنج وضع کردند و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که جون باید باخت
و در مقابل آن نرد بنهاد و بهند فرستاد باربد مغنی کسری پرویز بود او را در آن
شیوه نظیر نبود جنین کویند که هر که خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند دنیا رحمتی
عرض کردن باربد را بکفتی کسری را حال معلوم شدی و عوض صاحب واقعه
حاصل شدی شبدیز و آن اسبی خوب بود و آنرا خاصیتهای
بسیار بود جون بمرد کسری برنجید بفرمود تا در صنع کوه بیستون ایوانی بساختند
در سنک و صورت آن اسب در میان ایوان ایستاده و کسری بر پشت او
نشسته زرهی پوشیده و صنعت آن صورت بغایتی خوبست که بعضی کویند
صنعت جن است آدمی جنان نتواند کرد از تدقیق الصورت آنست که میخهای
زره پدید کرده و صورت آن تراشیده است انجا که سیاه باید سیاهست
و انجا که سپید باید سپیداست و انجا که سرخ باید که سرخ است از برای
اینمعنی کویند که این صنعت بیش از حد بشر است این عمل جن است فرهاد
که جون قصر شیرین کرده است و میخواست که بیستون را بکشاید پاره ازان بریده است
و جمعی کویند که صورت شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین بوده
و در ان ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی جنین
کویند که شخصی بران صورت مفتون شده است این زمان بینی آن صورت
شکسته اند تا کسی بران مفتون نشود و نهادت فی تقسیم الطبقات جمهره

امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان بکاغذی اقلیم خامس و سادس اند
و بلاد ایشان واسعست و مملکتی عظیم و غالب الوان ایشان بیاض اند و شعور ایشان شقر بوده و ابدان
ایشان صلب بود و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آن طرب بزهره تعلق دارد والله
اعلم بالصواب باب الثانی فی اعتقادات اهل الروم مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد
فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع ملوک بودندی و حکما در ازمان
قرب رسل بود بعقل خود و واسطه مجاهده و ریاضات بجایی رسانیدند که قربت
میان ایشان و انبیا بمسایل جند بود و رای ایشان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان
بود و بیشتر از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دنیا و دین را حاصل کند و تهذیب
نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیه حیوانرا دفع کند و در ملک جون خلل
پیدا آمدی دیکری را نصب کردی و امر برین قاعده بودی تا انکه ملکی از ملوک وقت
را آفتی رسید قوم قصد کردند که دیکری را نصب کنند آن ملک کفت زمانی صبر کنید
اگر این آفت را علاج کردم اولیتر که در مقام مملکت باشم و اگر نه انکه هر که خواهید
اختیار کنید از انجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده
بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمع را از فیلسوفان در باب دین بردم برد و قوم را
بملت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا انکه جمله نصرانی شدند بعد ازان
سه فرقه شدند فرقی کفتند المسیح بن الله و ایشانرا ملکانی کویند و در تنزیل
کفت قال عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و فرقه دوم کفتند
عیسی خداست و ایشانرا یعقوبی کویند و در تنزیل فرمود قال عز من قایل
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و اعتقاد نصاری همجنان باقیست
تا این زمان والله الهادی الباب الثالث فی احوال النصاری ایشان را

اعیاد بود چون سعاسس وسپاسپ دوح درین روز بالهو وطرب مشغول
باشند ومردم کنایس نصاری روند و ملک عزم تتبعه کنند ودر راه اوریاحین
برمویند وبا شیخ ملت نصرانی کرد برکرد ادصیان واد چون شبان وصبیهای زربا ایشان بود
دبطارقه آیند وبر دست ایشان مجمره زرین بود درانجا عود سوزند وملک بالموک آید
باایشان صندوقی بود درانجا ثیاب ملک بود که بدان نماز کند وشیخی آید با طشتی
وابریقی زرین مرصع وملک جامه زرکشیده پوشیده بود ووزیر پیاده در رکاب او
ودهر خط ملک کوید که مرگ خود یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیرا کوید امر این خلق
جمله در کردن تست بهر چه خدای عز وجل از من پرسد حوالت بتو خواهد بود چون در صومعه
رفت آن جامه برکشید ووزیرا ودر پوشید وو داب ملاطیس در کردن او افکنه وکوید
میان مردمان عدل کن چنانکه بملاطیس کرد آنکه شیخ ابریق وطشت پیش آورد
که دست بشوید ودوجامه نماز در پوشد ونماز کند چنانکه عادت ایشان بود در
کنیسه قسطنطینه چو ضعها بود امامت درانجا نصب کرده باشند از دهن الصورت
زیت وعسل وخمر وماء الورد بیرون آید وآن مالغات مطیب کرده باشد بمشک
وسنبل وقرنفل هرکه درمیقه ازان بخورد **ومنها حکایت الصور المصکوکه** وایشانرا
عادت چنانست که درسعها دبیماکن خود صور حکما وملوک در بهاپین بنکارند
ولکنک دشادان جنین کوینه که صورتکری بشهر رسید بشب مردی از انجا
بر دمعانی کرد چون شب شد باخود زر داشت نزاردی بستند واو را بجای برد
بردند رهاکردند چون روز شد مردرز نیافت والی کفت ان مکان میدانی کفت نه
کفت نام صاحب مکان میدانی کفت نه والی کفت چه حیلت توان کرد کفت صورت
واهل ان کوی که حاضر بودند برین کاغذ نکاشته ام بر مردم عرضه کن باشد که بدانند والی

ان صورت را بر مردم عرضه کرد کفتند این صورت فلان حمامی است مرد را آوردند
وزر را ازوی بستدند **ومنها** وآن چنان است که فرزند خود را خصی کنند وبر خانه
عبادت وقف کنند تا خادمان بیعه باشند اما در قنیب خللی نبود در باه بمباشرت نسا
نتوانند کرد ولیکن احبال نتوانند وایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند وچون یکی
ازیشان زنی را نکاح کند کردی بکارت را برده وکسی پیش ازان نبرده بود **ومنها** وآنچنان
بود که اگر کسی کناهی کرده بود پیش قس رود وزر بهاد بهدیه وقس برخیزد از بهر او نماز کند
ودعا کند تا آن ذنب ازوی محو شود واما زنان اتراف ایشان را قس بجای آورد وزن
یکایک از فضایح خود با قس کوید وقس کیابی چند کسترانیده بود هر چه کوید فلان کناه کنی
قس هر دو کف در فرش نهد تا چون همه را ذکر کرده بود قس کیا را کرد کند وبیرون برد
وبیرون بیفشاند فاحشه را اعتقاد بود کران زنا که کرده است ازوی محو شده **ومنها**
امتی عظیم اند مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال یا جنوب وایشان را از ذکر استیلا
بکثرت عدد وزیادت شجاعت وغالب بر طباع کما قال النفط والظلم والقهر والبیداد
الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارد وفعل مریخ آن بود وهمه شما اثر کرد در محقق
دلهت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی ونفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که کودکی
بیازند ازیشان بزرگی را حتی نشوند الا که با سید خود غلاف آیند وترک بیوسته در خصومت
غالب بود وازبرای آنستی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کفت اترکوا الترک ما ترکوکم
لکم وایشان را دینی نیست بعضی آفتاب پرستند وبعضی بر ملت نصاری وبعضی
بر ملت بنور وظلمت وچنین کویند که هشام بن عبد الملک بملک ترک فرستاد
او را باسلام خواند رسول کفت در پیش او رفتم نشسته بود وبدست خود چیزی میکرد کفتم
ملک عرب میخواهد با تو دوستی کند واز نصیحت میکند که این دینی که تو برانی ضلالت

زن را نند در میان بزرگی ... روزی ... را بین ... [illegible]

میخواهد که تو مسلمان شوی مرا کفت مسلمانی چونست وچون باشد آنرا شرایط
وارکان وحلال وحرام خبر دادم روزی جنبری صبر کرد آنکه مرا طلب کرد برفتم
بر پشته ایستاده ودر پشت پشته صد هزار سوار سلاح ایستاده مرا کفت با صاحب خود
بکوی در میان این قوم نه جولاهیست ونه خیاط دز کفت اکر مسلمان شوند وشرایط اسلام
قیام نمایند از که خورند **الباب فی اتراک المتقدمین** از عادت
ترکان ومعاقبت زانی وسارق هرکه بردی زنی ویا سرقه درست شده کیان از
ایشان خلاص نیابد البته **ومنها فی الیافر** وجادوی ایشان بطریق
محبت نیستوان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد وکفت ترکی
مرا بکرفت مدتی با او بودم ناکاه بیمار شد مدتی با او بودم ناکاه بیمار شد خویشان
او را کفتند که این تاخیری بکور داده است بکرد وآنهم جمع شدند وزن جادو را
بیاوردند مرا بر بری نشاندند ومنجلی میکرد ایشان دختری میخواندند ناکاه بربالکی کرده دیدم
بیمار جمله ایستاده بودند وشمشیرها آهخته چون بانک برزدند شنودند جمله باز کردیدند
وکفتند بیماری او ازین زن نیست **ومنها احوال السقیم**
وآن چنان بود که چون یکی بیمار شود وبیماری سخت جمعی بر نشینند ونیزها بر دارند وبیمار در خیمه
باشد بهمن وبسیار رمید دوانند ونیزه بازی میکنند که بدان دفع ملک الموت میکنیم
ومنها احوال الاکتاف جمعی از بزرگان شانه کوسفند کار میکنند وآنچنان
است که وقت حاجت شانه را بر میدارند ورنکی که ازان باز دید می آید انساعت
بحسب ان کار میکند واین علم پیش ایشان معتبر است **ومنها فی احوال الیده** وآن چنان است که ایشان را سنکی باشد چون ان سنک را
در آب اندازند در حال ابر باز دید آید وباران باریدن کیرد واز آب خوانند و

واین حدیث ازیشان مشهور است وازان سنکها با خوارزم سلطان جلال الدین نمود
وچنین کویند که محمد حسن القزوینی از معارف قزوین بود که در خدمت خواجه عماد الملک
ساوی بودیم حدیث بت میرفت بعضی از حاضران مستبعد شمردند عماد الملک کفت
فلان سنک را بیارید وفلان ترک بیاید او را کفت از برای این قوم بت بکن واین
حکایت در فصل تابستان بود با حال آن ترک سنک بیاورد ودر طاسی آب
انداخت در حال ابر پدید آمد وباران می بارید باران ضعیف پاره وزمین بود
وپاره نبود فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سنکیست **واسمعیل بن احمد**
الپ سامانی که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار بودند وترک با شصت
هزار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرکت کردم وغلبه میسر نشد تا یکروزی
مملوکی از مماالک من بیامد وکفت خویشی مرا در میان این اتراکست مرا باز شناخت
وکفت مارا امر دیت اکر خواهد باران وبرف وتکرک آرد او را حاضر کردیم کفت فردا
تکرک بر شما خواهد بارید تکرکی **عظیم** شمارا هلاک کند **اسمعیل** کفت این مملوک را
زجر کردم وکفتم این چه هذیان است این در قدرت بشر چکونه باشد وچون
روز دیگر بود وروز عالی شد ابری پدید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم
ومنتشر میشد تا انکاه که از ما درکذشت بترسیدیم از هیبت آن وا از رعد
آن دانستیم که آن فتنه است از اسب فرود آمدم ودو رکعت نماز کردم وبر لشکر
هم برمی آمد انکه روی بر خاک نهادم وکفتم **اللهم اغثنا فان عبادک یضعفون عن محنتک
وانا اعلم وانا المعذرة لک ولا یملک الفرد النفع الا انت اللهم ان هذا السحابة
ان امطرت علینا کانت فتنة للمومنین وسطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها
بحولک وقوتک یا ذو الجلال والقوة** کفت بسیار ازین تضرع کردم وزاری نمودم

در دی برخاک نهادم تا آنکه بنده کان من بیامدند و مرا میگفتند برخیز که باری عز و
جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بگرفتند تا برتوانم خاستن زیرا که بیرون حدید
بسیار بود چون برخواستم آن ابر را نیست الرس زایل شده بود و برلشکر تگرگی باریده هر تگرگی که با تجه
برهرکی آمد هلاک میشد یا سست میشد و چهارپایان ایشان جمله بریدند قوم من کفتند دستوری ده تا
بریشان زنیم گفت نعم عذاب الله اوهی و امر ایشان خلق بسیار تلف شد و اندکی از ایشان که
تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم والحمد لله علی السلامة ومنها ان اولاد
امتی عظیم اند در شرقی اول دوم و ایشان مخصوص اند بزیرکی و عقل و رای صایب و صنایع
دقیق ومنها فی احوال التناسخ والنصاری بیشترین ایشان بر دین تناسخ اند و بعضی از ایشان
معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان در دیانات مختلف و بعضی از ایشان
بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود اکبر نام و او حکیم اکبر ملکی دانا بود و پیش ایشان امام
مقدم و براهمه از اولاد اویند و حکمت او استنباط کرده و ایذا حیوان جایز نشمرده
و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر
کنیم تا از کجاییم و از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفتن و بهر چه آمده ایم ومنها و گفت ایشان که پیش ازا
بودند از بعضی خبر یافتند ما هم در نیابیم ومنها گفت کار مخلوق بر سر حکمت خالق الطلاع
باید ان نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل شود ومنها گفت اول مهم از همه آموزنست
که ما نفس خود را بدانیم کی آن بجا نیز دیکر است از غیر او معرفت عامر او هم از معرفت غایبست ومنها
گفت کسی که او نفس خود را نداند هیچ نداند ومنها و گفت از بهر این واجب شد بر علما متصل
شدند و از ایشان حکمت آموختند ومنها گفت الکه و هیبت بر مردانست که از تحصیل اسباب
سعادات نفس خود غافل نشوند سیما در مقامی که بقا اینجا ممتنع باشد و خروج ازینجا
واجب ومنها گفت من نمیدانم که شما چگونه اید درین مقام مضطر آمدیم و اینجا محترم بودیم

دار الجبرون

و از اینجا بیرون خواهیم رفتن بکره و اقوال ایشان در دیانات مختلف است بعضی
از ایشان گویند که دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادات هر که بانجا رسید سعادت
یافت آنکه خود را هلاک کنند بانواع قتل و خرق تا از محنت دنیا خلاص یابند
و بسعادت آخرت برسند والله اعلم النظر فی عباد النار من النصاری
یکی از ایشان چون خواهد که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد
آنگه او را بر چهار پایی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر وی
جامه حریر بود لیکن بر خود دریده باشد و گرد برگرد اهل و قرابات او باشند و بر سر او
کلیلی از ریحان بود و دماغ خود را فواره بر بریده بود و کبریت و سندروس در آنجا
نهاده و دماغ او بسوزد و او ورق تنبول خاید و چون او را از گرد بازارها برآورده
باشند آتشی عظیم افروخته باشد خنجری بدست گیرد و در آن آتش رود و خود
را هلاک کند بدان خنجر و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت صنم کرده بود
تا پی زند از پنبه بقطران آلوده و از برای هر انگشتی فتیله بسازد و بقطران بلطخ
کنند آنگه آتش در آن قطنها زنند و در پیش صنم بنشینند تا آنکه که هلاک شود
الباب فی مسرة النصاری شروع کنند از برای انگشتی و قمار بازند تا آنکه جمله مال
ببرد و در قمار باختن چون مال نماند در بدن شروع کنند تا ببرند و چون انگشت
بریده باشد بنشینند و از بهر انگشت شروع کنند النظر فی قسم النصاری
شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار بزدند چنانکه مبهوت شدم
آنگه گفتند بیا با آب و آتش سوگند خور من ندانستم که چه میگویند مرجل بیاوردند
و آب را در آنجا بجوشانیدند آنگه نصیلی در آنجا انداختند گفتند دست درین
مرجل کن و نصیل را بیرون آور من از غایت بیخودی دست بردم و انرا بیرون

آوردم چون آن بدیدند دست از من باز داشتند و عذر بسیار خواستند
و انچنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود زیارت کنند
کان پرستند بت را زیارت کنند و بسه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزان
باشند وقف بر زوار و باشد که زنان هر خود را بر بتخانها وقف کنند ایشان را
صنم خوانند و ایشان را پیش ملوک قبول و مرتبت شفاعت باشد از بهر
اهل جنایات فی احوال تزویج بعضی از اهل هند حکایت کردند بعضی از
تجار که بشهری رسیدم بیلاد هند خانه طلب کردم و آنجا فرود آمدم صاحب
خانه را زنی بود برابر ما با او مجامعت میکرد ما منحنه بدیم هند و گفت پیش ما
این عیب نبود تا روز دیگران مرد اول را دیدم گفتم مردی دین روز اینجا
بود گفت او برادر منست گفتم با زن تو میخفت گفت شوهر او ست همچو
من و این زن ما هردوست یکروز آن پنجصد ماهی رود و من اینجا باشم پیش
زن و روز دیگر من پنجصد روم و او اینجا باشد پیش زن فی احوال بعضی از اهل هند
و قومی از اهل هند هیشه چون ملک ایشان متوفا شود همه مردان سرهای
بتراشند و همه زنان گیسوها ببرند یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر
ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش بتراشند هزار دینار قبول
کردم تا سر او نتراشند هیچ فایده نداشت و مویهای خوب و بلند داشت
بتراشیدند ومنها الموت الزوج و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم
برافروزند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش انداختند او نیز با او موافقت
کند و چون آتش در وی گیرد و مضطرب شود در آن حال او را از معاتبت

پرسیدن کیرند و گویند اگر چیزی را جواب گوید صحیح باشد ومنها فی عاداتهم
و عادات الندار از خاصیت هند تاثیرات نفوس است هر که که خواهند که واقع شود
چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرهای ایشان حصار کرد سلطان
بیمار شد و بکلی زایل نمیشد تا آنکه شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد
که جمعی از هند دیان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بر آن گماشته که سلطان
بیمار شود سلطان گفت تدبیر این چیست بگفت بفرمای تا طبلها و بوقها بزنند
تا وقت بریشان مشوش کرد سلطان چنین کرد به شد بعضی از اهل هند هدیه
فرستاد بکسری و در آن هدیه صندوق بود مقفل باز گشودند آنجا دو شخص بودند گمان
بردند که از برای ملکست ایشان را گفتند شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند
اگر ملک را دشمنی بود ما همت بر وی گماریم بمیرد حاضران را نا خوش آمد گفتند
ملک را دشمن غیر شما نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در بندید در پیشه
و مکتوب ملک هند را کسری بخواند در آنجا نوشته بودند که از جمله هدایا دو نفر مرد فر
ستادیم آنچه ایشان کنند و رنگها و بذل الها و اتلاف نفسها پس شواند کرد کسری
بفرمود تا ایشان را حاضر کردند چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند
الیل عرض الانتقال چنین گویند که بعضی از ملوک هند را خصمی
ظاهر شد و از دشمن بگریخت تنها و لی خود را بگرد لنیه و تنها میرفت تا کسی او را
نشناسند هندوی در آن راه رفیق او شد و ملک را ی شناخت و با هندو زاد
بود و با ملک نبود نشست و نان میخورد و ملک از دور نگاه میکرد و ملک را نخواند
و او نفس ملوک داشت طلب نمیکرد و چند روز ملک را هندو رفیق
بود ملک را هیچ نمیداد میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است

اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از مدتی با مملکت خود رجوع کرد او را دار الضیافه
بود غریبان چون انجا رسیدندی ایشانرا مهمانی کردندی یکروز زی آن هند و کرد
فیق ملک بود انجا رسید ملک او را بشناخت ترحیب کرد و صاحب ضیافت
را بفرمود که این مرد رفیق من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در
اکرام او سعی هر چه تمامتر بنمای صاحب الضیافه او را شب بجای خوش فرود آورد
و در اعزاز او مبالغت کرد روز دیگر کسی پیش ملک فرستاد و کفت هندو
بر در ملک حکایت او با حاضران باز کفت و ایشانرا کفت من دانستم که او از غایت
غبن و ندامت تلف میشود و منها امة الاقلیم الاول امتی عظیم اند در
غربی اقلیم اول حکما چنین کویند که زنج از اراذل اناس است و از شرار
اصناف و مزاج ایشان و خو باشد زیرا که زمین ایشان محترقست از مداومت
تاثیر آفتاب انجا از برای اینمعنی الوان ایشان بغایت سیاه بود از غایت
سوختکی و در وایح ایشان کریه باشد و عقول و رای ایشان فاسد بود و
غالب بر ایشان طرب باشد بعضی از حکما کویند که طرب را سبب اعتدال
دم قلبست و بعضی کویند که ان از خواص سهیل است زیرا که سهیل بر ایشان
شب انجا طلوع بود و ایشانرا شریعتی نیست که مرجع بود ولیکن ملوک ایشان را
رسوم و سیاستیست مرجع ایشان بود رفع الظالم بالاتفاق
اکر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق شوند و ملک را قهر کنند و دیکری را
بنشانند و کویند که ظالم را نشاید که نایب خدای زمین بود فی عزا
الحدید آهن چنان پیش ایشان عزیز بود که زر و سیم میان دیکر مردم و از ان
حلی سازند از برای زینت فی خلق الناس و مرکوب ایشان کاو بود

و ان صنفی است از بو بلاد زنکبار و رفتار او خوش بود و بجنبد و برخیزد و همچون شتر و چشمهای
او سرخ بود از خون و حرب بر پشت این کاو کنند منها امر الخاصی
امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مغرب کویند این قوم را اخلاق پسندیده
بود و از انجاست که پیغمبر صلعم کفته است که خیر سکم النوبه و ملوک ایشان از بقایای
حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا و اما دیانتهم
و ایشان چنین کویند که بملت نصاری معاقب و حلول کویند و منها عاداتهم
ایشانرا ملکی بود نام وی کاسپل در وی اعتقاد عظیم دارند و کاسپل چنان فرا نماید
که طعام نخورد و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اکر کسی بران اطلاع یابد
او را هلاک کنند و او را دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که
خواهد استرقاق کند و محمد بن مروان کوید که چون از قتال ابو مسلم منهزم شده بنوبه
افتادیم کفتیم ملک ما را نکذارد که ما مقام کنیم پس بیامد ما را زیارت کرد مردی بود
دراز سیاه از خیمه بیرون شدیم از برای او بیرون خیمه بر خاک نشست
چندانکه کفتیم هیچ در خیمه نیامد کفتم چرا در خاک نشستی کفت باری عز و جل
مرا پادشاهی داده است بر من واجبست که تواضع کنم کفتم چرا جامه ابریشمین
نپوشیده و نه در ملت شما حرامست کفت پادشاهانی که پیش از ما بودند
پوشیدندی ما نیز می پوشیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود کفت خمر در
پیش شما حرامست چرا میخورید کفتم حاشا و کلا خمر بعضی از اهل فساق ما خورند
کفت چرا مال رعیت بی استحقاق میخورید کفتیم ما نستانیم بعضی از عمال ما
میخورند ساعتی سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و کفت ان الله فیکم نعمت
یا بلغت علیها اخرج من ارضی حتی یدرکنی سوء فک انکه بر خاست و جمعی بر من موکل

کرد تا از انجا رحلت کردم اما صنف بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم
سیم از برقه تا اخر مغرب که بحر محیط کویند و ایشان از بقایای قوم جالوت
اند چون طالوت آنرا هلاک کرد عساکر او بدان طرف افتادند و ایشان
قومی اند غالب بر جفا ایشان و طلب ایشان برفته و اجابت ضلال دامن مالک
کوید بنده بخریدم پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود چنین این غلام چیست
کفتم بربریست یا رسول الله کفت نعمه و کوید بیار رفلت و لم یا رسول الله قال انهم
امت بعثهم الله رسولا تذبحوه و طبخوه و بعض المقارنه فی هذا المعنی و انت آدم فی
قوم قلت له ان البریة ان الناس قد حکموا ان البرابر نسل منک قال انا
حوا طالقة ان صح ما زعموا چنین کوید این هرقل موصلی داد مدتی در میان
بربر بود و ایشان را نصایح کردی فی عاداتهم بربر را عادات بود که مهمانی
عزا کنند و مهمانرا عزیز دارند و فرزند را از ایشان منع نکنند و اکر مهمان
عزیزی بهم رسد و او را پسر خوب باشد پسر را در کنار مهمان بخوابانند
و عجیب آنست که آنرا کرم دانند و ترک این شعار نقصان دانند
منها للتزویج چون یکی خواهد که زنی بخواهد چون کفو او نباشد برود و دم کاو
بریده انکه آبستن بود ببرد و بکریزد چون صاحب کاو را خبر شود از پس او
بروند اکر انکه کاو بریده یافته بکشند و شر او مندفع شود و اکر او را نیابند
او برود و قضیب وی ببرد و پیش ایشان واجب شود که دختر بدیشان دهد و نیز
و نیز و الا احسن الناس و اکر قضیب بیارد و کاو نزاییده بود عمل باطل شود
اما صنف الجیل امتی عظیم اند در بیشه در کنار بحر خوزمیان ایشان و قزوین
سه مرحله باشد و هر بقعه از ان مخصوص باشد بملکی مخالف دیکر و میان ایشان

پیوسته حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود بعضی حامله باشد بملکی مخالف
و بعضی شیعه و بعضی ناصری و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم بود چون مسکن
و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اکر کسی مشاهدت کند عجب نماید و شاعری در اینمعنی کوید کیلان که از ان شیوه دیوان آید دیوانه بود هر که بکیلان آید
از روی خرد چکونه باشد عاقل جای که در ان همیشه باران آید فی عاداتهم منهم الامر
و الجنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بمعروف کردن هر کرا خواهند
بکیرند و صد چوب زنند و باشد که مردی کواه بیارد که از اهل خیر است و هرکز
کسی او را در فسق و فجور ندیده شیخ کوید نه بدست تو تراز دبوده است خریده و
فروخته مرد کوید آری شیخ کوید ترا ظهرجی باید کرد مرد را چند از زند و صد چوب بزنند
و منها قتل الاباء و الجنان بود که چون اولاد ملوک بزرک شدند اهم امور پیش
ایشان بود حیله سازند تا پدر را بکشند و بجای او بنشینند و منها قتل البری بالمجرم
و منها عاداتهم و الجنان بود که یکی را بکشند و غافل باشد یکی را از قوم او بکشند هر که باشد
چنین کویند که شخصی بقزوین آمد و شخصی را بکشت و بکیلان کریخت خصمان از پی آمد
برفتند و خصم را بکیلان بکرفتند ملک کفت چکار دارند با این کفت برادر مرا کشته است
ملک کفت شما نیز برادر او را بکشید کفتند این شریعت باشد برادر او بری است او را چکونه
بکشیم ساعتی صبر کرد و کفت برادر شما را چند سال عمر بود کفتند چهل سال کفت بروید
تا انکه او را چهل سال بزنید و منها ان النساء هم لا یستترن و الجنان بود زنی
حمیده چنانکه جمال و عقل را زایل کند مکشوفة الاعقل و الصدور و بازو ها تا مرفق ها
و بیشترین زنان ایشان خوب باشد و با انکه زنان ایشان با مردان مختلط باشند زنا
میان ایشان اندک باشد و منها رشوة الملک و هر که خواهد که زنی بخواهد

بلک باید داد شوهر کوید پنجاه دینار بدهم زن کوید که کمتر از صد دینار نه شوهر ملک
الذان خبر نبود دمنها اختبار البروج واجتنان بود که ایشان را موسی بود که مردم
الوقت انکار و ندو زمین قوی لایق کننده بود و زمین ضعیف لایق جو داز بهر جاودرس
زمین بزرک تهیت داز بهر دیکر حبوب زمین قوی باید یک سال کارند و باید کردن تا دیکر
بار قوت کیرد چنانکه چهارپای را بار بنهند زمانی رها کنند تا پاب اید صاحب الفلاحه
کوید تخم باید که از حبوب آن سال بود اکر دو سال بروی بکذرد ضعیف شود و اکر سه سال
باشد جدا و اکر عصاره خار بستانند و آنرا بر تخم موشی بریزند مرغ آن تخم نخورند و اکر
خواهی که کرم و مرغ زرع را نقص نرسانند قثاء الحمار بستان و در آب افکن و زرع
را بدان رش کن و اکر آن تخم را دران آب افکنی و بکاری هیچ حیوان و مرغ
و موذیات کرد آن نکردد و اکر خواهی که دانه لذت در رسد تخم را با لطرون رومی و سرکه
کهن عفن بیامیزد و اکر تخم را در عصاره حنظل کنی انکاه بکاری کرم دران زرع نیفته
فصل فی اعمال العجیبه اکر خواهی که کدوی برود چند چشتی حفره بکن
کزی در کزی و پر سماد کن و در انجا کدو بکار و چون درخت او بالا شود جمله کدو
ها برالایک کدو بکذار آن بزرک شود برابر چشتی و اکر قثا خواهی ده کز همچنین کن
و اکر قثا خواهی بزرک شود ظرفی پر آب در پیش آو نه هر چند بان ظرف رسد
باز پس نه تا که بغایت رسد و اکر خشم قثا بر ظرفی کنند از خوب یا رکوی حیض
باشد یا رکوی که روغن بدو رسیده بود قثا او را بد رهمه تلخ بود نوع دویم
اغبر بیت صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که حال زمین را بدانی حفره بکن مقدار
یک کز انکه کل از بر دارد و در ظرفی آبکینه کن و آب دران ریز انکه بکذار تا کل بنشیند
از ان کل کس که طعم آب دلالت دارد بر زمین اکر آب خوش بود زمین نیکو باشد والا نه

و چون خواهی که حفره سازی از برای غرس نهالها اکر زمین عالی باشد دو کز باید و اکر
زمین سهل بود یک کز باید زیرا که حرارت زمین از آفتاب تا این غایت برسد
هر چه بیش ازین بود متعفن شود صاحب الفلاحه کوید چون درختها خواهی
نشاندن باید که متزاید النور باشد پیش از استوا و روز و شب تا درخت نیکو شود
والله الموفق بالصواب والیه المرجع والمآب فصل فی اعمال العجیبه من الغرایس
یعنی درخت نشاندن اکر خواهی که انکور را دانه درمیان نباشد قضیب او را میان
بدو باید شکافت و حرمی بود چون پنبه انرا از انجا پاک باید کرد و انکه انرا بهم یکر باز
رسنه یکتای و انرا العنصل و سرکین با همه یکر کوفته بندد و بنشاند چون درخت
او تمام شود در انکور او دانه نبود و هر درخت میوه دار تا قضیب او وقت نشاندن
چنین کنند او را استه و دانه ضعیف بود و اکر خواهی که انکور نشانی که ودا
الدع و لسع حیات و عقارب حیوانات موذی بود قضیب او را بشکاف مقدار
چهار انکشت و مغز او را بیرون کن و بجای او تریاق کبیر در کن انکه با همدیکر
ضم کن و یکتایی بربند چون او را بنشاندی قدری از تریاق بر اصول او بریز و او را آب ده
از آبی که تریاق دران آب آغشته باشی و چون بکرفت هر وقت آب ساق او را
بتریاق طلا کن چون انکور آورد انکور او دوا و همه لسعها بود و همچنین مویز و شراب او
و برک درخت او را بکوبند و بر لسع نهند در حال به شود و اکر خواهی که یک خوشه
انکور با لون و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سپید از هر نوع تاک بستان و انرا
با همدیکر بیافند چون رسن انکه استخوان ساق اشتر بستان و تاکهای بافته را
دانجا نه و باید که بچهار انکشت از ساق کوتاه تر بود انکاه او را در حفره
بنشاند و قدری سماد کهنه بروی ریزد چنانکه سر تاکها را در پوشد و ساق را

بکند چون درخت تمام شود هر انجا انکور مختلف اللون والشکل باشد و هر خوشه بر چند بود
اکر خواهی که کتابتی بر میوه باز دید آید انکاه که سنور خام بود بر درخت بروی بنویس الحمد خواهی
بمداد چون شعاع ماه بروی افتد میوه رنک کیرد و آن کتابت بروی بماند که چون تمام شود آن
مداد را محو کنند آن مداد بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود صاحب الفلاحه کوید
چون درختی بر نیاورد مردی تبری بردارد و زیر آن درخت رود و کوید این درخت
را ببرم که میوه نمی آرد و دیکری کوید این درخت را مینداز که امسال میوه بسیار دواد
باز کوید که من میدانم که هیچ بار نیاورد و باری چند درخت را بدان تبر بزند آن
دیکر دست ان بکیرد و کوید این درخت نیکوست امسال دیکر صبر کن و این قصه
آزموده اند الباب الثانی فی الرعایه شبانی از امهات صناعاتست
زیرا که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای
حیوانی حاصل شود باندک رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود دو چندان
شود و بی مقاسات شدید الالم و حبوب در یکسال اضعف شود لیکن بمشقت
و باری تعالی آدم را علیه السلام فرمود فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی بتعب بطریق
الزراعه اما نعم از کیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند بازیادت
فواید فصل فی اعمال العجیبه اکر خواهی که کوسپفند زیادت شود از
مختلف جمع کن تا زیادت شود پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم الوانها
سود فقال صم عفر نهاءا ای اصطفی بها البیاض اکر سفاد در وقت هبوب جنوب بود
اولاد اناث باشند و اکر در وقت شمال بود ذکور باشند و اکر خواهی که اولاد
بلونی باشند باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود و که چنین
کویند که وقت حرکت بچه در شکم اکر چشم مادر بر عنق افته بچه بدان لون بود

چنانکه صورت کرفش ماه بر عضوی که مادر پس کند نشان اسو ابران ظاهر بود
چنین کویند که یعقوب علیه السلام اجیر خال بود چون یوسف علیه السلام در وجود
آمد یعقوب عم خال را کفت مرا دستوری ده تا کله را بزمین خود برم و انجا رعایت
کنم لایان کفت اجرت خود را معین کن یعقوب عم کفت درمیان کوسفند بره
و بزغاله در انجا منم راست یا سیاه و هر میشی که سفیدی او با سیاهی او آمیخته
بود و هر بزی که قوام او سفید بود از کله من بیرون کن بعد از ان هر چه برین
الوان حادث شود آن زجرت من باشد و لایان بدان راضی شد و هر چه
بدان لون بود از کله بیرون کرد باقی تسلیم یعقوب عم کرد یعقوب علیه السلام
کله خود را از کله لایان جدا کرده بمسیره امام برد و دران مراعه که یعقوب علیه
السلام اغنام را آب دادی عضبان درخت فرو برده بودی بعضی از ان پوست
آن باز کرده بعضی بکذاشته ابلق رنک بودند غنم چون آب خوردندی در شکم او
لاد حرکت کردندی و چشم ایشان بران غضبانها افتادی بچه که جنبه آمدی انقع
و افلح و املح بودی بدین سبب یعقوب را علیه السلام غنم بسیار جمع شد چنین کویند
که این سخن در توریة مذکور است و اکر خواهی که مواشی فربه شود باید که جز اننه
آن مونث بوم پاره از شوره کیاه که انرا حمص کویند و پاره از شیرین که
انرا حلبه کویند الباب الثانی فی الاقتیاض صید کردن مهم از مهمات صناعاتست
زیرا که کفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی بود یا وحشی
و حیوان وحشی را دشوار توان کرفت لابد بود از فکر دقیق در ترتیب
مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از ماء و حیوان ذوالبطش را و حیوان زهردار
را بدست توان آوردن و بعضی از ان مقدمات کفته شد فصل فی صید السباع

جون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران کند شکسته شود و فیل
بیفتد و جون خواهند که شیر را صید کنند دو نفر قصد او کنند دو ف کشیان گردان
بزنند تا شیر بیرون آید انکه استاد قصد شیر کند و در دست او حربه بود و شاگردان
در پس او باشند هریک از پس دیگری اگر شیر حربه را بدندان بگیرد استاد قصد کند
دار قفایش بگذرانند و اگر حربه او کند و قصد استاد کند فرقه چند از دو قصد
شیر کنند سبک جنانکه در زیر شیر شود او را بکارد بزند و ایشان از پس ایستاده باشند
بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد است و از برای او در پس استاد
ایستاده باشند تا که شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر تواند کرد
و بگیرندش صید الحشرات اگر خواهی که جیزی از حیات صید کنی جرس
بجنبان مار جون بیرون اید ادرا بکفر به بزن که او بجای خود بماند نتواند رفتن
و اگر دیگری بزنی برود و ابراهیم بن هانی گوید اگر یک برک کنند تا در سوراخ
کژدم اندازی همه از انجا بیرون ایند اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی
و آب انرا با جیس یا دوشاب بیامیزی مکس ازان بخورد هلاک شود والله
اعلم جولاهکی هم از اهم امهات صناعات زیرا که گفته شد که انسان را
لابداست از ملبس و ملبس او نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد از اجزا
جامه ببافند و حیوانی پوست حیوانات شد و اوتار و اشعار ایشان اهل تواریخ
کویند جبا کته از صناعی است که آدم علیه السلام مباشرت کرده است و جون بزمین
آمده اند از صوف جنان از بهر خود و از بهر حوا جامه بافت و بر داشت تا خیت
ملازم این صنعت ابتدای انکه اصحاب او در همه وقتی از اول بوده اند
و اگر تصحیح ان میخواهی نظر در جولاهکان زمان خود کن و دیگر وقتها را

بران قیاس میکن اگر خواهی که جامه بافند از بهر تو جون با او قرار دادی با جبه
وطول و عرض ودقت باشد از ریسمان به به نیک حل کنند و از طول و عرض او
ناقص کنند و انکه قرار داده باشند که بهره رد زیبا فه نیکماه بیافند و اگر خسارت
ملازم اوست صنعتی بغایت عجیبست که درین صنعت استخراج کرده اند و اگر خسارت
ارباب او نبودی از اشراف صناعاتست زنده و مرده را بدان احتیاجست و مجاهد
کوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی علیه السلام میرفت جمعی از جولاهکان رسید
ایشان او را راه کژ نشان دادند نفرین کرد و گفت اللهم احقرهم فی اعین الناس
و با انکه از تخطیط و تولیف و نظر بران اشکال عجیب از صور شموس و حیوانات
و اشجار و کرها و نقوش و کتابت و عجبتر ازین صنعت حل نقشبند است که ناسخ
را از ان هیچ خبر نبود و هر بار که محرک بپندارد حیوانی یا درختی یا عقدی باد با دید آید و آن از
امور عجیبست فصل فی صید الطیور اگر کبتدر را بکوکرد و بخور منتش تلخ با او بکوبی در بزی
و بیفشانی تا مرغان بجینند جون بخورند بیفتند ایشان را بردار و دو زیت در حلق
ایشان بریزد تا با خویشتن آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنی و در زر انکه بیفشانی
تا کلنک ازان برچینند نتوانند پریدن و اگر نان را در عرعر سرشته و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد
و صیادان در کنار بحر جون خواهند که مرغ آبی صید کنند کدویی ببستانند و در سر آب
اندازند جند روز تا مستانس شوند انکه شخصی او که و را بر سر خود کند و در ابجار رود دود مرغ
بکذارد که از ان سوراخها می نکرد و در آب سیاحت میکنند مرغان آبی از وی هیچ نکریزند
یکیک را پای میکرد و بزیر آب فرو میبرد و پایش میشکنند و رها میکند
او بر سر آب می افتد بال شکسته نتوانند پریدن و دیگران هیچ از حال یکدیگر
خبر ندارند تا انکه بسیار از ایشان بگیرد و انکه رکوه بیاورد و آن جمله مرغان بال شکسته

دران اندازد و ببرد فصل فی صید السماک بذر الکشوثات و دری سپرگ کنند بپرد و زانکه
اورا و رعندیری ریزد که انجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند مرده و ایشانرا جنانکه خواهی
میگیر شیشه بگیر که خارج او صافی باشد و اورا پر از روغن کنند و سر شیشه را استوار
ببندد بموم و پوست انکه اورا در ریسمه بندد و در میان آب فرو بلد ماهی بسیار جمع شوند
و فرح و سروری در ایشان پدید آید جنانکه ایشانرا بدست بتوان گرفت و این از اعمال عجیبست
عجیبست فی اعمال العجیبه از اجدم یافت شد انرا بوقلمون خوانند و صنع یونانیان هر لحظه
بلونی نماید زمانی سبز نماید و زمانی زرد بود و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنجنان بود که بلم
او بفنسجی است از سواد و حمره و سدای او اخضر بود او مرکب بود از رقت و صفرت
جون ترکیب کند این الوان و آفتاب در مقابل او بود و هر زمانی برنگ دیگر نماید و صفت
موج صفت عزیست و آنجنان بودی که پنج جیوط را بر سپیدی ببچد بر هیئات
موج انکه اصل بود را رنگ کند جو جیوط را ازان دور کند خلاف لون بر هیئات
موج نماید و چنین گویند که ملک چنین جامه در غایت خوبی میخواست که تحفه بفرستد
ببعضی ملوک آنرا بر اهل حیرت عرضه کرد جمله معترف شدند که این جامه بیافند و در وی
صورت حیوانات و اشجار بود و صنعت در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا
یکی صنایع او گفت این جامه را عیبی هست هر که این جامه را ببیند گوید اهل جین
این ندانسته اند که طاوس عنقود مور بر نتواند داشتن ملک را این سخن پسندیده
آمد و آن جامه را بهدیه نفرستاد الباب الخامس فی البنا صنعت بنا از امهات
صناعاتست زیرا که انسان را لابداست از جای که آنجا مسکن بسازند اگر در صحرا
باشد متاذی شوند از آفتاب و باران و اگر بر خیام اختصار کنند از عدو و دزد
ایمن نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت

بنا همه عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود جنان باشند
که سلطان در مقر عز خود فصل فی وضع الساکن حکما جون خواستندی که دیهی یا شهری بنا کردی
موضع فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر ساحل میاه و اطراف جبال جایی که مهب
شمال بودی و ابواب آنرا بجانب مشرق تا جون آفتاب برآید موضع را روشن کند و کدورت
بخار از انجا دفع کنند و آستان سرا را اساس بدن استنباط کردند زیرا که اساس سرای
همجون عجزاست و غرفه خانه همجون دماغ و پشت سرای همجون ظهر انسان و وجه خانه همجون سینه او
و سرای همجون بطن و باد آهنج همجون بینی و خانه زمستانی همجون دل و مطبخ همجون معده و شش
انجا جون کبد و بالوعه جون مثانه و جاه جون امعا و دیوارها جون اضلاع و اخداع
جون اعصاب و بلاط جون لحم و ستونها جون استخوانها و درن سرایها جون سر
جون وسط دماغ و عشها جون پرده و صاحب الدار جون نفس و خدمتکاران
جون حواس و اما گرمابه از وضع جن است جنین گویند که جنی نزد سلیمان علیه
السلام آمد گفت از بهر تو سرای سازم که در خانه تابستان بود و در خانه
زمستان و در خانه دیگر بهار سلیمان علیه السلام امر کرد گرمابه موجود بیافتن
فی اعمال العجیبه جنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب انجا بدیه نیست
سوار داز نحاس کرد بر کرد او جهل و پنج فرسخ و علو او صد گز و او را مداینه
گویند و درین مدینه کتابیست در انجا آورده اند که این مدینه را ذوالقرنین
بنا کرد و کنوز در انجا دفن کرد و در میان این مدینه میلی هست از سنگ و هر که
بر بالا بدان سور مدینه رود خنده بروی غالب شود و او سنگ او را بخود کشد
و ابو حامد اندلسی گوید که این مدینه را سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده
است بدلیل قول الله تعالی و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل

بَيْنَ يَدَيْهِ بِاِذْنِ رَبِّهِ وبعد از سليمان عليه السلام جن بر انجا مستولى شد اگر كسى بر بالاى
آن سور شود جن اورا ربايد در انجا رفتند چنانكه سنگ از باروى در افتند وخنده در ان حال
بروى غالب شود واين مدينه را باب سيد امنت وحديث او مشهور است وچنين گويند كه
چون فراعنه مصر هلاك شدند مملكت بر زنان افتاد چون پادشاهى ديوكه بود در عهد او زنى
ساحره بود نام او بدوره او را گفت ما را رجال نماندند كه مملكت ما را بشمشير نگاه دارند
از بهر ما سحرى بساز كه دشمن قصد ما نتواند كرد بدوره از بهر او خانه بساخت در ان خانه صور
بنگاشت بر ديوارهاى او بهر عددى كه قصد مصر كردى آن صورت در ديوار بحركت در آمدى
اگر آن صور را چشم بر كندندى يا پاى چهارپا بشكستندى مثل آن بر آن دشمن واقع شدى چون ملوك
اين حكايت بشنيدندى ترك كردندى واين در خواص مصر آورده است مشهور است واز بناها
اى عجيب مناره اسكندريه بود وبالاى او مينائى بود چون مركبى از مراكب روم روانه
شدى در مينا پديد آمدى وآن مينا بود تا زمان عبد الملك مروان شخصى از فرنگ آمد ومسلمان
شد وچنين نمود كه او از فرنگ گريخته است واسلام او درست وليد بن عبد الملك انكه
يكروزى گفت در زير مناره اسكندريه گنوزها اسكندر است اگر فرمايى من آن گنوز را
بيرون آرم ومناره را باز باجاى كنم وچون از بهر عبد الملك استخراج داين كرده دستگاه
تمام يافته بود وليد با او قومى را بفرستاد تا مناره را اكثر خراب كردند فرياد برآوردند
اهل اسكندريه پس بر مركبى نشست وبفرنگ پيوست ومناره را باين هيات رها كرد
كه در زمان ما است وابو خطيب گويد در تاريخ بغداد كه چون منصور بغداد را بنا كرد
در سراى خود قبه بساخت علو او هشتاد ذراع وبران قبه سوارى بود ونيزه در دست
چون از جانبى خارجى پديد آمدى آن سوار نيزه بدانجانب اشارت كردى وبعد از
روزى چند خارجى برسيدى وآن سوار از ان قبه بيفتاد ديگر روزى كه مصرى عظيم بود وباد

سخت در سنه تسع وعشرين وثلثمائه وان قبه علم بغداد وامارت بنى العباس بود از وقت بناى او تا سقوط است
وثمانون سنه وچنين گويند كه باندلس بمدينة الملوك گفتندى هر كه از ملوك متوفى شدى تاج او در ان خانه نهادى
وبدان تاج نام او ومدت عمر ومدت ولايت نوشته بودى ودرين خانه درى بودى قفل هر كه بپادشاهى
بنشستى قفلى بران در نهادى ووصيت كردى كه انكس كه بعد از وى بود در آنرا هيچ نگشايد تا پادشاهى
بيكى رسيد نام او وزيق خواست كه آن در را بگشايد اساس واساس نزد وى جمع شدند واو را منع كردند
آن گمان برد كه انجا مال بسيار است آن در را بگشاد ودران خانه اشكال عجيب بود بر ديوارها براسبان نشسته
بعمايم وبر ديوار انجا نبشته بود ملك باقى بود مادام كه در بسته باشد چون اين در را بگشودى ملك
از ما رفت ازريق پشيمان شد وعرب آنسال قصد آن بلاد كردند وبگشودند الباب السادس
فى الحدادة آهنگرى از صناعاتست كه منفعت عام باشد وبدانكه هيچ صنعتى نيست كه آهن را
دران يا در ذات او مدخل نيست ابن عباس رضى الله عنه گويد آدم صلوات الله عليه چون
بزمين آمد با وى مطرقه بود وسندانى وكلبتين اول چيزى كه بساخت تيشه بود كه تا چوب بدان
تيشه بتراشد بعد از ان كارد بود تا گوشت بدان ببرد واول كسى كه شمشير ساخت دو مرد
بودند از بنى قابيل يكى را نام تابل بود وديگرى را توبل انكه پس از طوفان برهمن ملك هسند صاحب
الملك ساخت فى اعمال العجيبة ازجمله صنعت زره است داود عليه السلام الهام
كرد دو فرشته را ديد يكى با آن ديگر گفت نعم الرجل هذا يعنى داود عليه السلام از بارى عز
وجل درخواست كه او را صنعتى آموزد تا ماكل آن از ان بود بارى تعالى او را صنعت
درع بياموخت كما قال الله تعالى وعلمناه صنعة لبوس لكم لتحصنكم من بأسكم فهل انتم شاكرون
وچنين گويند كه قفال شاشى قفلى بساخت وزنه دانگى با مفتاح وفراشه قفال مروزى
يكى بساخت وزن او طسوجى با فراشه ومفتاح اگر خواهى كه نرم آهن را فولاد كنى آنرا چرخش

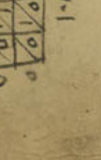
عرضه كن تا پسخ سود اگر پوست رمان وهليله وگوزن بران فشان تا فولاد شود واگر خواهى كه نرم آهن فولاد شود
بر آتش عرضه كن تا سرخ شود اگر از ادروغ برشن با در آب زمانى اگر اين دو سه بار مكرر كنى نرم آهن شود واگر آهن را
بمراره غنم وبول حمار آب دهند جراحت او التيام نپذيرد اگر خواهى كه تيغ زنگ نگيرد رصاص را
بروغن بساى در روزى چند رها كن انكه تيغ را بدان طلا كن هرگز زنگ نگيرد اگر تيغ را چون
شتر آب كنند تا آب دهى صمصام شود وهرچه بدان زنى ببرد واگر خواهى كه كارد براى بود آنرا
باب زاج ده خوب برا شود اگر خواهى آهن زنگ نگيرد او را آب ده بروغن گل هيچ زنگ
نگيرد واگرچه مدتى پديد ماند والله اعلم بالصواب الباب السابع فى النجارة
درودگرى از صناعات شريفست واز امهات صناعاتست زيرا كه فايده او عام است اما اهل صحرا
حكايات بسازند واهل بلاد سقوف وابواب وغيران واز اعمال عجيب او كشتى است چون بارى
عز وجل خواست كه قوم نوح عليه السلام را غرق كند وحى فرستاد بنوح عليه السلام بصنعت كشتى
وبفرمود تا از ابر شكل مرغى بسازد چون سينه مرغ وگوبل او چون دنبال مرغ واز اعمال عجيب منجنيق
است وباعون وچنين گويند كه اين اعمال را جن وضع كرده اند واز اعمال عجيب آنست
كه جانه را كه مربع هر ضلع را با صد ذراعى كه طول هر يك هشت گز بود سقف سازند وانچنان بود كه هر چى
را سرى بر ديوار نهند وآن سر ديگر بر درخت ومنها عجلة البناتين وآن صنع
اهل خوارزم است وانچنان بود كه شبه سريرى بسازند لطيف وبر يكجانب او بكره ترتيب
كنند بر جانب ديگر وعمود سقا چهار چنبره را بران سرير نهند انكه درميان آن عمود ها
رود وآن عمود ها را بردارد چند انكه قوايم مرتفع شود ودو ديگر بر زمين زنند وهرجا كه
خواهد روانه گرداند كه بكره گردد وزيادت بسقا رسد واين صورت اوست
ومنها صندوق الساعة وانچنان بود كه صندوقى بسازد كه طول آن دو گز باشد وعرض او

يك گز وبر بالاى صندوق قبه بود وبر بالاى قبه سوارى بدست او نيزه ودر پهلوى قبه قمعى
بود ودر زير قمع خانه وآنرا بيت الشرب خوانند بدان قدحى انبوبه بود ودر وسط قدح عمل
سجاده ودر زير آن سجاده چرخى بود كه بر ميلى گردد وبران كلابى كه با ميل پيوسته بود وآن
چرخ بر ميل قايم بود وسوار بر سر آن ميل باشد ودر زير چرخ تيح حوضى بود وآن
حوض انبوبه مسدود بود ودر صورتى كه خدمت كند ودر قفاى صورت پيپلدبود
منقلى در وبسته ودر زير كفه موضعى بود واز ين حوض انبوبه بود در صورت ساقى چون
شراب را در قمع ريزند كه بجنب قبه است از انجا به بيت الشراب ريزد واز
بيت الشراب بقدح عمل آيد انكه از قدح بچرخ ريزد چرخ را ميل بگرداند وميل كلاب
را وكلاب آن چرخ ديگر را وآن چرخ چون بگردد ميل آن سوار را بگرداند انكه
شراب در حوض ريزد كه در زير چرخ است واز انجا بدان كفه رود كه در صورت
بسته است كه خدمت كند وچون كفه پر شود شراب از انجا بحوض ريزد وآن حوض در
انبوبه رود در صورت ساقى ريزد وچون صورت از شراب پر شود گران گردد در زند
در را بگشايد وصورت بيرون آيد وشراب را در قدحى ريزد كه نزد او نهاده باشد
وچون خالى شود باجاى خود رود وچون باجاى خود رفت سوار كه بر قبه باشد ساكن شود
واشارت كند به نيزه بيكى از حاضران تا آن قدح شراب بوى دهند والله اعلم
ومنها صورة السرير كه پادشاهى بر وى نشيند سلاح داران از زمين بر اينه
گرد بر گرد ان سرير ايستاده باشد وانچنان بود كه سرير شادروان بود از چپ وراست
واز پس وپيش ودر زير ان شادروان صورت سلاح دار وبر شادروان
مرقها باشد كه سهل منفتح شود وآن صورتها را هر صورتى را حيلى باشد وآن رسنها را
يكطرف در سور بسته باشد وطرفى ديگر فرو گذاشته در طبقه زيرين چون ملك بر سرير

نشیبت در حال فراش در طبقهٔ زیرین آن رسپنها را نگشد آن در باکشوده شود و آن صور
از انجا بر بالا آیند سلاح پوشیده دکر دبرکرد سپر بایستند و با دام که ملک نشسته شاید
ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراش آن رسپنها را بکشد و فرو گذارد آن صور با بجای
خود رود و این صورت انست والله اعلم ومنها صورة یشعل الشموع و انجنان بود
که سریر سرخی بود و بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی و در زیر صورت
حوضی بود و از حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه رنگ از ان انبوبه بر پر چرخ میسنه ند چرخ را
میکرداند و چون چرخ را چنانکه بکردانید میل را بکرداند پس صورت را بکرداند و در دست
صورت شمع افروخته باشد کرد دو شمعها را افروزد که کرد بر کرد سپر باشد
و این صورت اوپت و انجنان بود که صندوقی پر زد بر شکل مخروطی سر او تنگ بود
و آخر او فراخ و در ان صندوق چهار طنبوره بود هریک در مقابل دیگری و در میان
صندوق میلی قایم بود و بران میل چهار رشوک و بر سر ان میل صورتی نشسته بود
و بر سر میل دو مسطره بود هریک آن دیگر را قطع کند بتقاطع و بر اطراف آن مسطرها
مثقلات میبود و بود چون صورت بجنبانی مثقلات بجنبد مسطرها در حرکت آید میل را
بجنباند و چون میل بکردد شوکات او بر اوتار طنبورها برخورد و چندانکه صورت کردد
آواز طنبوره آید و چون صورت ساکن شد ردی او فراکسی بود و بر وی حکم کنند و نقود بن
صانعی بود اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود در پس در ایستاده
هرکه برفتی ان صورت در را بکشودی و چون در آمدی دیگر باز بستی صانعی دیگر نزد او آمد
الصورت را بدید کفت ای استاد خوب ساخته این صورت لیکن یک چیز بر تو فوت شد
کفت آن چه چیز کفت اگر اندک زیبقی در چشم او بودی تا حرکت میکردی کفت راست
کفتی و آنرا در حال و ساعت باطل کرد الباب الثانی فی التجارة بازارکانی

از صناعات شریفست و آنرا پادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق عالم و انتظام
امور ایشان موقوفست بر بازرکانی زیرا که آنچه مردم را بآن و حاجت افتد از متا
عها و دارو ها و قماشها چه در موضع حاضر نبود اگر بازرکان نیا ورد ی حاجت افتادی
بایستی بدان شهر رفتن که آن متاع بودی و حاضر کردن و دران تعب بودی بارعجز
و جل از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار در کوب بحار اختیار
کرده اند از بهر مال تا متاع شرق بغرب میبرند و غرب بشرق از بهر جمع مال و یکی از ایشان
همه عمر دران صرف کند عاقبت آن مال در دریا غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان
ظالم از وی بستاند و احسن احوال آن بود که بمیراث اقارب او رسد فسبحان من جعل
غفلتهم سببا بمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان در بعضی اولاد خویش استعداد حکمت
ندیدند ایشانرا بتجارت فرمودند تا ایشانرا بسبب معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود
که در مداخل خسیس شروع کنند و از وصیت ایشان یکی انست که متاع را بطالب اول
باید فروخت که ارباح توفیق است و رایج در همه سوقها تابع باشد و کفتند هرکه چهار
بار خرد در فریت یا حبوب بخرد و بفروشد و دران ربح نکنند فلاربح الله و کفتند
که بدانید که بهترین ان عقیان است پس بهترین لآلی عیون بود پس عمانی و بهترین
یواقیت عضدی پس رمانی و بهترین زبرجدی ضرری بود و بهترین فیروزج از هر بود پس
ابو اسحاقی پس شامی و بهترین عقیق جگری بود و او راکیدی کویند و بهترین الماس بلوری که
با سرخی زند و مرجوهری که صافی و درخشن بود و از ین جواهر آنکه کفته شد مختار باشد
ومنها فی العبید والاماء بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سپاهانی که ایشان
را از ناحیه زنج آورند و بهتر مالیک انست که عاقل و فرمان بردار بود و بهترین کنیز
کان که او را شرم و عفت باشد و او را بمنا صفت رغبت نبود و از حیوانات

انسی یا وحشی که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی انست که الفت کیرد
و مستانس شود و بهترین باز ازرق بود و بهترین شاهی سیاه بود و غزالی پس شنیده
و بهترین باشق غزابی بود پس شنیده و بهترین اسپان بکیست بود و انکه خنک اکنا اشقر انکه
دیزج ومنها فی العود بهترین عود منجوج است وان سیاه بود و سخت و سنکی
پس مبدلی پس صنفی پس قاری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کنند
تا شمع و کچ یاد آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحی است و بهترین ریاحی قیصوری
و نکاه دارد تا رخام و حص و مصطکی باوی آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بد
ترین انکه از هندوستان آرند زیرا که از تری دریا تباه شود الباب فی زخرفة
البیت ولبس البدن بهترین جامه آن بود که ناعم بود و صفیق بهترین
حریر سوسی بود و بهترین سنجاب خوارزمی بود و بهترین برطاس اسود انکه اجر
که از خزر آرند و بهترین لون انکه ابیض بود و بهترین خرش ابوزی خوارزم بود
و منقش انکه ساوج و بهترین انست که ابریشم او بسیار بود و رمینانش رفیع و
و بهترین و بیتی انست که ناعم بود و صفیق و بهترین پوستیها انست که موی او نرم بود و بهترین
تاقم انست که اذناب او بزرک باشد و بهترین سمور انست که سواد او سیده باشد و آنکی
صینی بود انکه خرزی و بهترین قندز انست که تار او دراز و ستبر بود و بهترین فرش
قالی بود انکه حسروانی انکه اشتری فی ادوات الکتابت بهترین تیغها
هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها سمرقندی
انکه بغدادی و بهترین کاسها چینی بود انکه فرغانی انکه کاشی و بهترین کمانها دمشقی بود
و بهترین نیزها جرجانی و بهترین راس المال بازرکانان را دیانت باشد زیرا که ناقد
بصیر است زیرا که بازرکانان چندانکه خیانت کنند یکبار راه زن بستانند یا در بحر غرق

شود با ظالم بزجر بستاند بهترین باب بر دو حکایت ختم کنیم حبشیان کویند که بعضی
از تجار امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکباری
کیسهٔ اطلس پر از زر سرخ از وی کم کشت بازرکان از ان عجب بماند زیرا که هرکز
او را زیان نیفتاده بود دیگر روز بر بام سرای خود رفت کیسه بر بام افتاده بود کسی که
ماسر بوده پیش خود بنهاده بوده و زغن پنداشته که او کوشت پاره بود
و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر انست که بازرکانی در کشتی میرفت و دران
کشتی بوزینه بود و بازرکان صرهٔ زر داشت بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست
و آن صره را در ربود و بدقل در دوید و بر بالای دقل بنشست و آن صره را بدندان
بکشاد دیناری در آب می انداخت و دیناری در سفینه قصد کردند که بوزینه را
از دقل بینداز زند بازرکان کفت بکذارید که آنچه میخواهد بکند بوزنه یک نیمه در آب
انداخت و یک نیمه در سفینه از دقل بزیر آمد بازرکان کفت ای قوم من مردی خال
بودم سرکه فروختمی و آب بر سر آن کردمی این مال از انجا حاصل آمد آنچه آب داخل کرده
بودم بهای او با آب رفت و آنچه سرکه بود در کشتی افتاد و بماند والله اعلم
الباب الثالث فی الحساب صناعات حساب از صناعات شریفست و بدان
حاجت دوام دین و دنیا و انواع او بسیار است الا اقتصار کرده آید که در دوا این
مستعمل است زیرا که فایده آن عام است حکما کویند اگر تامل کنی که اصابع را در وقت حساب
و عقود و از برای مراتب حسابی کوی که باری عز اسمه اصابع را نیافریده است الا از برای
این صنعت زیرا که عدد چهار مرتبه است احاد و عشرات و مآت بنصر و خنصر و وسطی
از بهر مآت و سبابه و ابهام از بهر الوف تا ده هزار بانکشت توان داشتن انکه
بر دفتر بنویسند و دکر بار آغاز کنند از پنج انکشت به جای انواع حساب درست


شود و بام واد بنان احوال اقلیمها را بیان توان نمود ومنها فی اخراج الخ تم
جون خواهی که بدانی که انکشتری در کدام انکشت است بکو تا از ابهام بشمارد بدان انکشت
که انکشتری در وی بود آنکه مضاعف کن آنکه بکو تا در پنج ضرب کند و مجموع را یک نکاه
دار آنکاه بکو تا ده می اندازد اکر یکبار انداز د انکشتری در سبابه و اکر دو بار انکشتری
در وسطی بهست و اکر سه بار در بنصر و اکر چهار در خنصر و اکر خواهی که چیزی پنهان
کرده بود آنرا بدانی بکو تا آن خود بشمارد تا آن شخص که صاحب حبه بهست آنکه در
چهار بزند آنکه ربع آن مجموع را یک نکاه دارد آنکاه سی سی می اندازد و هر بار که
می اندازد یکی را از وی بر میکرد چون دیکر نتواند انداختن به پس تا با تو چند آیت
از وی بشمار که انجا که برسد حبه با وی بود چون حیوانی که عددی را که در ضمیر بود
بدانی بکو در ضمیر عددی را تصور کند بکو تا نیمه آن عدد بر وی افزاید آنکه بپرس که
کسر دارد یا نه اکر کسر دارد بکو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نکاه دار و اکر کوید
کسر ندارد بکو تا النصف آن مجموع بر وی افزاید و بکو که کسر دارد یا نه اکر کوید کسر دارد بکو تا تمام
کند و از برای کسر دوم دو نکاه دارد و اکر کوید کسر ندارد هیچ مکیر بکو تا نه نه می اندازد
چهار بکیر با آن ضم میکن تا بسبب کسر چون دیکر نتواند انداختن بشمار آن عدد که
با تو بود عدد ضمیر باشد والله اعلم ومنها فی حیث الرفیق
دو مرد باهم رفیق شدند از راه با یکی دو رغیف است و با دیکری سه رغیف مردی با ایشان
همراه شد هر پنج رغیف را آن هر سه بخوردند اسحق سیم پنج درم بایشان داد کفت این بهای
نان شما بر تدر نانی که از شما خوردم صاحب رغیفین دو درهم برکرفت و سه بدان رفیق داد
جون باهل خبرت رجوع کردند کفتند صاحب رغیفین را یک درهم و چهار درهم از آن
صاحب ثلاثه ارغفه بود شخصی پاره زمین فروخت طول آن صد کز و عرض او صد کز مشتری را

کفت دو قطعه بده و موضع هر یک را طول پنجاه کز پیدا است که آن تمام حق او است چون باهل خبرت
رجوع کردند کفتند یک درهم مستحق بود مردی مردیرا اجره کرفت تا از بهر او چاهی کند ده کز
بده درهم چون نه کز بکند نه درهم مطالبه میکرد باهل خبرت رجوع کردند کفت هشت
درهم مستحق بود و چیزی از درسی و چنین کویند که فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد
ملک هندرا خوش آمد کفت آنچه میخواهی بکو تا بدهم فیلسوف کفت بتضاعف سطرنج مرا
دراهم بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم چهار و بخانه سیم هشت و برین نسق ملک کفت ظن
من در خود فاسد کردن چه محل دارد بدین قدر خواستن از من وزیر کفت ای ملک خزاین
هند باین وفا نکنند انکه این را کجا جمع توان کرد ملک کفت طلب جایزه به از وضع سطر نجت
وچون عنصری این حکایت بشنید خواشت تا در مقابل او سلطان محمود را مدحی کوید تا آن
مدح را اکر و عالی بود و بطول عمری که اکر تضاعف رقعه شطرنج را بدان قسمت کنی هر روز را
الفی درهم اید و آن اینست   شاها هزار سال تو در مملکت بزی   و انکه هزار ماه بعشر اندر رو
جلال   سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز   روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال
الباب العاشر فی الکتاب کتابت از اشراف صناعات است و چون کلام را
ثباتی نبود انقدار که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صناعت
کتابت را ایجاد کرد تا آن معنی محفوظ بماند و حاضر کلام غایب را فهم کند و اخلاق علما
سلف را که ایجاد کرده اند دریابد و فواید حکما و عقلا کذشته ضایع نشود و از معنی
باری تعالی عبارت کرد که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب
نیکو داند و رسایل مقامات را مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن
بخاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض
و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر حاجت صرف میکند همچو عطاری

که جمله انواع عطر داد و پیش او باشد و اکر چیزی پیش او محتاج الیه بود نزد دیکری نباید
رفت عمرو بن سعده وزیر مستعصم بود کوید یکباری در سفری مردیرا دیدم مرا نمی
شناخت مرا کفت صنعت تو چیست شرم داشتم که کویم وزیرم کفتم صنعت من
کتابت کفت کتاب پنج قسمند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اخبار و کتاب القضاة
و کتاب الشرط تا انت اعزک الله کفت اکر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد او چون
یونسی تهنیت یونسی یا تعزیت کفتم این ساعت بدو و تو فی نیست کفت اعزک الله
کاتب رسایل نیستی کفتم انا کتابت خراج کفت اکر خواهی فراخی زمینی را مساحت کنی
وحده کفت بر سلطان ظلم کرده باشی کفتم نمیدانم کفت کاتب خراج نیستی کفتم
کاتب اخبارم کفت اکر دو لشکری باشد یکی اینکه شکافته لب بالایی دیکی
انکه شکافته لب زیرین ایشانرا در دستور چکونه ثبت کنی کفتم بنویسم اینک
الاعلم و اینک الاعلم کفت اکر معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست کفتم
نمیدانم کفت کاتب اخبار نیستی کفتم کاتب قاضی ام کفت اعزک الله اکر شخصی متوفا
شود و زنی را بکذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری زن پسر را بکیرد
و کوید پسر از آن منست و دختر از کنیزک چکونه واقعه را فصل کنی و تو تا پ حاکمی کفتم نمیدانم
کفت اعزک الله کاتب قاضی نیستی کفتم کاتب شرطه ام کفت اکر شخصی بر دیکری خیانت
کند بموضعی دکر چیزی بر سر آرند ما مویه حاصل آید چکونه حکم کنی کفتم ندانم کفت کاتب
شرطه نیستی عمرو بن مسعده کوید او را کفتم تو جایکی این از کجا آموخته کفت اعزک الله
جایک سخن نه جایک جامه کفت او را با خود برکرفتم و شغل نیستی برای او ترتیب کردم
و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب سلیمان
بن داود علیهما السلام بنزد بلقیس نوشت ملکه یمن و به هدهد داد تا بنزد او برد که

تا بنزد او برد که بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است
امر و نهی و تهدید و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک که غالب
بود و چون ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل بود و عبدالملک مروان بحجاج نوشت
اما بعد فانک سالم کسی نمیدانست که این چه معنی است تا عاقبت معلوم شد غرض از آن
بیت این بوده است که از بعد فرزند خود کفته است   یدیروننی عن سالم وادیرهم
وجلد وبین العین والانف سالم   و حجاج مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده
بود و او را بالتقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء
ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر قتیبه رو بمستعصم بفرمود تا جواب آنرا بیندیشد
هر کسی جوابی اختیار کرد معتصم از آن جوابها هیچ نپسندید و کاتب را کفت بنویس اما
بعد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید عبدالملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر
روم بولید نوشت کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اکر صواب خراب کردن بود
پدرت خطا کرد و اکر صواب خراب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب آن نوشت و دا
ؤد و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان
وکلا آتینا حکما و علما بعضی از عمال مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد بهدیه مروان عبدالحمید را
الحمید را کفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبدالحمید بنوشت بود جدت بشر امن السواد
وعددا اقل من الواحد لبعثت الینا و بعضی فرا د خلفا محاصر بود و از دشمن بخلیفه نوشت
و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب بنوشت کتبت و یدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب
وها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی
بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و از وی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد تا اخر الامر
بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک فاکتب فی جوابها یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا

فاتنا بالقعد نا ان كنت من الصادقين وكاد دايقتلونني فلا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع
القوم الظالمين عالمي را مردی دید که پنهان آمده بود و سخن رای شنید بفرمود تا او را بردند و
محبوس کردند بملک نوشت فاستبرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بازنی کوری بگرفتند
کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب خواری بود حلیه مردم نوشتی مردی چهره
آمد بغایت زشت روی مختلف الخلقة کاتب حلیه او را ضبط نمی توانست کردن بنوشت یا تنک
بهذا الجواب انه من آیات الله وعبره وتدعمه لشی والی نار الله وسقره والله علیم بالصواب فصل
فی توقیعات الحسنه مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون
بر بالای کتابت او بنوشت اخی انت ومولائی فما رضاه فارضاه فشیا انت تهواه فانی انا اهواه
لک الله علی ذالک لک الله واد را رها کرد اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه او بنوشت
کلما تکونون یوتی علیکم در ولایات خراسان وبی است انرا رایکان خوانند شخصی از سلطان
محمد خوارزم شاه آنرا بمیشتی طلب کرد بر سر رقعه نوشت رایکان را رایکان شوان داد و دیگر
حسن بن سهل بحسن نوشت دران وقت که او مال بسیار بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای رقعه او
نوشت لا سرف فی الخیر واصادر را معاش مفاخر شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانک
برآوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدان دادند و در انجا معاش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای
او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و شاعری ناصر را مدح گفت و
دران قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو پیش از معتصم و موصل به از معقوبه
معتصم موصل بابی تمام داد تو معقوبه بمن ده ناصر بر بالای آن بنوشت لو كان حقا فی ارجا
ورجله لحق الزوال ولم يعبه الارنب

الباب الحادی عشر فی العروض

عروض میزان شعر است بعروض صحیح را از فاسد بتوان یافت و اجزای شعر سه قسمست
سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع ضعیف و ثقیل اما ضعیف متحرکی بود و ساکنی

چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چنانکه لم و ثم واما وتد بر دو نوعست مجموع و مفروق مجموع دو متحرک
بعد از ان ساکنی چنانکه وعلا و متفرق متحرک بود و میان ساکنی چنانکه قال و سار و ناصله بر دو
نوعست صغری و کبری اما صغری سه متحرک بود بعد از ان ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و کبری
چهار متحرک بود بعد از ان ساکنی چنانچه دگبری پیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع
نشود الا در قوافی مخصوص و هر شد و دی دو حرف بود اول ساکن و دویم متحرک و معتبر
در تقطیع تلفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصول افاعیل
هشتست دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن
متفاعلن مفعولاتن هرچه بعد ازین آید آنرا عریض گویند و آخر آنرا ضرب خوانند و هر بیتی
را عروض بوزن ضرب بود و بحور پانزده باشد و ذکر آن کرده شود یاد زن یا مثال و اصل او فعولن

مفاعیلن چهار بار و بیت آن اینست | ای خیار سما بلا رس قد مرت به اعصر من عهد
کسری شاپور | واصل آن فاعلاتن فاعل اربع مرات | ان قومی و تر هم و ظلول دل می
برحتهم طارقا حین یعرف من دمن | واصل او مستفعلن چهار بارست
یا رجاء الاربعین منکم یا عجوبه لم یا عهما شوقه ولا مالک | واصل او مفاعلتن شش
بار و بیت او اینست | اذا عصیت هوا اسد علی احد جا لهم
الملوک لاجلها غضبوا | واصل او متفاعلن شش بارست
واذا صحوت فما اقصر عن هذا و کما علمت شمایلی و تکرمی
واصل او مفاعلن سه ست مرات | لقد سافیل فی الاخداع الطعان
کاشادنیک یوم النین غزلان | واصل او مستفعلن سه ست مرات
و بیت او اینست | دار السلمی اذ اسلمی جاره فقربری امانه مثل الریر
واصل او فاعلاتن است ست مرات و بیت او اینست | ابلغ النعمان عنی مالکات

انه قد طال حتی و اشتغل اری | واصل او مستفعلن دو بار مفعولات دو بار
تقحم فی خاقانه بالاموال فی المنزل ستوحش رب الحال | واصل او مستفعلن مفعولات
مستفعلن دو بار | ان ابی الرنیه لا یزال مستملا | للخیر یلشی فی مصره العسر فا
واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلات دو بار و بیت او اینست | حل لیلی
من دریا فناد | ولا دهلت علوبه بالسحال | واصل او مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن دو بار و بیت او اینست | داعی فی راعی و سادسی | فلم اعقل اذا می بنا
حیتی | واصل او مفعولاتن مستفعلن دو بار بیت او اینست
یا اخوان قد لج لی ما عادلی من تذکار عهد الصبی فیما خلا | واصل او مفعولاتن
فاعلات فاعلات دو بار و بیت او اینست | البطن منها خمیص بطوادالوجه یحکی هذا فی
الاسماء | واصل او مفعولن ثمانین مرات و بیت او اینست
فاما تمیم بتمیم بن مر نالقاهم القوم روی بناما | و دایر پنجست طویل و بسیط
و مدید را یک دایره است و انرا مختلف خوانند زیرا که اجزای آن مرکب از اجزای خما
سی است و سباعی و طویل را مقدم دارند زیرا که اول وتد است و آن دو بحر دیگر
موخر زیرا که اول ایشان سبب است و وتد قوی از سبب بود اما مدید منفک بنود من عندان فی فعولن
فاما البسیط منفک شود من عند عین طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و این صورت او است
داما وافر و کامل دایره باشد و انرا دایره مؤتلف گویند زیرا که این دو مرکب
بود از اجزاء سباعی بکر و اجزای او متمایل بود و آخر را متقدم دارند زیرا که اول آن وتد است
و او اقوی باشد از کامل زیرا که اول آن فاصله بود و چون خواهی که کامل را از وافر فک
کنی از عکس فک توان کرد از مفاعیلن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی توان کردن
از متفاعلن و این صورت اینست | و هرچه در رجز و رمل دایره ایست

انرا دایره مشتبه خوانند زیرا که هریک از اجزای او مشابه آن دیگر باشد از بهر انکه سباعی است
و هرج را مقدم داشته اند از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هرج فک کنی
از عیلن فک توان کردن از مفاعیلن واذا اردت ان یفک الرمل من الهزج فکیه من لن
مفاعیلن بعضی را از بعضی فک توان کردن اعتبار کن و این صورت او است واما سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود و ان دایره را مختلف خوانند از بسیاری
بحرها این نام بر وی نهادند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند که درین دایره بعضی را از بعضی فک
توان کردن و اگر خواهی که مجتث را از سریع فک کنی اول از مفعولات اول فک توان کردن
این طریق این بحور است چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی این صورت او است
صورت دایره متفقه اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است
و خماسی است و بر اصل خلیل ار دایره متفق چیزی منفک نشود از موضع کن از فعولن از برای
انکه گوئی لن فعولن فعول همچنان شود و بعد از متقارب ترتیب کند و بیت او اینست
همانا پس الصبا لما غاتما | بعد ما کان ما کان من عامر | و حدود شش پنج است اول متواتره
و آن انست که در اجزای شعر سببی خفیف باشد دویم متدارک و او انست که در اجزای او دو متحرک جمع آمده است
سیم مترادف و آن ان باشد که در اجزای او دو ساکن بود چهارم متراکبست و آن ان
باشد که در اجزای آن فاصله صغری باشد | اما متکاوس است و آن آن بود که در اجزای او
فاصله کبری بود و عیوب شعر او پنج است | اما اقوی آنست که حرکت در روی مختلف بود
چنانکه گوینده خالصه لعبد مناف و دان قصیده بیشی بیارد در حال ه مکه مستون عجاف پنجم
اکفاست و انچنان بود که حروف روی مختلف بود اما در مخرج متقارب باشد چنانکه ظهیر
گوید | قمر بهری شه لبعش شدشید | و بیتی بیارد قافیه او طرزند
ایطاست و آن چنان بود که قافیه مکرر شود اما تضمین و آنچنان بود که قافیه بیتی به بیتی

تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه گوید سپاس هواران عنا اذا انالپس ازان دو بیتی
دیگر گوید تضمنا هم قیصری مشهور است که بیتی مشهور در شعر خود درج کنند چنانکه کمال اسمعیل گوید
زگفته قدما بیتکی بخواهم گفت که هست تضمین بر آستین شعر طراز ادب بکیرد
فصاحت بکیرد شعر بکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز سنا دست دانجبان
بود که شعر مردف بگویند و بیتی متقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید بر تافتست بخت مرا روز
کار دست و درین قصیده بیتی یار دافکار دست این باب علمی بسیار است ولیکن
انجا بیش ازین احتمال نکنند والله اعلم بالصواب الباب الثانی عشر فی
الموسیقی از صناعاتی که هست که موضوع او جوهر ریاضی نیست و آن نغم الحان عالی است
متناسب از ایشان آن بود که در نفس نشاطی بود پدید آید و در حرکت آید و باشد که درد
همی عظیم پدید آید چنانکه بگریاند و اول امر او چنان بود که حکما آنرا وضع کردند از بهر بیماران
زیرا که شب الم و مرض و ثقل بر بیماران بیشتر از روز باشد خواسته که بیمار آنرا اگر بدان
الحان استخراج کردند که در عرس ها استعمال کنند و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم
حزین چون بگریند الم حزن کم شود انکه الحانی استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند که
سبب نفس را عوایض مختلف میشود با ختلاف غنا چیست سبب جواب داد که نفس نزد سرور در
حرکت آید چنانکه اثر بشاشت در بشره پدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که بر
خیزد و رقص کند و نزدیک حزن بغور فرو شود و پسی که آوگشته اجزای دخانی پیرون شود
واین دو حال ملازم نفس است درین دخان واگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که متضمن
معنی بود که لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم تر بود و باشد که بحدی رسد که طاعت نفس
بگذارد و عقل او برود و چنین گویند بربای عالی بودند بسته مقفا با دار خوش غنا میکرد و جزی
از ملاهی میزد و این بیت میخواند سیبقی لها فی المضمر القلب والحشا سریره دو

دو یوم تبلی السرایر خود را از بام درانداخت و از پس ان مغنی برفت که این میگفت و او را از آن
آسیبی نرسید حکما چنین گویند که تالیف نغم همچون نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت
فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تالیف نغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت و معرفت
پردها و ادوار و معرفت ایقاعات هرکه ازین چیزی خلل یافت نقصان با دید آید همچون شعری
که وزن او راست نبود یا لفظ او از روی نحو کج بود و امثال او و هرکه شعر گوید که یک مصرع او مساوی
آن دیگر نباشد گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلب و طینت و تحصیل آن سهل بود لیکن قوت
طبع ملایم بود که قابل آن معنی از آن حاصل نتواند کردن اگر در فطرت نیفتاد و چون طبع ملایم بود
هر حالی را از فرح و غم آوازی نهد که ملایم آن بود که در مجلس آواز آن زند که ملایم آن مجلس بود
و چنین گویند که استاد ابو نصر بن ترخان الفارابی رحمة الله علیه واو اول حکیمی است که در اسلام پدید
آید و جمله علوم را نیکو دانستی و موسیقی علمی و عملی را نیکو دانستی ملوک آنرا طلب کردندی زیرا
که اکسیر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را بشهری بشناختندی
از آنجا سفر کردی تا آنکه که یکی از ملوک آنرا بشناخت و نزدیک خود حاضر کرد عود را بساخت
و از بهر ایشان بزد چنانکه جمله طربناک شدند آنکه از نوع دیگر بزد جمله بگریستند آنکه نوعی دیگر بزد جمله
بخفتند و ایشان را بجا بگذاشت و برفت و این حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع
شود بغایت موثر باشد و اگر از دهان معشوق باشد بیم بود که مفتون کرد و چنین گویند که شخصی را
زنی مطرب عاشق بود قوالی برین بیتها کرده اندر بگفت و آن اینست علامة ذل الهوا علی
العاشقین البکا ولاسیما عاشق اذا لم یجد مشتکی دران شخص ازان اثری عظیم ظاهر آمد مطرب
را گفت هرچه میخواهی بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال دهن باز کرد و چون نگاه
کردند مفارقت کرده بود و چنین گویند منصوران کنیزکی بود ذن بخشید و بفرمود تا بدان طریقه آواز
نکویند همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر میشود نفوس حیوانات نیز از آن متاثر میکردد

زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند او را با آواز غنا و ملاهی مشغول کنند تا از بیشه بیرون
آید و بگیرند دش و فیل را چون خواهند صید کنند او را با آواز غنا مشغول سازند انکه
خیال ضبط کنند و حمالات در شبهای تاریک چون آواز شنوند خوش بروند و لقب
احمال بر ایشان سهل بود و بعضی ملوک را مغنی استقبال خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود
تا اشتر را سه روز آب ندادند انکه در شیشم آب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد
او تارهی جنبانید اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن بر بالا
برد و بزیر می آورد تا آنکه که مغنی از غنا فارغ شد انگه در آب خوردن شروع کرد افلاطون گوید
هرکرا حزنی بود خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش مشغول بود زیرا که نفس چون
حزین شود او را انبساط نبود چون آواز خوش شنود منبسط شود والله اعلم بالصواب الباب فی الطب
طب از صناعات شریفست و از فواید ان هیچکس مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نیست
و از [illegible] کشیده و نیست که حیوة راس المال است که او را قیمت نتوان کرد و با وجود
صحت [illegible] کالی منقص شود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و چنین العلم علمان
گویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان دارد دوی از مرض صاحبت
موسی علیه السلام فرمود که بدان حاجت نیست باری عز و جل شفا فرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که
حکمتی که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا آنگاه که دارد استعمال
نکنی و آنهم از لطف باری عز و جل و علا است بر خلق زیرا که اگر در حال بیماری
امر بیماری مفوض بودی با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتی و مثال این چنان است که دو
کسی با همدیگر منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن دیگر افساد اگر ایشانرا بهم بازگذاری
فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن آسان تر بود از عمارت و اما اگر ثالثی
در میان ایشان رود و مصلح را یاری دهد منازعت هرچه زودتر منقطع شود و غرض

از طب منازعت طبیعت اندا اگر حفظ صحت بود بشکل است و اگر دفع مرض بود بمساوات شیخ رئیس گوید
شعر اسمع انی وصیتی واعمل بها والطب مجموع بنص کلام بالنسبة بحفظ صحة موجودة والعلیة
شفاء کل اسقام لا یکمشن من الجاع فانه الحیوة یراق فی الارحام واجعل طعامک کل یوم مرة واحذر
طعام قبل هضم طعام لا تحقر المرض الیسیر فانه کالنار تنفخ وهی ذات حرام لا تهجرن التی واکثر کلا
کیموس یسبا المرسیة الی الانقسام لا تسرین عصب اکل دایما او یا کل عقیب شرب مدام ان المعن
عون الطبیعة مبعد شاف من الامراض والالام واذا الطبیعة منک الفت بالعنا فلسق منه
الحسم الی الحمام ایاک یلزم کل شی واحد منقو ولفسک للرمی بربام فاطب جلته
اذ اسر یعتد من طبیعة الاجسام فصل فی العشق واو بیماری قلبست
باشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد و باشد که خود را بدست خود هلاک کند
شیخ رئیس گوید مردی را دیدم آستین کودکی را گرفته و از عشق وی تضرع میکرد و کودک او را گفت
تا کی نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صا[illegible] صادقی بمیر در
حال بخفتاد و بمرد محمد بن عبد الله البغدادی گوید جوانی را دیدم بر بالای بام عالی ایستاده
و میگفت شعر من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی العشق بلا موت انگه خود را از بالا
درانداخت ما یعرض للانسان من محبة شی من الجن شخصی را صرع بودی در حالت صرع
بزرگی و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ ازان ندانستی و بودی که از احوال غاییان
و بیماران ازان پرسیدندی گفتی بگذار تا آنکه که صرع آید انگه بپرس ما یعرض للانسان
من محبة شی شخصی از پدر خود دینار بذر دید جمله کار دیگر به و لتغروین فاصی بود شطرنج
دوست داشتی هر جا بدانستی که پیش کسی شطرنج است بایستادی و طلب کردی تا آنکه که پیش او
بسیار جمع شدی نتف اللحیة و باشد که شخصی را ریشی بزرگ بود جمله میکند تا آنکه اندک بماند
یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی که از خوف خود را هلاک کند و یکی را لتغروین این

بیخ بود خود را پاره کند   حالة الانسان یعرض هیچ قرار و آرام نگیرد تا آنکه گرگ غشاری طلب کند
و خود را نزد او اندازد تا بخوردش طلب کفتار دون غیره از امور عجیبست والله اعلم بسرایر الامور
مایعرض الانسان من عض الکلب الکلب دیوانگی بر مقصوص غالب شود و در بول او هستی بود بر شکل
کلاب و چون چهل روز شود قابل علاج گردد   السکتة و سکوته را از مرده باز نشناسند الا
طبیب حاذق و بیشترین سکوتانرا دفن کنند بر صورت پندارند مرده است   اللقوة و الجنان
بود که یکجانب روی العیاذ بالله کژ شود و آنرا لطیم الشیطان خوانند   العرق المدنی و الجنان بود
که رشته از پای بیرون آید دراز آنرا بر چیزی باید پیچید تا آنکه که بیرون آید اگر گسسته شود کار
دشوار شود والله اعلم بالصواب   حکایت آورده شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق
او فرو رفته از خوف بیمار شد بقراط گویدان وهم ست ماری را بگرفت و با خود داشت
و بفرمود تا آن شخص را پیت دادند و چشم بستند و او را بفرمود تا قی کند چون قی کرد
مار را آنجا انداخت آنکه چشم او باز کشوده گفت ماری بیرون آمد و این از معالجات
عجیبست   و منها ما ذکر من عمی جالینوس و الجنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر
مفقود شد انرا معالجات بسیار کردند مفید نیاید معالجه ترک کردند تا یکروز
طبیبی در بیرون در میرفت و داد میکرد که هر که محتاج طبیب است معالجت کنم جالینوس گفت اورا
حاضر کنید تا چشم من به بیند چون در آمد چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیر گاو بیاوردند
و در مرجلی کردند و جالینوس را منکوب بر بالای آن مرجل نهادند آتش در زیر آن مرجل بر
افروخت تا بخار از شیر بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشاد و باصره او روشن گشت
انمرد را گفت این مرض را چگونه معالجت کردی مرد گفت تو در گرمگاه بکلوخ استنجا کرده
و بار بران کلوخ قی کرده بوده اثر آن بدماغ رسیده و در باصره خلل پدید آمده آن اثر را
بخار شیر گاو دفع کرده است گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم طبیب

گفت اگر من دانستمی که این مکان جالینوس است هرگز اینجا نمیکردمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم
ما ذکر ان البعض الملوک شکا الی طبیب من عقیم زوجته طبیب گفت چون
بیمار شود مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب در آمد او را بدید گفت این مرض بغایتست ازین کسی خلاص
نیابد و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و میگریست چیزی نمیخورد تا لاغر شد
آنکه ملک را فرمود تا با او مباشرت کرد زن آبستن شد و سبب عقیم آن بود که بغایت فربه بود
و در رحم او شحم بسیار بود و بچه در آنجا متعلق نمیشد آن فربهی را زایل کرد زن بار دار شد
ذکر ان غلاما کان یبعث الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود
تا طحلب بسیار بیاوردند و فرمود آن غلام را تا از آن بسیار خورد چون دیگر نمیتوانست خورد
بفرمود تا آنرا بیند اختند و در حلق وی می اگندند بقوت آنکه بفرمود تا قذف کنند چون
قذف کردند در میان آن علقی بود بمعده متشبث شده بود و چون طحلب بیافت مطیع معده
را رها کرد و در میان طحلب آمد   ما ذکر ان جاریه من آل برید مرضت
و شیخ رئیس بعد از ان بود او را بدید گفت این را مزاج منحرف نیست لیکن عاشق است جاریه منکر
شد شیخ رئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشقست گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی را که در قرب
او باشند و قابل محبت و مودت بود جمع کنند آنکه نبض او را بس کرد و نام یک یک میبرد چون
بمعشوق رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت بدانست که بر وی عاشقست
شیخ الرئیس را گفتند علاج او چه باشد گفت او را زن او باید ساخت والا هلاک شود
ما ذکر ان الله الزمان اصاب جذام او را گفتند چگونه عاجز آمدی از
معالجت این مرض گفتم عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند عمی به از جذام بفرمود عقارب جمع
کردند در شیشه و در حمام رفت بفرمود تا در خلوت بیشه و عقارب را جمع کردند در شیشه
در باکردند تا او را دران خلوت بسیار لدغ کردند ماده خبیث از لدغ ایشان روانه

شد از جذام سلامت یافت اما دیده اش برفت   و منها معالجات الحکماء فی السکتة
ما ذکر ابو الحسن بن علی الطوسی گفت بعضی روسا را وفات رسید قوم او خواستند او را دفن
کنند طبیبی حاذق بود قسطنطینی گفت ای قوم تعجیل مکنید بدفن او تا من ببینم اگر معالجه باید بکنم
و اگر نه پس از موت چیزی نخواهد بود غلامی قوی را فرمود تا چوبی بر داشت و آنرا بدان چوب
میزد بغایت سخت چون او را موازی بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود گفت ای
قوم مرده را نبض چه بود گفتند نه آنکه ده چوب دیگر بزد حرکت نبض زیاده شد آنکه ده دیگر بزد
در حرکت آمد آنکه ده دیگر بزد در بانگ آمد آنکه اطبا را گفت او را دفن خواستند کردن ضرب
از وی قطع کرد مریض بنشست و از درد شکایت کرد و طعامی طلب کرد تا بخورد طبیبان گفتند
این علم از کجا آموختی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدرقه کاروان بودند یکی از ایشان
مسکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را میزدند تا آنکه که با خویش آمد
ما ذکر انه عرض البعض الملوک طرش عظیم طبیبان از علاج او عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او
میساخت روزی چند یکروز پیش ملک رفت و او بر سریر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب
او ملک را گفت آنچه من میفرمایم بجای نمی آری و در دشنام شروع کرد و کفش برگرفت و
کفش چند بر سر ملک بزد فریاد از ملک برخاست در غضب شد حرارت غریزی نهوض
کرد و ماده مبغی را دفع کرد و در حال گرانی گوش ملک زایل گشت   ما ذکر انه البعض
الرؤسا فواق مدتی هیچ زایل نشد و هر علاج که میکرد مفید نمی آمد گفت فلان روز که در پیش
من بودی فلان چیز بدزدیدی از من آنرا بمن ده چون این شنید قیامت از وی برخاست و
میگفت مثل بهرق و درین حال فواق ساکن شد ابو الفرج گوید چون ماده موذی در معده
حاصل شد قوت حیوانی خواهد که او را دفع کند فواق حادث شود و چون او را گفتند
چیزی دزدیده مرد در غضب شد قوت حیوانی نهوض کرد از دفع و قوای او منصرف شد

فواق زایل گشت والله اعلم بالصواب   و آن صفت مشاطگان
بود در مردان و زنان همه را بدان حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست در رجال و نسا
اگر در اصل خلقت بسببی از حسن افتاده بود مشاطه آنرا بغایت رسانند و اگر نباشد
مشاطه از ان چیزی حاصل کنند   اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملا
زمت باید نمود بر غذاهای چرب و شیرین چون هریسه و نخود آب و عصیده و گوشت
بریان و خواب و آسایش و فراغت و گرمابه پس از ان که طعام هضم شده باشد و اشتغال
لهو و سرور شیخ رئیس گوید گوشت بط فربهی آرد و گوشت دجاج و لحم کبک تن را فربه کند
و مغز فستق و بادام و مانند و شکر فربهی آرد و رنگ روی را خوب کند لوز فندق مقشر مغز
خشخاش حب الصنوبر حب السمنة حبة الخضرا این را بکوبند و با ثمن عسل بیامیزند آنکه
در شکر کنند و بر آتش عرضه کنند تا منعقد شود و از ان بامداد و شبانگاه بخورند
شیخ رئیس گوید دراریح بستانند و اطراف او را بیندازند و در سایه
خشک کنند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند تا غلیظ شود آنکه بر موضع که خواهد بدان
طلا کنند آن سپقط شود آنکه موی بر روید اگر روغن بیض بستانند و کندش را دران باید
و انرا چند بار استعمال کنند موی بر آید سام ابرص را اگر خشک کنند اگر خواهی که موی بر نیاید
موی بر باید کندن آنکه او را بشیح و افیون و سه که و شوکران طلا کنند اگر ادویه در خل بپزد
بهتر بود اگر خواهی که موی زایل کند بستان از نوره دو جزو از زرنیخ یک جزو و آنرا بجوشان
تا آنکه که آب آن غلیظ شود و اگر در آفتاب نهد غلیظتر بود آنکه قدری روغن بر وی نه چون
موی را بدان طلا کنی از انجا بیا قطا شود   اگر خواهی که خضابی کنی که سیاه بود بستان
ثلث رطل عفص و آنرا بروغن چرب کنند و آنرا بر تابه بریان کنند چنانکه شکافته شود آنکه زد
بیخ بستان پنج درم و کتیرا هم مثل آن و ملح اندرانی نیم درهم و شب درهمین و آنرا در آب

آب گرم کن پس از آنکه در باون سوده باشی باهم آنرا بسرشی در باکن چهار ساعت و بدان
خضاب کن بعد از آنکه موی داشته باشی و خشک کرده خضاب کن و چون خضاب کرده
باشی شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد و ورقی بر بالای آن خشک شود و اگر موی را
سپید کنی ببتپاند و بدان موی را طلا کنند و سرگین خطاف بغایت خوب و اگر مجموع
استعمال کنند خوبتر بعد از آنکه بکبریت تخمین کرده باشد اگر خواهی که رنگ روی خوب
شود ببستان دقیق باقلا و دقیق شیرونشسته و کتیرا و بذر الفجل و آنرا به شیر
معجون کن و شب بدان طلا کن و بامداد بآب نخاله و بنفشه خشک بسوده شب بدان
مداومت نماید روی را لون بغایت خوب شود و اگر خواهی که رنگ روی سرخ شود
ببستان خردل ابیض و زرنیخ احمر بالبوتیه و آنرا بشر ساید در دی بدان طلا کنند یکهفته
اگر خواهی که سپیدی که در چشم افتد زایل شود مولود رضیع اول ببستان و آنرا اغفی گویند
و بدان اکتحال کن سپیده از حدقه برود و اگر بدم حیض ابکار اکتحال کنند هم زایل کند اگر
خواهی زرقت چشم را زایل کنی عصاره رمان ببستان از درختی که رمان شیرین بود
و بدان اکتحال کن چند بار اگر خواهی که نتن بینی را دفع کنی ببستان شبت و کلغند و زاج
و سک افرسه او را بکوبند آنکه چندی از شراب ریحانی لعلیل دهد تا او رامی بوید و ازین
دارو بادر بینی او دمد و فتیله را بدان ملوث کنند و در بینی او نهند چند بار ازین
استعمال کنند نافع بود ان شاء الله وحده اگر خواهی که بخر را زایل کنی به بین تا سبب او
چیست اگر سبب او فسیاد دندانی بود که بزبان آمده باشد چند بارقی باید کرد و بایه
که ماهی بخورد و خردل و سلق و ماء العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند
متواتر و از غذاهای چرب و غلیظ احتراز کند و بر تلایا اختیار کند و ابکامه ربطی
بر ریقی میخورد و پیش از طعام بقدری صحنا تناول کند و اگر بر خوردن سیر یا

اگر خواهی
و بدان
... آسارون
استعمال کنند

کرفس مداومت نماید نافع بود و اگر خواهد که دفع صیبان کند مرداسنج سفید را با ماء الورد
اقراص کنند و اگر توتیا را با ماء الورد بپرورد بغایت نیکو باشد و اگر کسی را ضیایلی
عظیم باشد بخون اشتر یا برزنجان طلا کنند زایل شود اگر خواهی که بهق ابیض را زایل
کنی ببستان شطرج هندی و بذر الفجل و فوه و کندش و خردل جمله را در سرکه سخت
بسرشی بسا و بدان طلا کن و در آفتاب بنشین اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و طبیخ
افتیمون اسهال کردن چند بار انکه طلا پاز دبکندش و بذر الفجل و بذر الجرجیر و بر دخول
حمام مداومت نماید و رطب خورد و اگر خواهی برص را زایل کنی معالجه او چنان کن که
در بهق ابیض گفته شد و بتنقیه کردن ملازمت نماید و باید که غذاهای پس خورد
و بر تن طلا بپندارید شطرج و کلکح و موبیج بطون الزراریح احرا اسود ار مطبوخ و پس از آن
موضع دلک کرده باشد بعیل بلبوس دلکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا
کند برود و اگر خواهی ثالیل را زایل کنی او را بورق آس بسا رجال یا بورق کبر و اگر
انجیر خام را بغشاری تا شیر او بر ثولیل چکد زایل شود والله اعلم بالصواب
باری عز و جل مردان را از برای زنان آفریده است چنانکه زنان را
از برای مردان و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود و اگر در آن مانعی بود الفت
مرتفع شود و باید که رفع آن اسباب بود اما چیا تا نغ آید از ذکر کردن آن
اول باید که از حال اول آلت بپرسند و اگر نه باید که بعلاج آن مشغول
نشود که در آن فایده نبود اگر علاج خواهد بود ببینند تا سبب چیست اگر سبب علت
ماده و ضعف آلت بود باید که جوارش سقنقور بذر الهلیون و بذر البصل بذر اللفت
بذر الکثرات و بذر الجذر و حبة الخضرا و لسان العصافیر و سمسم منقشر و بذر الفجل
و لوز الصنوبر و حب الرشاد از هر یکی سه درهم زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دارفلفل

از هر یکی پنج درم دار حسنی و خوربوا و بهمن از هر یک دو درم شیر سقنقور پنج درهم اصل مشوی پدم
نماید بوزن انجمله دارد با بکوبید و با انگبین معجون کنند شربتی از دو درهم بود با شیر تازه یا گلاب پس
بریق بیاشامد اما روغن ماه بستانند و فرفیون درهمین دار فلفل درهمی عاقرقرحا درهم
و نصف درهم ادویه را خشک بکوبد و شمع را نصف درهم بذر الجرجیر نصف درهم چند
بیدستر نصف درهم دهن النرجس اوقیه و نصف اوقیه و شمع را با روغن یکدانه
در روغن را با ادویه بیامیزد و عانه را و قضیب و انثیین را بدان بمالد بغایت
مفید بود سبب آن کثرت مباشرت
بود باید که مدتی ترک کنند و اگر نه خللی عظیم بار دهد و حکما گویند هر که جماع کم کند بدن او
صحیح بود و عمر دراز و قیاس بحال بغال و عصافیر که استر دراز ترین عمر بود از سایر
حیوانات و گنجشک کوتاه ترین عمر بود از حیوانات انکه علاج بدان طریق که یاد کرده
شد اگر قدری مشک در آب کافور بسابند و قضیب را بدان طلا کنند وقت مجامعت
لذتی عجیب یابد اما زن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند و اگر مرد را آلت
کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نطفه بر رحم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روز باید
مالید چندانکه سرخ شود انگه ناتر بروی باید زد و طبا طلا کردن اگر مدتی برین مداومت
نماید بزرگ شود والسلام صاحب تحفة الغرایب
گوید اگر آن موها که بر گرد مقعد کفتار بود بر کنند و در زیت بسایند و صاحب علت
او را بخود بر گیرد این علت از وی برود و همچنین اگر شحم دب سا بکدازند و فتیله بدان
ملطخ کنند و علیل بخود بر گیرد نافع بود و اگر حکاک مقعد بود دانه سیرا که در
زیت جوشیده باشد بخود بر گیرد نافع بود و خارش زایل کند
ان عیبی بغایت زشت باشد باید که پیش از مباشرت با آنجا نرود

و پیش از آن غذاهای قابض بخورد او قیا در بنگ و گلنار و کندر و انزا بچون آهسته فرماپارد
بعد از آنکه کوفته بود با آب عم با صمغ عربی و آن شیاف بخود بر گیرد و وقت مباشرت نافع بود
اگر زن را قرنا بود و قرنا را در مقعد حسی صلب باشد ای عیبی
بغایت صعب بود که مرد با او هیچ نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه بر حم برسید و نتواند
زاییدن هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت سخت بود آنرا زایل باید
کردن باهن یا غیر آن اگر دختری بیفتد و بکارت او زایل شود عفص بستانند و شب و سعد
و فقاح الاذخر و ورق السوسن بالبوبه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آنجا نشیند
انکه پاره امعا بستانند و تدری خون فروج در آنجا کنند و زن وقت حاجت بخود بر گیرد غرض
حاصل شود و اگر زنی را منفغه مزاج بود و مرد او را دشمن دارد بستانند مشک و سک و غالیه
وسند و پس دو رد اجر و قرنفل و اجزا سوا بسایند و بر فتیله افشانند بعد از آنکه فتیله
تر کرده باشند ببندند و زن او را بخود بر گیرد و مرد را غرض حاصل شود اگر زنی بخورد دوست
دارد و از آن باز نتواند ایستاد حکما گفته اند که او را دانکی زهره کفتار بخورد دهند چنانکه
او را خبر نبود فجور را دشمن گیرد تا زنده بود هیچ فجور باختیار نکند
بطلیموس گفت علم النجوم منک و منها معنی این سخن چنان بود که نفس
باشد ذکی صافی از کدورت تا استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل آید مردم را
این دوام حاصل نمی باشد یعنی نفس صافی نبود و قواعد نمیدانند لاجرم احکام راست نمی آید
و احکام هفت است اول حکم برادیان و پادشاهی و آنرا در قرانات عظیم توان دانستن که در
هر هزار سال یکبار بود دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانی توان دانست
که در هر دویست و چهل سال یکبار بود سیم حکم بر تبدیل پادشاهی پادشالی
از قرانی توان دانستن که هر بیست سال یکبار بود چهارم حوادثی که هر سال افتد

از خصب و جدب در حصین و غلا و امطار و امراض و سلامت و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن و هفتم استدلال کردیم بر امور مخفی باستدلال ضمیر و آنرا از طالع وقت مسأله توان دانست و این قوم که این علم دانسته اعمال و احکام ایشان بصحت بود و از احکام عجیب ایشان اینست که بعضی یاد کرده شود درین قران که آنرا شأنی عظیم بود مخالف دین ضاید بفرمود تا در آن سال هر مولودی که ایشان حکم کرده اند او را هلاک کنند و باری عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت ومنها حکم منجم مصنعت بن الولید حکم کرد که مولودی که از بنی اسرائیل پدید آید هلاک قبطیان بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل دایم هلاک میکردند آن مولود که سبب او بود یعنی موسی علیه السلام او را خود پرورد تا آنچه خدای عز و جل خواسته بود واقع شد ومنها احکام جاماسب است و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج عیسی و موسی و پیغمبر علی نبینا و علیهم السلام و بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل اف و کتاب ان احکام جاماسب معروفست
حکم منجم شابور بن اردشیر
حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه مساکین رسد و ملک بار دیگر باوی رسد شابور پرسید که علامت آنکه شقاوت تمام شد چه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق آهنین نان از زر خوری چون ملک از وی زایل شد بر بهی رسید و اجیر دوری میکرد زنی را مردان دید بخواست کرد و کشت را آب میداد زنش از بس بیامد و از بهر او طعام چاشت آورد میان او و زنش شکاف آب بود و شابور پلی داشت زنش از ساقیه گذر نتوانست کرد شابور پل را ایجاب زن داشت زن نانی چند از جاهی آورده بود بران پل نهاده بود شابور بنشست و میخورد یاد آن نان از زر بر طبق آهنین برخاست و بر زگری بگذاشت و قصد ملک کرد و بار دیگر با ملک افتاد
احکام حکمای اسکندر حکم کرده بود که اسکندر را وفات بزمینی بود که فرشش آن از

از آهن بود و هوای آن از زری چون اسکندر به بلاد شهرزور رسید هوای آن بغایت گرم بود در رفتن او زاب آمد نمیتوانست بر چهار پای نشستن از اسب فرود آمد و از زمان باشان و تی نبود که از بهر او بگسترانند زرهی بگسترانیدند آفتاب زحمت میداد و سپری از زری داشتند سایبان ساختند اسکندر چون بدید از حیوة مایوس شد و همانجا وفاتش رسید
حکم از رشید وفات رشید در طوس رسید گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا آنکه رافع بن هرثمه لی عصی خلیفه را بنفس خویشتن می بایست رفت از بهر دفع او و خلیفه مرزمی بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر المومنین مصالح کلی را از هندیان منجمان ترک نتوان کرد و با جمع گفتیم بدین مصلحت چنان رویم که میان ما و طوس چند فرسنگ بود چون بنشابور رسید ندیکشبی رفتند از راه بیفتادند چون روز آمد بر در طوس بودند خلیفه را تب آمد خواست که از آنجا نقل کند نتوانست آنجا متوفی شد ومنها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود وی را گفت هیچ توانی دانست که پادشاهی عراق پس از من کرا بود منجم گفت اعتبار کردم چنان مینماید که ملکی بود نام او یزید حجاج گفت جز یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بگرفت و طلاق خواهر از دبستد و بفرمود تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند یزید از حبس او بگریخت بسلیمان عبدالملک التجا کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برای خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو از دنیا رفتند خلافت به سلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد و ابیات فی قران العاشر از آن شیخ رئیس است

احذر بنی من القران العاشر | وابجد بارک قبل مغزا لباشر
ایاک ان تنزد البلاد فانها | سمعاحه الحام البایر
من فتنة قطن الانوف کانهم | سیل الزنا او کالجرد البکاشر
شعب الشخوص عیونهم مطموسه | وطباعهم طبع الحذیر الحاذر
لا مطلبون سوی الدیار کانه | ثار لهم فی کل نفس سایر
واکمن دیار الی المجانه سعر

داهبر علی مصص الزمان الجایر | لا یسعلیک لغزة لیوتها
والیف بین اصاغر و اکابر | کم من اخی نقد قبل بالعلا
اولج من بحر عزیق زایر | قالوا ابل اذ برلو دریعه
ما بین درجلتها بین الحادر | یسقون من ماء الفرات وحاذر
ومیاه دجله کلی ابرو طاهر | فاذا انقضی هذا القران ابهتیم
خطوب سیف وهی ذات شترا | فراهم بعی جموعهم کانفتت
جموعی فی الزمان الغابر | ناسمع مسیح وصیتی خادعن لما
داناک من حکم الاله القادر

حکم منجم الخطا سلطان التتر با خطا مصاف کرد و خطا هجوم میکردند قمرالی اوردد است آن قوم که در جانب قمر ایستاده اند وقت حرب غلبه ایشان را بود و خطا می پیچیدند و مسلمانان را جزیه تا چنانکه خواستند بیستادند آنکه حمله آوردند و سلطان التتر را بکشتند
حکم المنجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملک اوحد بود منجم ایوانی او را گفت امروز جنگ کن که منجم میگوید که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی ایوانی برخاست و عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی از کرخ از آنجا بگذرد دو پیشه یکبر بزش اول کسی که برای بگذشت ایوانی بود او بیفتاد و بگرفتندش و در فتح اخلاط بزدند و بر سریر بنشاندند و قول منجم راست شد
ما ذکره بعض الملوک امره الطبیب با منجم گفت امروز فصد نشاید کردن زیرا که بجراحت انجامد و دیر صلاح پذیرد قول طبیب را ملک مبذول داشت فصد واجب بود فصاد قصد کرد و مبضع را بر گوش نهاد و بهر دو دست دست ملک میداشت تا خون بیامد آنکه بنشست و بوسه بر دست ملک داد مبضع که در بناگوشش بود دست ملک را مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم درست آمد
ما ذکر بعض الملوک له ولد منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد و از آن جراحت هلاک شود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی خادم را بفرمود تا هیچکس نزد او نرود تا آن مدت

بگذرد خادم چنان کرد تا یکروز کارد کوچک در دست داشت و بدان سیبی میبرید ناگاه عطسه زد و آن کارد بوی رسیده هلاک شد والله اعلم بالصواب و الیه مرجع و المآب
اصطرلاب کلمه یونانی است و معنی آن ترازوی آفتابست و آلتی شریفست وضع آن از بنای عجیب اسبابست زیرا که محتوی است را کثر اعمال نجومی اگر استاد حاذق بود استعمال کند و بیشتر اعمال نجومی از آن استخراج توان کرد و اگر دایرهٔ آن برابر دقایق فلک قسمت کنند و آن بیست و یکهزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل از آن حاصل شود لیکن در آن وقت عمل باشد بیشتر اصطرلابها آنست که بر اجزاء صحاح اختیار کرده باشند و آن سیصد و شصت است و هر که در وی نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع آن از عجایبست و استخراج آن الا بتوفیق باری عز و جل نتواند بود و از اعمال عجیب او چیزی یاد کرده میشود
اصطرلاب بدست راست گیرد و طرف اصطرلاب بسوی آفتاب کند و عضاده را میگرداند تا آنکه که شعاع آفتاب بوی رسد و از سوراخ بالا در آید و بسوراخ زیرین بیرون شود و آن خط که طرف عضاده بروی بود ارتفاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کواکب اگر روز غیم بود و شعاع آفتاب ظاهر نبود و لیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالایی را ببیند و از جرم آفتاب با کواکب و از نقطه مشرق با خط نصف النهار اجزای ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب با خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود
ارتفاع آفتاب بباید گرفتن اگر روز بود اگر ارتفاع شب بود چنانکه یاد کرده شد آنکه آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کواکب از ربع معلوم کنند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت بباید نهادن از مقنطرات

انکه اگر روز نظر بنظر جز آفتاب باید کردن واگر شب بود نظر بجزو آفتاب باید کردن
وبدانستن که بر جند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی در اصطرلاب انجه بود ساعات
زمانی بود که گذشته باشد از شب یا از روز والله اعلم فصل فی معرفة قوس النهار و
اللیل الساعات الزمانیة جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهند و در ریس قوی
عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانید تا انکه جزو آفتاب موافق مغرب افتد انگاه
نگاه کند که وی از مکان خود چند درجه زایل شده واین مقدار که باشد قوس النهار
باشد و همچنین جزو آفتاب موافق بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر ریس فردی
کردن انکه عنکبوت را بگردانیدن بر خلاف توالی تا انکه جزو آفتاب موافق مشرق
افتد انگه نظر کند تا مردی چند درجه از مکان خود زایل شد انجه باشد قوس اللیل بود
فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کوکبی تا سه کوکب طلوع فجر بود ببباید گرفت
انکه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات انگاه نظر کردن تا نظیر
جزو شمس بر جند افتاد از مقنطرات غربی واکه برتمامی بیشتر باشد قیاد و نه فجر
طالع بود واگر بیشتر از ثمانیة عشر بود فجر طالع نبود فی معرفة اول العصر
عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که ریس دیگر از عضاده بیفتد
از اجزای چند آن از اصابع ظل بود ارتفاع نصف النهار آنرا بر دوازده اصبع باید
فزود در ریس عضاده بران جزو باید نهاد از ظل انجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزا
از اجزای ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد جون آفتاب بدان ارتفاع رسد
اول وقت عصر بود فی ارتفاع الشمس یمکن الوصول الی اصله عضاده را
بر جهل و پنج جزو بنهد از اجزای ارتفاع انکه اصطرلاب بردارد و در مقابل بکلی الشخص
وبادی نزدیک الشخص میشود و پاره بارپس می آید تا انکه که ریس الشخص بیبیند

از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر انجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز پس شود
انکه بشمارد از مکان وقوف او زیادت از قامت تا که اصل الشخص بود جنانکه بر سه
طول وقوف آن زیادت از قامت تا انجا که اصل الشخص باشد واز شرط صحت این عمل
انست که مسافت میان الشخص و میان آن موضع که انجا ارتفاع گرفته باشد مستوی باشد
فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله ارتفاع آن شخص بگیر انکه ظل آن ارتفاع معلوم کند
و بر موضع قدم علامت کند انکه یک اصبع بر ظل افزاید تا از ان نقصان کند وارتفاع این ظل
بداند و عضاده را بر انجا نهد و پاره مقدم میکند و پاره موخر میکند تا انکه که ارتفاع شخص
یکباره دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت کند انکه مابین العلامتین بستانند و آنرا دوازده
ضرب کند انجه از ان حاصل آید ارتفاع شخص بود و هو المراد الباب الثامن عشر فی اعداد
الوفق این صنعت از صنعتهای عجیبت و انجنان بود که مربعی بود مشتمل بر سه
بعات و دوران اعداد نهد جنانکه طول و عرض و قطر آن مساوی بود هر سطری از ان مساوی
سطر دیگر جون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود منتهای
آن چند باشد انکه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع آن چند بود انکه اگر عدد فرد بود واسط
او را معلوم کند و آن یکی بود واگر زوج باشد واسط ازا بداند و آن دو بود مثال او اگر خواهی
که شکل سه در سه سازی خانهای او نه است یکی را بر افزای تا ده باشد و او را در نیمه اعداد
مربع ضرب کنی جهل و پنج شود آن مجموع عددی بود که درین مربع باشد واگر خواهی
که نصیب اضلاع او بیرون آری جهل و پنج را بر سه قسمت باید کرد نصیب هر ضلع
پانزده بود جون خواهی که واسط را بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد
یکبر و یکی از اول می انداز و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند واگر زوج بود دو
بماند و آن وسط بود فی کیفیت اعمال المربعات و آن دو نوعست مربعات افراد و مربعات

ازواج اعمال مربعات مفرده شکل اول سه در سه جون خواهی نهاد این شکل را بباید
دانستن که اول عدد یکی است و آخر او نه و وسط پنجست او را در خانه میانه بباید نهاد انکه
بر طرف راست و جب او بود شش در زاویه نهد و جهار در زاویه دیگر که موازی آن بود
بر قطر انکه آن عدد او پس این دو بود و آن هفت بود و سه هفت را در خانه وسط بنهد آخر
سه را در مقابل او بنهد از صف بالایین انکه پس از ان دو باشد و هشت دو را در زاویه نهد
و هشت را در مقابل او در زاویه دیگر انکه یکی بماند و نه دیگر را در زیر هشت بنهد و نه را در
زیر جهار و شاعر گوید شعر شکلی نهاده اند حکیمان روزگار ٥ اعداد آن بر بخواهم فرد و شت
میعاد وضع جمله نماز و خدای پاک ٥ یاران مصطفی و طلاق و در بهشت
گفتن همین کعب بدان ای نکو سرشت ٥ عیدعرب لبسال و دگر دختران بخ ٥
هر صف ازان شصت و پنج بود و مجموع ثلثمایه
و پس شمردن و اعدادی که درین شکل هست بیست و پنج بود و واسط این عدد سیزده
بود و این را در خانه نه میانین بباید نهاد انگه دوازده و جهارده را بباید نهاد و پانزده
و در جنب او بر وضع رفتار فرزین انکه یازده را بر بالای سیزده بباید نهاد و پانزده را
در زیر او انکه ده را در جنب سیزده بنه بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او
انکه هفده را بر بالای ده بنه و نه را بر بالای جهارده بنه این ساعت آن مربع که بر میان
آن شکلیست پر شده بود و شانزده خانه بماند که بر اطراف بود هیژده را در زیر نه
از صف و هشت را بر بالای او دوازده بنه صف اول انکه نوزده را در خانه اول
بنه از صف دویم و هفت را در خانه آخر بنه از این صف انکه بیست را در خانه اول
بنه از صف آخر و شش را در خانه آخر بنه از صف اول انکه بیست و یک را
در خانه اول بنه از صف سیم و پنج را در خانه آخر بنه از این صف انکه بیست و
دو را از صف آخر و جهار در زاویه بنه از صف اول انکه بیست و سه را در

در خانه سیم از صف اول و سه را در مقابل او بنه از صف آخر انکه بیست و جهار را در خانه
دویم بنه از صف اول و دو را در مقابل او بنه از صف آخر انکه یکی را در خانه اول از صف
جهارم و بیست و پنج را در آخر این صف نوع دویم در اشکال و این را وضعی دیگر
بود ٤ در ٤ جمله اعداد بیست و شش بود تا انجا پیش نویسد و هر وضعی از ان سی و شش بود
تا انجا نویسد و هر وضعی از ان سی و جهار بود و اشکال اعداد شانزده پیش رسید و جون
این شکل را خواهی نگاشتن یک را در خانه دویم بنه از صف سیم و پانزده را در خانه دویم
بنه از صف دویم و شانزده را از صف آخر و دویم را در خانه آخر بنه از صف سیم
و پانزده را در خانه دویم بنه از صف اول و سیزده را در خانه سیم بنه از صف آخر و جهارده
را در خانه اول بنه از صف دویم و جهار را در خانه اول بنه از صف اول و سیزده را در خانه
سیم از صف سیم و پنجم را در زاویه آخر از صف اول و دوازده را در خانه دویم از صف سیم
و شش در خانه دویم از صف آخر و یازده را در خانه آخر از صف سیم و ده را در خانه
سیم و هفت را در خانه اول از صف سیم و ده را در خانه اول از صف سیم و دو را در خانه
سیم از صف اول و هشت را از صف دویم و نه را در خانه اول از صف سیم آخر اکنون مربع
تمام شد شکل ششی در ششی هر صنف از وی عدد یازده بود و عدد او یکصد و سی و شش
بر سه اشکال عدد که درین مربع باشد سی و شش بر سه و این شکل را باید که اول
مربع داخل پر کند انکه اطراف بنهد جنانکه از پیش رفت و آنرا بر وضع عمل افراد نهاده
اند و وسط او هیژده بود و نوزده هیژده را در خانه جهارم بباید نهاد از صف سیم
و نوزده را در خانه دویم از صف پنجم انکه بیست را بر بالای هیژده بباید نهاد و هفده
بر نوزده انکه بیست و یک را در خانه پنجم باید نهاد از صف سیم و شانزده را در خانه
از صف پنجم انکه بیست و دو را در خانه سیم از صف جهارم و پانزده را در خانه

رفقد رطیم

١١	١٤	١
٢	٧	١٢
	٩	٦
٥	٤	١٥

نصیف

٦	١
٧	٤
١	٦
٤	٧

پنج از صف دویم انکه بیست و سه در خانه چهارم از صف چهارم و چهار دهم را در خانه دویم از صف
دویم انکه بیست و چهار را در خانه سیم از صف سیزدهم و سیزدهم را در خانه چهارم از صف پنجم
انکه بیست و پنج را در خانه دویم از صف دویم و دوازده را در خانه پنج از صف چهارم انکه بیست
و شش را در خانه ششم از صف پنج اکنون جمله مربع میانی تمام شد اکنون بیست و هفت
را در خانه اول بنه از صف دویم و دهم را در خانه آخر بنه از صف آخر انکه بیست را در خانه
دویم بنه از صف اول و نه در مقابل او بنه در خانه اول از صف سیم انکه چهار را در خانه
بنه از صف چهارم و هفت را در مقابل او بنه در خانه اول از صف چهارم انکه سی و یک را
در خانه اول بنه از صف آخر و پنج را در خانه اول بنه از صف آخر و پنج را در خانه اول بنه از صف
از صف اول انکه سی و سه را در خانه اول بنه از صف پنج انکه سی و پنج را در خانه چهارم بنه از صف
آخر و دویم را در مقابل او بنه در خانه چهارم از صف اول انکه سی و ششم را در خانه پنج بنه
از صف اول و یکی را در مقابل او بنه در خانه پنج از آخر و اکنون مربع تمام شد
و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل میخواهد بسیار د بدین ترتیب و قواعد آن
اینست که یاد کرده شد والله اعلم

غیاث النفوس در خواص این اشکال مبالغتی نموده و گفته که اگر اوقات او را در
مراعات کرده شود فواید آن بغایت ظاهر بود مثلثه فی مثلثه صالح بود از بهر عسر ولادت
و محبوسان با خود دارند از زندان خلاص یابند و چون آفتاب بدرجه قمر رسید بدرجه
شرف این شکل بنویسد و بر صاد یق قماش نویسنده از دزد ایمن شود باید
که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم اربعه فی اربعه چون آفتاب در حوت
در شرف بود این شکل را بنویسد و بر طرف قماش دوسانند انکه که قمر در شرف
بود محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان و این شکل را بنویسد و با خود

دارد در چشم مردم مهیب نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر با کسی مناظره یا خصومتی
کند غالب باشد و یونانیان این شکل را بطاسیا گویند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسد
و قمر در پانزده درجه میزان بود یا پنج درجه قوس بر کاغذی و متصل بود بزهره یا بر خاتمی نقش
کند هر که او را بپسندد دوست دارد سیما زنان و او را درین باب خاصیتی عجیب است
خمسه فی خمسه چون زهره در بیست و هفت درجه حوت بود و قمر بادی این شکل را بمشک
و زعفران بنویسد و بخور دکودک دهد نشو او بر آداب علم و اخلاق پسندیده بود و اگر
بنویسد و آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخود کسی دهد او را دوست دارد
چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسد و در عتبه باب دشمن
کند میان اهل آنخانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان
بود یا نور ناظر با آفتاب صالح بود از برای حاجت از ملوک و صدور و الثیاد عام و مبلامت
استغفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند سته فی سته
بنویسد آن وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانه خود بود و باید که نظر
مودت بود صالح باشد از برای طلب اعمال چیل چون وزارت و کتابت و طلب
علوم دقیق و مناظره با علما و حکما و نقوش دقیق و صالح بود از برای طلب حاجت
از انجاعت و از برای طلب علوم حکمی و تجارت و صفحه رصاص بود والله اعلم و الحکم
طلسم صنعتی مرکبست از قوت سماوی و اجسام
عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و اظهار ما یخالف العاده و اخبار از طلسمات
پیش از اینست که دران شکی باشد و از حکایات عجیب یکی اینست که افلاطون
در حکایات کتاب سیاسات آورده است که هرمز الحسن الحکیم مردی شبان
بود و گوسفند میخرانید دران زمین باران آمده بود و در زمین شکافی پدید آمده شخصی

مرده انگشترین در انگشت انگشترین از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد تا
یکروز در میان شبانان نشسته بود شبانان او را نمیدیدند و در حق آن سخن
میگفتند از آن عجب ماند انکه گرد نقش انگشترین با جانب کف می بود آنرا بگردانید
و نقش با جانب پشت دست کرد او را میدیدند سخن قطع کردند بسیار آزمود هر
که نقش با جانب کف دست می بود او را نمیدیدند و چنین نگاه داشت پادشاه
آن شهر را هلاک کرد و بجای او بنشست و این حکایت لغیه افلاطون آورده است
با انکه در طلسم اعتقاد نداشت و گویند از قبیل خرافات است
ما ذکره الوزیر نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت
جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان
چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت بسیار کرد یکروزی با او در کشتی
نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود نقش او یاقوت بغایت خوب نظر من بران
افتاد و بغرایت بغایت که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد و بوسه
بروی داد برداشتم و پیش وی بنهادم و گفتم نه از برای آن نگاه کردم که مرا دران رغبتی
هست لیکن از برای انکه بغایت خوب و صافیست و لایق نباشد که مهمان در قماش
میزبان طمع کند گفت آنرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول بایستی کرد
گفت اگر خواهی از بهر تو بیرون آرم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و درجی بیاورد
و از انجا ماهی زرین بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بر بالا آمد
و آن انگشترین در دهن او بود از وی بستد و بمن داد
ما ذکره ان صاحب تحفة الغرائب
قال گفت در بازاری آمدم یکی لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم
بدان بازی کند گفت چیزی بان شخص دادم و بستدم زمانی در خانه نابرد گفت یکروزی

آن لعبت برگرفتم و در حسن صنعت او نگاه کردم با خود گفتم این تمثال بت پرستان ساخته اند
از برای عبادت این را بباید انداخت از دست بینداختم بر دو پای بایستاد عجب داشتم
از آن برگرفتم و بار دیگر بینداختم باز بر دو پا بایستاد دانستم که آن را خاصیتی هست زیرا که
بجوانب دیگر چون می انداختم می افتاد بتر برداشتم و بشکافتم انجا زر دفن کرده بودند بعد از آن
دانستم که آن تمثال گنجیست که از برای معرفت گنج وضع کرده اند و درین موضع طلسمی چند آورده است
الفصل فی اعمال الطلسمات منها من عمل الزحل بستانند حجر سبج روز شنبه و باید که قمر در جدی باشد یا دلو
ناظر بود بر زحل نظری سعید و بر انجا صورتی مردی بسازد و ایستاده دو دست بهار داشته در دست
راست او ماهی و در زیر پای او سوسماری و آن فص را خاتمی از سرب با آبگینه کنند و در زیر نگین
چیزی از مر یا صبر بنهند از خاصیت او اینست که قد رحمتم زیاده شود و صواب آن بود که اذیت
بوی نرسد و از لسع حشرات ایمن بود اما باید که جامه اسود پوشد و بر شتر ننشیند و از قتل حیوانات
احتراز نماید تا قوت عمل قوی تر باشد **من اعمال المشتری** پاره بلور بستانند روز
پنجشنبه و قمر ناظر بود بمشتری از قوس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دویم
و بر انجا صورتی مردی بسازد که بر کرسی نشسته و جامه زرد پوشیده در دست او قضیبی و زیر
نگین این حروف بنویسد ب س ع ا ل انکه این فص را در خاتمی ترکیب کنند از برنج و زیر فص
چیزی از کافور بنهند و روز پنجشنبه در انگشت کنند پیش از انکه آفتاب برآید و خاصیت او آنست
که هر که در انگشت کند دعای او مستجاب شود و میان مردم محبوب باشد و مذکور بود و چنین
و این بود نزد مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از چرک و طور و ماهی نخورد و بلوط و همچنین
سر املح پس بکنند **فی اعمال المریخ** پاره از حجر سیاه بستانند و روز سه شنبه که قمر با مریخ
در حمل یا در عقرب بود و بر انجا صورت مردی نقش کنند و بر دست راست زنی ایستاده
و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او باز پس می نگرد و در زیر

اقدام ایشان این حروف بنویسد ع ح ۹ ح انگاه این فص را بر خاتمی نهد از آهن
ودر انگشت کند درین وقت که گفته شد خاصیت این انیست که متختم بدان با هیبت
ووقار بود ومحبوب بود نزد امرا وارباب سلاح وامن بود از اذیت وحوش وحشرات
وباید که هیچ بدم حیوان ملوث نشود یا اثپان واطفای اتش نکنند وگوشت خام نخورد و
سگ را نزند ولا یقرب الکلب الیه البتة **فی اعمال الشمس** از سنگ ساذج
روز یکشنبه که قمر در اسد بود با آفتاب ناظر وانجا نقش مردی کند ایستاده در دست
راست سپری وتازیانه در دست چپ ادیم نیزه در زیر قدم او لقبالی انگاه این فص را
بر خاتمی نهد از زر ودر زیر ان فص چیزی نهد از فنجنکست ومباسح انگاه بجتم بروز یکشنبه کند
پیش از انکه آفتاب بر آید تا حاجت نزد ملوک منقضی شود ودر چشم مردم مهیب باشد باید که
احتراز کند از خوردن گوشت اسب واز مجامعت زن زرقا یا برصا ودر چشمه آب نزدد
وجامه سرخ نپوشد ونزدیک مرده نرود **فی اعمال الزهره** پاره از سنگ لاجورد
دبرد نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا میزان صورتی زنی برهنه مرغ تردان درگردن او
سلسله وازپس زن کودکی شمشیری بر دوش نهاده در زیر اقدام ایشان این چهار حروف
بنویسد کح ع ع ع انگاه این فص را قدری از سحاله ولبان بنهد واگر عمل او را نیکو
بجا آرد بغایت مفید باشد وصالح باشد از برای زنان ومردان ودفع مکاره وهرکه در انگشت
کند مقبول بود نزد اکابر وملوک وخواتین وزنان با دمیل عظیم پیدا کنند اما احتراز کند از انکه
باب شور سیاحت کند ویا ماهی خورد یا پس زنی کند که موی او سپید باشد یا بوم را کشد
واگر بآن بختیم کند ودر روز جمعه از باری تعالی چیزی درخواهد مستجاب بود اگر اثر او بر موم صافی
نهد وآن موم را در آب اندازند وآب را بزنان ومردان دهد میانه ایشان الفت ومحبت
عظیم افتد **من اعمال العطارد** پاره از سنگ رخام بستاند بروز چهارشنبه وقمر در سنبله

بود مسعود وبرانجا صورت مردی نقش کند وبروی جامه نیکو وبدست راست او قصبی وبدست
چپ او کوزه از خزف که او را گوشه نبود ودر یک پهلوی او دو سر بود وبر سر او تاجی چون
تاج خروس ودر زیر قدم او چشمه آب وبجانب راست او این حروف ه ه ه ه انگاه این
فص را بر انگشترین از اسرب نهد زیر او قدری از گیاه ملح که ماهی را بدان صید کنند وآن شهو
راست از خاصیت این انیست که هرکه او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند وانچه
طلب کند زود بیاید باید که از دروغ احتراز کند ودروغ نگوید ودر گرمابه نرود که آنجا
حوض بزرگ بود ولا تختم فی الانابیب ولا یاکل الحمص والفجل
یاخذ محیاض من الجزع وبر وی نقش کند روز دوشنبه وقمر در سرطان بود ومسعود باشد
وبر وصورتی زنی کند ایستاده وبر پشت دو گاو در دست او تازیانه وبر سر او شمسه
همچون ماه واین حروف در زیر ان بنگارد انگاه این فص را چون
تمام کند بر انگشترین نهد از سیم وهرکه این خاتم را در انگشت دارد بر دست او چیزهای عجیب
ظاهر شود واعمال دقیق غریب را احداث کند وجادوی بر وی کار نکند ولیکن باید که بر تن
او جامه لطیف بود واز گوشت گاو خوردن احتراز کند ارباب صناعت گویند کسی که از این عمل
بیگانه باشد این صورت را از قبیل لعب شمارد اما بباید دانستن که نسبت شکل با شکل چون
نسبت طبع با طبع بود واحداث این صورت چون احداث مولود بود دران وقت
همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود وکوکب را نسبت بود با صورت دران وقت
این صنعت مرکب بود
والله اعلم
از قوای روحانی واجرام عنصری واین صنعت را قومی از قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان
گفتندی استعمال کردندی واعتقادات چنان بودی که جواهری که انرا با اجسام تعلق
نیست دو قسمست خیرانیست ولنزا روح وملائکه

فواندندی واعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرفند از بهر هر روزی جایی
ودعایی وبخوری وثنایی وقربانی بنهادند تا انکه تقرب باشد بدان ارواح واعتقاد دا
شتندی که صاحب این صنعت چون صنعت را تمام کند روحانیات را توان دیدن ومخا
طبت کردن وقادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال وجاه ودفع امراض صعب ودفع اعدای
قوی واما فخر الدین رازی رحمة الله علیه در بعضی مصنفات خود آورده است که
بری رسید او را عبد الله یمنی میگفتند هر مطعوم که از وی طلب کردندی در حال حاضر
میکرد ومردم از ان میخوردند واکسیر نیز میکرد ومردم میگفتند که اکسیر نمیداند اما هم بطریق
زر حاصل میکند
طاوس یمانی گوید اگر خواهی
که کسی را از زنان یا غلامان هیچ کس نگهدارد تا انکه که زهره راجع بود ... دستان
وبرانجا صورتی مرغی کن بدین شکل وانگه نام او ... انکه
این حروف را در زر صورت بنویسد ...
کن بعود وکافور وآنرا ...
برابر قمر چون از تبخیم فارغ شدی ...
مسخر او شوند چون زحل ...
ازان زحل بود ... ودر هم ... بستان ... جعده ووانق قسط وآنرا جمع کن پس
جمره بستان وبر سخط عالی رو اگر شب بود واگر روز وشلوار را بگردان وآن بخورها
بر جمرها افشان چون دخان ازان برخیزد بگو فرقت بین فلان بن فلانه وفلان بن
فلانه علی بغض فلان ابن فلانه ابن فلانه این کلمات را هفت بار بگوید انگه مجمر با آتش
بر آشور ودر جای خود بگذار وهیچ بجنبانند تا روز دیگر البته آن دو شخص متفرق شود
قفلی بسازد از نحاس که او را مفتاح نبود قدری

از حیط قیچ سخت در وقت که طالع دلو بود یا برجی که زحل دران برج باشد وبران قفل چهارده
عقد نقش کند انکه عقد دیگر برین مثال ونام ایشان
ببر دو نام مادر ایشان ویک عقد یک نقش کند تا انکه که عقود تمام شود وانکه قیچ را بروی
پیچد وچهارده گره بروی زند وهر گرهی نام ایشان میبرد تا تمام شود وانکه قفل را همچنین کند
بودق بیروح ودرق اپس وحب العلاج از هریک سه درهم انکه گوید بستم فلان بن فلانه را
علی فلانه بنت فلانه چهارده بار این افسون بخواند ماصاها وهاکسمونی حاماتا اترصادبادعمو
کسمری ماودعولیون ماسم سیام لیوصلی مالمی امین انکه او را در موضعی نمناک دفن کند وباید
درین وقت که حمل میپرزد وقمر بطالع ناظر بود بهر نظر که باشد
اذا کان الطالع برحا تا بتا الیه الا استخوان دست مرده را بستان وآنرا سحق کن سحقی ناعم وبر خفته
افشان بیدار نشود تا وقتی که آن بروی بود چون طالع برج جدی باشد
نهاری بود هد عطارد این کتاب را بنویسد وبر قبضه کمان ببندد
چون طالع برج نهاری بود منقلب این حروف بنویسد وبروی نهد از هیبت اذ هیبت وکلکن الله
رمی وچنین گویند که ارسطاطالیس را مدینه بود اسکندر
بران خشم گرفت خواست که او را خراب کند واهل آنرا هلاک کند چون انجا رسید ارسطاطالیس را
خشم گرفت واو اکرام واحترام کرد زیرا که استاد بود وارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب
مکانت من با تو گناه پیر مینمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول
کنی اسکندر گفت چون کنم ارسطو شفاعت برده بودند پیش اسکندر ارسطو گفت میخواهم
مدینه را خراب کنی اسکندر قبول کرده بود که خلاف او نکند او را هیچ تعرض نرسانید
وچنین گویند که کسری خشم گرفت او را محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که تعهد که میکنند
گفتند که بار بد هر روز برای او طعام میفرستد کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت

ای ملک ان لقمه که او را پیش ملک نهبست و بسبب او در هلاک افتاد خیر کرده بودم و من داشتم که از برای
او طعام فرستم کسری کفت زه و بفرمود تا او را خلاص کردند و چنین کویند که هرمز را پسری بود
دعوت میکردند بفرمود تا کردنش بزدند هرمز شربتی آب طلب کرد عمر و بفرمود تا آب بیاوردند
کوزه بدست کرفت کفت مرا چندان امان ده که آب را بخورم عمر کفت دادم هرمز آب را بریخت
و کفت هرکز این آب را نخورم و وفا کردن روی ایج است عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون
ایمن شد از قتل کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله عمر
کفت مسلمان شدی برو چه نیکو چرا تا خیر کردی کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
نخواستم که کویند هرمز از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین کویند که کسری یک روزی اول از در
برنشسته بود مردی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را عقاب کنند کفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب
میکنی ملک کفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز مرا شوم کردی مرد کفت ای ملک
تو بر من شوم تر بودی کسری کفت چکونه کفت زیرا که من پیش تو آمدم بنود الاخیر و تو پیش
من آمدی مرا اینک زجر میفرمای کسری بخندید و فرمود تا او را رها کردند
بازرکان کفت از دمشق می آمدم در راه خورجین با من و در اندر جامدانی
و در جامدان هدیها بود که از برای فرزندان و خویشان خریده بودم یکشبی خفته بودم و خور
جین زیر سر من بود ناکاه خورجین را از زیر سرم بکشیدند چون بیدار شدم دیدم که دزدی
خورجین را کرفته است و میبرد برخواستم تا بروم رسنی در پای من بسته بود و طرفی دیکر را
در کوشه عدل بسته تا آنکه که من رسن از پای ببریدم دزد برفت و خورجین را ببرد و چون
بشهر رسیدم و در خانه خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده نیارستم کفتن
که دزد برده است زیرا که باور نداشتندی کفتم در میان بار است تا آنکه که بار کشایم و عزم
کردم از بازار دیکر بخرم کسی درین حال در بزد و کفت امانت مرا بدهید کفتم این در کیست

کفت کیسی

کفت کیسی پیش باد دلیعتی نهاده خورجین مرا از خانه بیرون آوردند ما بوی دهند کفتم این از آن منست
و حکایت کردم پس خورجین را بکشادم یکتا ادیم بود از آن او و آن رسن را که بر پای من بسته بود
برای ادیم بپیچیدم و ببرد دادم چون رسن ببرید معلوم کرد و برفت و هیچ نکفت
شخصی برفت و مقود دراز کوش بکشید دزدی افسار را از سر دراز کوش بکشید و بر سر
خود کرد و رفیق را کفت دراز کوش را ببرد و دزد در پس مرد میرفت چون مرد باز پس نکریست
دزد را دید افسار بر سر کفت چه کسی کفت دراز کوش توام بر مادر عاق بودم باری چند علامر ابد
عای بادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت آدمی منتقل کردم و چنین کویند که صیرفی
در خانه رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسه زر بدزدد چون در خانه رفت مندیل و کیسه بر صفه
انداخت و جاریه را کفت آب بیاور و بر بام رفت بقضای حاجت چون کنیزک آب بر بالا
برد دزد آمد و کیسه زر برداشت و برفت این حکایت با یاران خود بکفت کفتند صیرفی
این ساعت جاریه را بزند و کوید زر تو برده دزد کفت بروم و جاریه را خلاصی دهم چون بدر
سرای صرفی رسید جاریه را میزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد او را کفت من غلام
همسایه دکان توام سلامت میرسانند و میکوید که کیسه زر آنجا رها کردی اگر نه ما برمیکر
فتیم ضایع خواهست شد صیرفی کفت کیسه کجاست کفت اینک با منست از آستین
بیرون کرد و باو نمود کفت بنویس که کیسه من بمن رسانید و کیسه بستان صیرفی در اندرون
رفت تا بنویسد دزد برفت و چنین کویند که دزدی بازی بخریده و در کوچها
رفتی هر کجا که دری کشاده دیدی در رفتی و باز را رها کردی اگر در خانه کسی نبودی
قماشه را جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی کفتی مرا یاری دهید که باز امیر را بکیرم
فی حیلة النساء جمعی در مصر رفته بودند زنی را دیدند نشسته بود نزد بیماریه و در جای
منکر نیست از حال او پرسیدند کفت زنی جوانم شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است

در سفر است ... نیارفته و قاضی میکوید کواه بیار که شوهرت بمرده یکی کفت مرا ده دینار بده تا نزد
قاضی آیم و کویم که زن منست و طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون آورد
و سوکند خورد که در ملک من بیش ازین نیست و آن درمها بستد و با او نزد قاضی رفت
روزی دیکر می آمد کریان کفت رفتیم نزد قاضی کفت این شوهر منست و ده سال است
که غایب است پیش قاضی من اعتراف نمودم قاضی را کفت مهر و نفقه ده سال میطلبم نتوانستم
کفتن که حال چونست بفرمود که مرا حبس کردند عاقبت بصد درهم تو سط کردند چهار
درم که بمن داده بود با عوان قاضی دادم و بیرون آمدم و چنین کویند که زنی را شوهر غایب بود
و او را دوستی بود هر وقت بطلب او فرستی و او را بخانه آوردی یکبار برفت تا دوستش بیاورد
و در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد از پی او در رفت شوهر
کفت این مرد کیست کفت غلام قاضی است خیز تا بسرای قاضی رویم و مدتیست که رفته و مرا
بی نفقه کذاشته خویشان و همسایکان کرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی را باز کردانیدند
و چنین کویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب صورت بکرد و بطلب زن
فرستاد زن چون غلام خوب را دید کفت من ترا هزار بار دوستتر دارم از ترک چون تو
هستی او را چکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود آنکه برخاست و از پس
غلام برفت بدر سرای زن زن را کفت غلام اینجا آمد کجاست زن کفت کسی اینجا نیامد
ایشان درین سخن بودند شوهر زن برسید کفت غلام اینجا چکار دارد زن با او
اشارت کرد یعنی چیزی مکو تا ترک برود چون ترک برفت شوهر را کفت این ترک
غلامکی چون ماه را میزد غلامک در خانه ما کریخت او را در غرفه پنهان کردم ترک
آمد و او را طلب میکرد تا بزند کفتم او اینجا نیست و غلام بر غرفه است برد تا ببینی
که چه خوبست و چنین کویند که زنی را دوستی بود او را بخانه دواند و بنزد شوهر

زنی

فرستاد که عم دختر من بمهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت
باشد از ماکول و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد و زن شقیه بر روی صفه بیست و دوست
خود را در آن پس بنشاند و شوهر را کفت در خانه بسیار منشین تا عم دختر من در پس
پرده ملول نشود و این دوست را در خانه درون برداشت روز سیم خواست که برود زن کفت
رها نکنم ناکاه فرصتی نکاه داشت و بیرون کریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه
دامن او بکرفت مرد جهد میکرد که خود را خلاص دهد و زن تلاش میکرد تا نکذارد درین حال
شوهر زن برسید و آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را دید بانک برآورد و کفت
باالله علیک یا سیدی چند روز است که دختر عم من بخانه ماست مرد کفت سه روز کفت
این شوهر اوست او را باور نمیدارد که بخانه برود و میخواهد که او را طلاق دهد من او را نکاه
میداشتم تا تو بیایی و کواهی دهی که او سه روز است که بخانه ماست و چنین کویند که زنی بپیش
بزازی آمد و او را کفت زن تو از بهر شوهر من می آید و او را بفساد می آرد بزاز منکر شد
و زن را زجر کرد زن کفت که خواهی که وقتی که با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم بزاز کفت
آری زن فرصت نکاه میداشت تا یکشبی که زن بزاز بخانه بعضی خویشان رفته بود زن بیامد و در خانه
بزاز بزد مرد جواب داد زن او را کفت بیا تا ببینی که زنت کجا نشسته است مرد مشوش
شد برخاست تا با زن برود چون در خانه بکشود بعضی که با زن بودند او را بکرفتند و ببستند
و هر چه در خانه او بود ببردند و چنین کویند که مردی را دختری بود مردی بیامد و دختر را
نمود پدر زن او را اجابت نمود و از آن قبل که صاحب مال و جاه بود و دختر موافق نبود
پیش او فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی ام لیکن مرا موی سفید است
بیاد که هر روز مرا بدان سرزنش کنی اگر رغبت کنی بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم
تا دانسته باشی مرد چون این سخن بشنید از کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یکروز

یکروز آنمرد را بدید گفت واللّه در موی من یکتار سفید نیست و هنوز سال عمرم به بیست نرسیده
اما بدان که انجه مردان از زنان نکرده دارند زنان نیز از مردان نکرده دارند واللّه اعلم بالقلوب
النوع الثانی من الحیوان چنین گویند که جن حیوانی است هوای شفاف الجرم از شان آن
است که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را
وجود نیست و هرچه در قرآن آمده است اگر جن مراد از آن مرده انس است که ایشانرا شیا
شیاطین الانس گویند و صحیح نیست که جن نوعی از حیوان است ایشانرا باری جل و
علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح اخبار پیغمبر
علا از وجود ایشان در از ها مترشح است و سعید بن المسیب رحمة اللّه علیه گوید
که ملایکه نه ذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را
توالد و تناسل باشد و بمیرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار آمده که در قدیم
الزمان پیش از خلق آدم صلوات اللّه علیه جن ساکنان زمین بوده اند و پشتی بین سهل جل
ایشان و انعام باری جل و علا در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک و نبوت بود
و در دین و شریعت مخالف انبیا بودند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد ایشان بسیار شد
باری جل و علا لشکری را از ملایکه فرستاد تا جن را قتال میکردند و جن را با طراف بین و جزایر
راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی عزازیل بود و در آن زمان هنوز کودک بود با ملایکه
پرورده شد و اخلاق ملایکه و علم ایشان بیاموخت و لمنایش درازگشید و رئیس ملایکه شد
و امیر ایشان بماند زمان دراز تا آنکه میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باری تعالی گفت الا
ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار اند و مومن و کفار و هریک از مومن
و کافر در طاعت رو سای خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد رحمة اللّه گوید ابلیس را
چند فرزند آمد تر الاعور و مبسوط و داسم و دلسوا زاما تر الاعور صاحب مصایب است و مبسوط

نمی دونی

دیو و سوء و امثال آن فرماید و اما اعور صاحب زنی است مردم را بدروغ و اله و د بزنی فرماید و زنی
را در چشم ایشان بیاراید و اما مبسوط صاحب لذتست و اما داسم میان مردم سوق خصومت افکند
و عن ابی امامه رضی اللّه عنه عن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم انه قال انه ابلیس لما انزل الی
الارض قال رب انزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیما فجعلتنی بیتا قال الحمام قال فاجعلی مجلسا قال
الاسواق قال فاجعلی طعاما قال مالم یذکر اسم اللّه فاهل فاجعلنا لی شرابا قال مسکر قال فاجعلی
موذنا قال المزامیر قال اجعلی قرانا قال الشعر قال فاجعلی کتابا قال الوشم قال فاجعلی حدیثا قال الکذب قال فاجعلی
مصاید قال النسا **فی مکاید عجیبة للشیطان** قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ان الشیطان یقعد لابن
آدم باطرقه فقعد له لطریق الاسلام قال فاسلم و در دینک و دین ابایک فعصاه ثم قعد له لطریق الهجرة قال
انهاجر و در دار حنف و سماک فعصاه فهاجر ثم قعد له لطریق الجهاد و قال اتجاهد و هو بذل النفس
والمال فتقاتل فتعیان و یلح فنساءک و تقسیم مالک فعصاه مجاهد قال صلی اللّه علیه و آله و سلم که در بنی اسرائیل
راهبی بود نام او برصیصا و شیطان در دل اهل آن جاریه انداخت که او را نزد برصیصا ببرند جاریه را
نزد او بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل برفتند و جاریه را
نزد راهب رها کردند شیطان راهب را وسوسه کرد جاریه را در چشم او بیارایست تا آنکه راهب
با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند و او را آبستن
یابند فضیحت شوی او را بکش و چون اهلش بیایند ایشانرا بگوی که بمرد راهب جاریه را هلاک
کرد و دفن کرد شیطان اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند راهب را بگرفتند و خواستند
که راهب را هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم من در دل اهل او انداختم اگر بگویی
که ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد دو بار شیطان او را رها کرد
بر کفرش بکشتند **منها** ما روی حسن عیسی علما دفع اصحاب او مردم را بر توحید میخواندند و اکثر اصحاب
او چهار نفر بودند مرقس و محبس و مسوس و بوفاس هریک از ایشان صومعه بساختند و بعبادت
مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او کوچک هر چهار بود ناگاه

با چراغی مرقس را گفت مسیح فرستاده است پیش تو و پیش محبس و مسوس و بوفاس میگوید شما میدانید
که من نابینا و ابرص را دوا میکنم و مرده زنده میکنم و هرکه او اله باشد مرا چگونه بنده خوانند چون مرقس
این سخن بشنید نزد محبس شد و این حدیث بگفت هر دو برخاستند بصومعه مسوس رفتند با او بگفتند
او گفت مرا این معنی مرا در خاطر می افتاد لیکن خاطر را از آن منع میکردم آنکه برخاستند و بصومعه بوفاس
رفتند با او بگفتند بوفاس گفت عیسی علیه السلام اله نیست لیکن ثالث ثلثه است عیسی و روح القدس
و اله بعد از آن زیادت و نقصان و اختلافات بدان راه یافت و گمراه شدند
حیلات و چنین گویند که جمعی درختی را میپرستیدند و در آن زمان عابدی بود شنید که جمعی درخت میپرستند ماجاء الاسرا
برخاست و تبری برداشت و میرفت تا درخت بیندازد شیطان پیش آن آمد بر صورت شیخی آن عابد را
گفت کجا میروی رحمک اللّه عابد گفت میروم تا آن درخت را بیفکنم شیخ گفت ترا با این چکار رنگذارم
را گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم او را گفت مرا بگذار ای مرد این درخت قطع کردن باری عز و جل بر تو واجب
نکرده است و در زمین انبیا هستند اگر باری عز و جل خواست این قوم خواهد که بیدار از انبیاش او فرستد
تا بفرماید تا درخت را قطع کنند عابد گفت لابد است قطع کردن دیگر بار عابد با شیطان در آویخت عابد
او را بر زمین زد و بر سینه او نشست شیطان گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان چیزی بر سانی
عابد گفت آری شیطان گفت قطع این درخت مکن و هر روز من دو دینار زر بتو رسانم چنانکه هر شب
در زیر بالین تو می نهم تو آنرا برمیداری و بر خود و بر خویشان خود نفقه میکنی و بصدقه میدهی ترا به باشد از قطع
این درخت اگر تو آنرا قطع کنی دیگری بر پرستند عابد با صومعه خود آمد آن شب دو دینار زر در زیر بالین خود
دید برگرفت و تا ده روز دیگر هیچ ندید در خشم شد باز برخاست و در پس برداشت تا درخت
بیفکند شیطان دیگر باره بر صورت آن شیخ پیش آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت بیفکنم
گفت من رها نکنم تا تو آنرا بیفکنی عابد با شیطان در آویخت تا او را بیندازد چنانکه او بشیطان گفت
هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این درخت را رها

ما نیستی

رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم عابد گفت مرا غلبه کردی شیطان گفت ما را دل از بهر خدای بود مرا قهر
تو کرد و این بار از بهر دنیا و غرض بود ترا غلبه کردم چنین که دیدی ماد کر من ذکره الجنان بود
که مردی در زمان قباد بن فیروز پدید آمد و دعوی نبوت کرد گفت باید که اموال و ایضاع میانه مردم
مشترک باشد هیچکس را هیچکس اختصاص و حاجت نبود کسری انوشیروان او را در بکرد رباد
داد ده هزار کس هلاک کرد طایفه از قوم او بازماندند و تا زمان ما هنوز بودند جمعی پوشیده
و چون یکی از ایشان بمرد شیطان بشب در دل که از دفن فارغ شود بیاید بصورت الشخص گوید آمدم
تا خویش ترا وداع کنم و شما را خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت که تا شب
دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میت کشند از برای وداع تا غایتی
که اگر پیش مرده ودیعته بود و او ناگاه بمرد صاحب ودیعه را گویند صبر کن که از بهر وداع
بیاید خبر ودیعه بیاید از وی بپرسیم در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس
بر کنار دریا نهند ابلیس بر کنار تخت نشیند و سراپای او که فرستاده باشد نزد او جمع شوند
هرکه از ایشان خبیث تر باشد بمجلس او نزدیکتر باشد هریک از ایشان بمجلس آدابند و گویند چنین و چنان
کردم ابلیس گوید ما صنعت شیئا تا آنکه یکی بیاید و گوید که میان شخصی و اهل او جدایی انداختم و فرزندانش
از هم جدا کردم ابلیس گوید انت انت و او را نزدیک خود خواند و مشهور ایشان دیو است که او را
~~غول گویند کسی که سفر کند شبها در بیابانها بشب متعرض او شوند خواهند که او را از راه بگردانند و چنین~~
گویند کسی که سفر کند شبها در بیابانها بشب متعرض او شوند خواهند که او را از راه بگردانند و چنین گویند
و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عز و جل ایشانرا رجم کند بشب بعضی ایشان
بسوزند و بعضی از ایشان بدریا افتند و بعضی به بیابان آنکه بدریا افتند نهنگ شود و آنکه بصحرا
افتند غول گردد و جاحظ گوید غول دیوی است که متعرض مردم مسافر شود در راهها هر وقت بصورتی
فرا نماید چنانکه شاعر گوید فما تدوم علی حال یکون بها کما تلون فی اثوابها الغول و چنین گویند
کسانی که غول دیده اند که از سر تا ناف بشکل انسان است و از ناف تا آخر بشکل حیوان یعنی اسب

و بعضی از اصحاب چنین گفتند که غول را دیدیم یکی از ایشان گفت که غول را دیدم در وقت سفر بجانب شام
پیش از اسلام و داخب را آورد و این حکایت بنقات مشهور است **السعلاة** دیوی است بر شکل زنان
در بیشها از آن بسیار باشد اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بر آن مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین
گویند که عمرو بن یربوع زوج السعلاة و اولدها و زمانی دراز با سعلاة بهم بودند تا یکشبی برقی بدید قصد آن برق
کرد و برفت و او را اولاد بنی السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید ما تا لی الله بنی السعلاة عمرو بن یربوع شر در
الناس **الغدار** و او دیوی است بزمین یمن باشد و باشد که باکناف مصر بود اگر کسی را بیند از مردم با ایشان مجامعت
کنند و اهل این بلاد دانند اگر کسی را این دیو دریابد گویند او مذعور اگر منکوح بود از وی نومید شوند زیرا
که او را قضیبت همچون سپر گاو باشد و چون در سوخت هلاک گردد و اگر مذعور باشد چون ترس او ساکن
شود شجاعت بر وی غالب باشد و مردم چون او را ببینند بخود شوند که مردی شجاعی باشد بدان دیو
الشیطانی بکند **الشق** و او دیویست که در جزایر بحار باشد و او بر صورت آدمی باشد بر اشتر مرغی نشسته بود و اگر کسی
یابد هلاک کند و چنین گویند که یکباری قومی در کشتی نشسته بودند میگفتند که اینجا پس از این دیو بود و او
تا در وجود آمده باشد در اسفار قصد مردم کند و چنین گویند که علقمه بن صفوان در سفر شق را دید قصد علقمه
کرد و علقمه او را بزد و او علقمه را بزد و هر دو هلاک شدند این دیوی است که زهاد و عباد را فریبد اظهار
چیزهای عجب کند تا او پندارد که کرامات اوست بدان فریفته شود و عجب در وی پدید آید بسبب عجب
هلاک شود گویند که بعضی زهاد را صومعه بود و مهمانی نزد او رسید و در آن صومعه جز مرد زاهد هیچکس
نبود و هر شب چون هنگام افطار بودی پیش او چراغی و چراغدانی دیدی و خوانی مهیا با طعام و در آن
صومعه هیچکس نبود مهمان از آن عجب بماند عابد را از آن بپرسید از جواب اعراض نمود مهمان بر آن
الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتیست تا هر شب با من چنین کنند تا من گمان برم که بسبب
کرامات منست و من از اول روز نومید گشتم که شیطان است چون این سخن بگفت در حال چراغ
فرو نشست و خوان ناپدید شد **ذکر الحکایات العجیبة من الجن** شخصی که او را جن بوده چنین گوید که یکی از مسلمانان
جن قام خطیبا و قال معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم و لا یفسد المال فیما بینکم و بینهم و لا تحکموا الا

جفاء الساکنة و للعداوة القدیمة المذکورة فی الجبلة فانها کالنار الکامنة فی الاحجار لظهر عنها حتی کانها اشتعلت
و یحرق المنازل و الاوطان و نعوذ بالله من طین الفجار و دولة الاشرار فانهم یطلبونکم بکل مطلب و یترصدو
نکم کل مرصد و یقع بنو الجن فی فتنة و بلاء و تعب و عناد و اللهیب العاقل الذی یصلح بین الاعداء و لا یحرک النفس من
العداوة و البغضاء و قتال قاتل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان اذا جاء و خفیفة مادة تتحرک بالطبع
الی الصلوة بنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع الی السفل و نحن نراهم و هم لا یرون و نسیری فیهم و هم لا
لا یحسون بنا فقال هیهات حتی علیک اعطها اما علمت ان بنی آدم و کانت لهم اجسام ثقیلة ارضیة
لکن لهم ارواح خفیفة ملکیة بها یغفلون علیکم و اعلموا ان لکم ضمائر من ارباب القرون الاولی معتبرا
او مجزا و فیما جری من بنی الجان و بنی آدم فی سالف الدهور لیلا و اضحا فاعتبروا یا اولی الالباب
و چنین گویند که در آن زمان که خدای عز و جل جن را مسخر سلیمان بن داود علیه السلام کردند تا گرد آیند
ایها الجن و الشیاطین باجمعوا باذن الله تعالی لبیکه سلیمان علیه السلام جن از کوهها و غارها و دادیها
و صحراها و بیشها بیرون آمدند و ملائکه ایشان را میراندند همچون گوسفند که سلیمان علیه السلام بود بایستادند
و در صورت ایشان نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی از ایشان را
لون سرخ بود و بعضی را زرد و بعضی را سفید و بعضی ابلق بر صورت اسب و اشتر و خر و شیر و پلنگ
و خرطیم بر سان خرطوم فیل سلیمان علیه السلام باری عز و جل را سجده کرد و گفت الهی من القوة
و الهیبة ما استطیع النظر الیهم هر جا علیه السلام بیاید و گفت باری عز و جل ترا قوت داد بر خیز از مکان خود
سلیمان برخاست و انگشتری در انگشت کرد جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله
ما را فرمودند که در حکم تو باشیم حضرت سلیمان از دین ایشان و قبایل ایشان بپرسید و ملوک و مواضع
ایشان بپرسید و ایشان جواب میگفتند ایشان را گفت چرا صور شما مختلف است و پدر شما یکی جان گفتند
اختلاف صورها از اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس و ذریت او و مخالطت با آنکه سلیمان
شیاطین را دید از ایشان فساد بسیار پدید آمد ایشان را بند بر نهاد و باعمال شاق فرمود چون عمل
آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها بنا کردن و زنان ایشان را الغزل ابریشم و قز و قطن و بافتن

شباب و نمارق و بسط و ایشان را بفرمود به بنای محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات
و قومی را بطحن و قومی را بخبز مشغول کرد و قومی را بطبخ و هر یکی را که بخشندی بهزار نفس از آن بخودی
و طایفه را بنزیح و طایفه را بسلخ و قومی را باستخراج جواهر معدنی باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گوید
سلیمان علیه السلام اسب دوست داشتی از بهر او آوردندی از مشرق و مغرب و شیاطین گفتند یا نبی الله
نوعی از اسب هست که بر هوا پرند و پر دارند سلیمان علیه السلام بفرمود تا ایشان را بگیرند و شیاطین
بر پشتشان نشستند و لجام در دهان ایشان کردند و از پشت ایشان فرو نیامدند تا آنگه که مستاًنس شدند
آنگاه ایشان را نزد سلیمان آوردند معجب شد و ذکر سلیمان علیه السلام ان مارد امن الشیاطین الاشد به فقال خذوا فی
حضاره و کان له علینا بمرت بها صبر و اما داماغلاه فقال تهیأت فرطته الا انها تجعل الحکیم جاهلا ثم جاء
فی الیوم الثانی فلم یمر بها ثم جاء فی الثالثة و اشتد بها العطش فقال الا مؤمن قضاء الله ثم شرب حتی برقها
فتمثل فقام رب الیه الغفار بیت من کل جانب و همهم طالع خاتم سلیمان علیه السلام فلما رای ذلک خضع و حملوه الی سلیمان مع
الخاتم و هیبت قوته و جرسا جداً فقالوا یا نبی الله انه ضحک فی الطریق ثلث مرات فاساله سلیمان عن ضحکه
قال رایت رجالا لعلی فرحاً و هو یتوسم فقد ابستوه و لم یدر ان الحلی مرت کثرة الحرة و رایت
و مررت لشیخ فانه یتسرّی بیدا سا و بنظر ان لا یترق ثلث سنین و مررت برجل یرید استحالة الدواء و یقول انها
لا تصل الی محل الداء فتعجب سلیمان منه ثم قال یا نبی الله ما عظم ملکک و انه سرد الاسعی ذکره و وهب بن منبه گوید
که چون مملکت سلیمان علیه السلام راست شد اشکال عجب میدید و از آن یکی بودی بر وی بگذشت بر شکل سینه
بدن او جون سگان و بلکه چون گوش سگان او را گفت از کدام شیاطینی گفت من مهر بن هفان بن قیلان او را گفت
گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب و خمر و مراد اوی باشد سگان بر زمین بهم نشسته و خمر از چشم مردمان
من بیار آیم و ایشان را بران دارم سلیمان علیه السلام فرمود تا بندش کردند آنگه دیگری بیامد بر شکل قسیح لون او
دخان و آواز او چون بانگ سگ داشتی و در اعضای او بود قطره خون و بچکید او را گفت
کدام شیطانی گفت من مهابن الهول گفت کار تو چیست گفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند گفت
یا نبی الله مرا بند مکن که جبابره روی زمین را مسخر تو کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم

آنکه دیگری بروی بگذشت چون فردی اظفار او چون مناجل و پوست او بر بطنی پس بپرسید که تو کدام شیطانی گفت
من مرة بن الحرث او را گفت کار تو چه باشد گفت منم که اول وضع بربط کرده ام هیچکس لذت ملاهی از بهر
الا تباعی کند من بفرمود تا بندش کردند آنکه دیگری بگذشت و سر او چون سر شتر و تن او چون فیل بعد از آن
دیگری بگذشت پای او چون مرغ و تن او چون تن شتر سلیمان علیه السلام یکیک را میدید و بند میکرد تا خلق بسیار بند کرد
وهب بن منبه گوید سلیمان علیه السلام خواند که بجانب مغرب مدینه هست ملک او عامی هست و وی بود
نام او قعطش و از حال مدینه پرسید گفت یا نبی الله این را شیث علیه السلام بن آدم علیه السلام بنا کرده است
و اهل او مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون بت میپرستند از زمرد سبز و سلیمان علیه السلام گفت
میخواهم که آن مدینه را نزد من آری قعطش گفت یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیارم
و قعطش را قوت هزار عفریت بودی سلیمان علیه السلام دعا کرد قعطش برفت و آن مدینه را بر کند
و پیش سلیمان علیه السلام آورد و سلیمان علیه السلام با لشکر خود بر تخت نشست باد آنرا برابر شهر برداشت چون
سلیمان را دیدند خضوع و خشوع کردند و قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسب بود
و چشمهای ایشان چون چشمهای حیات میدرخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس
و سخن ایشان چون بانگ خطاف سلیمان علیه السلام با ایشان گفت میدانید که شما کجا اید گفتند
در شهر خویشیم گفت میان شما و مکان شما یکساله راه است آنگه ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و
در روی خود را بناخن بزدند تا هلاک شدند سلیمان علیه السلام فرمود تا شهر را بمکان خود بردند و قومی را از بنی
اسرائیل در آن شهر بنشاندند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آب خوردی شیاطین رویها
درهم کشیدی و سلیمان علیه السلام ندیدی سلیمان علیه السلام آنرا کراهیت داشت صخر جنی را گفت هیچ این
را طریقه دانی صخر جنی از بهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانکه از آن آب خوردی و کوزه منع نکردی
از دیدن شیاطین سلیمان را خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو قصری بسازم
چنانکه در آن قصر تو باشی و هر چه در آن قصر باشد از بیرون آنرا کسی نه بیند و آنچه بیرون آن بود هیچ
از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام در آن قصر بودی هر چه بر بساط او بودی همه بدیدی از انس و جن

ددد و وحش و طیر با غایتی که خبار و طباغ و غیر آن جمله زاد بدی امیه بن ابی الصلت گوید ارشام می آمدیم
بکناری نشستیم و نان خوردیم ماری کوچکی پدید آمد یکی از ما او را سنگی زد بگریخت چون ما از دکان فارغ
شدیم و عزم رحیل کردیم و بارها برنهادیم پیرزنی برنشسته پدید آمد بر عصائی تکیه زده گفت ما منعکم
ان حیة البغیة الصغیرة التی جائکم الطعام دهی علیه قلنا لها ما انت قلنا ام العوام ارملة منه اعوام اما
ورب العباد لیفرقن فی البلاد انکه عصا را بر زمین زد و ریگ برانگیخت گفت اصلی ابهم و فرقی
رکابهم اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چند انکه خواستیم که اشتران را ضبط کنیم گفتی هر اشتری
دیوی است دران وادی متفرق شدند همه روز دران بودیم تا شب اشتران را همه جمع کردیم
چون خواستیم احمال برپشت ایشان نهیم دیگر باره عجوزه پدید آمد و عصا بر زمین زد و انچه گفته بود
دیگر باره گفت اشتران دیگر باره برجستند باز تعب بسیار کشیدیم تا اشتران را جمع کردیم
چون خواستیم که دیگر بار کنیم دیگر عجوزه ظاهر گشت و عصا بر زمین زد اشتران پراکنده شدند
قوم امیه ابی الصلت را گفتند و او را عالم عرب گفتندی تا خود ببین که طریق این
مکار و حیلت امیه بن ابی الصلت بر جانب پشتی معروف و نزد آن پشته رفت که عجوز
انجا ظاهر شد نگاه کرد انجا کنیسه ظاهر شد مردی پیری را دید بر در آن امیه بن ابی الصلت را گفت تو
مسوعی گفت آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودی است شوهر او
دیر پیست تا مرده است و آن پیوسته با شما این حرکت کند تا انگاه که شما را هلاک کند امیه الصلت
گفت چه حیلت دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید و عصا بر زمین زند هفت کس از بالا و
کس از زیر گویند بسمک اللهم چون گفته آید شما را از وی امنیت بود آید و آسیب نرسد امیه بن
ابی الصلت باز آمد و قوم را دلالت کرد چون روز دیگر وقت آن آمد که بار کنند عجوزه بیامد و عصا بر
زمین زد هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند بسمک اللهم اشتران هیچ حرکت
نکردند و عجوزه او دید که اشتران حرکت نمیکنند گفت هر که شما را این جا آموخت بالای او
سپید شود و زیر او سیاه شود چون روز شد امیه را بوحی پدید آمد سینه و گردن سپید شد

وازانجا تا زیر سیاه چون بمکه آمدند این سخن مشهور شد اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی بسمک اللهم
تا انگاه که اسلام ظاهر گشت چنین گویند عبید بن الابرص گفت که قصد شام کردم در راه
ماری عظیم دیدم که در گرمگاه زبان از تشنگی از دهن بیرون کرده بود در دهن او آب ریختم
چون از شام بازگشتم در شبی راحله را گم کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه
هاتفی آواز داد و این بیت بگفت   یا صاحب البکر المضل مذهبه   و دونک هذا البکر منا فارکبه
چون نگه کردم اشتری را دیدم بر دی نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان من
و سرای بیش از بیست مرحله بود از پشت او بزیر آمدم تا در سرای روم گفت   انا الشجاع الذی
اردی ظلما   نصف النهار علی الرمضاء فی الوادی   اجرسقی و ان لحال الزمان به   والشرا
خبیث ما ادعیه من زاد   اعمش گوید یکی از جن دیدم زنی را بخواست از قوم ما و نزد ما آمدی
و با ما سخن گفتی ما سخن او می شنیدیم و او را نمی دیدیم او را گفتیم شما چون باشید گفت ما قبیلها
باشیم همچون شما او را گفتیم اعتقاد شما چون باشد گفت قدری و شیعی و مرجی باشند گفتم تو از
کدام قومی گفت از مرجیه و اما تناکح میان جن و انس واقعست زیرا که باری عز و جل بهشت را
میگوید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار بود که رجال جن بر زنان انس عاشق شوند و چنین گویند
که سعید بن عبد الله بن خالد ششماه مصروع بود دی ششماه صحیح خواستند که او را معالجه کنند
زنی از زنان از او گفت انا رقیه جنیه تخلجان بسید الجن وان تعالجوه لا تقتلن جریر بن عبد الله بجلی
گوید قصد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردم و شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم گفت
بر خیمه پا گفتم و انا انما قال نعم گفت برنشستم و با او برفتیم مرا بوادی بردند و انجا آن دیران بسیار بودند
بنشستم انس بهت و قال   و دیع هریره ان الرکب مرتحل   و هل تطیق یها ایها الرجل نخشی به گفتم این شعر
سنجلبت کی را گفت او را انجوان مردی سیاه چون بره و سری بزرگ داشت او را گفتند
این انسی شعر تو میخوانند با ایشان مناخت میکردم تا روزی چون نزدیک مرا آمد باکوفت گفتو
مرا گفت مردم را خبر کن چنین گویند که در مجلس حدیثی میرفت یکی از حاضران گفتند در بیابان اسب

اندر فضا بیفتادم شب در راه آتشی دیدم قصد آن کردم خیمه دیدم بر در آن خیمه جادی بر نشسته   گفتم
اندرین مقام چه میسلنی گفت از فزاده ام مرا عزیمتی بر بوده است همه روز نزد من آید و شب برود
اندرا گفتم با من بیا گفت نیایم آمدن از عزیمت میترسم الحاح نشسته جادی گفت اینک
آمد ببین تا چه خواهی کردن ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن استعاذت کردم
نزدیک ما آمد و گفت یا ذا الذی یدعوه الجن القدر حل عن الحنار سلام ثم پیر الی امر ما لک حین
فاصطر قاصیة دقلب یا ذا الذی للجن یدعوه حمق حل عن الحار سبیلا و انطلق ملت فی الجن ما دل
من عیق   بصورت مردی سیاه بیرون آمد با یکدیگر کشتی گرفتیم و هیچیک از ما
یکدیگر را نتوانستیم انداخت مرا گفت از پیه کارکی بکن گفتم ان چیست گفت مزی بیخته
مرا بر دجاریه را بمن ده گفتم ناصیه تو پیش من چیزی نیرزد گفت چند انکه خواهی از شتر بستان
گفتم هیچ عاقل دین بدنیا نفروشد گفت تا زنده باشم خدمت تو کنم گفتم بخدمت تو مرا حاجت
نیست فامسا یقول   علیک سلام الله ما وعدنا الله تعالی حرب ریاح الصبا فی العرر
یوما و فی نجد   و چنین گویند که عرب در جاهلیت چون جایی فرود آمدی یکی ندا کردی
و گفتی نحن له عایذون بسید هذا الوادی ایشان را از شیاطین و غیلان و سعالی و
سباع و اصوص خوفی نبودی یکبار شبانی بوادی آمد گرگ از وی گوسپندی بربود شبان
بر خاست داد از داد یا عامر الوادی ناگهی گفت یا سرحان رد علی غنیمی گرگ بیامد
و گوسپند را بیاورد و چنین گویند بعضی از اعراب که ما را بنده یار بگریخت از پس او رفتیم چهار
کس را دیدیم که جای نشسته بودند و با همدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق نزد
ایشان رفتیم و سلام گفتیم کدام شاعرتر از جریر و فرزدق شیخ گفت انکه گفته است
و کل رضیع منتهی رضاعته و کل کلی من اللوم راضعا   دیگری گفت والله لقد کان
صعب شاعرا و کان خاطب لهو با فی الجواب حیث یقول دیگری گفت اذا
ایها الناس نزعتره و اکر فعارا قبل ملک حمائع الله ما درلی الوایق لقد حی

منه الغداة و ما و بم بجیاد گفت من صعب و حاطبه و با دره می شناسم گفت رهنمائی کوید و حاطبه بر بالا
بر بومی کوید و بادره بگفت من بجنید بدم گمان بردم که باری میکند یکی از ایشان مرا گفت بنده را میخواهی
که گریخته است گفتم حال بنده از کجا دانستی گفت مچنانکه دانستم که جاهل و احمق انکه بر خاست و برفت
و غلام را با خود آورد و مکتوف بلادیاق گفت چون غلام را بدان صفت دیدم بدانستم
که ایشان جن اند ترس بر من غالب شد انزد مرا گفت نفخ کن بر دست بند
تا گشوده شود نفخ کردم در حال گشوده شد بعد از ان هر کرا حمی بودی بر عضوی بدان
عضو نفخ کردی الم ازدی زایل شدی   و چنین گویند از ابراهیم المهدی که محمد ابن برمن خشم
گرفت دم ایکو ترانها دم سپر دند کی ترا در سرای بحبس کردند در سرای برمن بیت
دابر اهیم را در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خویش جمع کرده میان علم و عمل گفت دران
بودم که روزی شد از زاویه ای سر دابه کسی بیرون آمد و سطلی بمن داد و گفت بخور
بخوردم انکه دقیه ترنبت آور داز آن نیز بخوردم انکه گفت این بیتها را بگوی لی ید و لا بد ان نجها
و معلوم فاذا دفتقت محدمة لو صادر فی الافضار به ان لم تحن الوقت   کو ترا آواز من
بشنید و برفت محمد مرا بخواند و از من پرسید او را از حال خویش خبر کردم عجب داشت و از
راضی شد و مرا هفت هزار درم بداده الله اعلم بالصواب ٨ این نوع را مورت از بهایم خوبترست
و چون نوع انسان را بدان ضعیف و شی بطی و عداوی از جنس حیوانات بسیار بود و حرکت انسان
قائم بود از وقا بقاعدان باری عز و جل این نوع از حیوانات بیافرید تا قایم بود و مقام نجاح طور و قوایم
دیگر حیوانات دیگر نوع من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینه و از حکمت باری عز و جل یکی انست
که گوشت اسب کوتاه تر و تیزتر از گوشت حمار است و گوشت حمار درازتر از گوشت اسب است
و دنبال اسب درازتر از دنبال خر زیرا که اسب مخصوص است بزیادت جستن
اندک هوا را که گوشت او مصادف شود سیامه او در یابد و اما حمار را بلادت غالبست
هوا بسیار باید تا بسیامه او رسید لاجرم گوشت ان درازتر باید تا آواز بسیار جمع کند

امن
النوع الثانی

وانّا دم اسب از بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیز است از گزیدن پشه و مگس و ماد ین
آن متالم شود بدم دراز حاجت افتاد تا موذیات وحیوانات را براند والا فر را حس کند بود
از گزیدن مگس چندان متالم نشود از برای این بدم دراز حاجت نیست و چون مطلوب از ددا ب
سیر بود وحوا فراد سخت بایست پس ماده جمله در هوا ذهرف شد تا بتواند بسیار رفتن و سلاح
باشد تا عدو را بدان دفع کند و هر حیوانی که او را حافر باشد قرن نباشد زیرا که ماده بقرن
دفا نکند صاحب قرن را ظلف بود وظلف شکافته باشد اندکی از ماده او شکافته باشد اندکی
از ماده او را تمام بود بدان حاجت مشی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح بود از بهر دفع عدو
فسبحان من اعطی کل شی ما افتقر الیه دون الزیادة والنقصان **فرس** اسب خوبتر حیوانات
بعد از آدمی واد را خصال حمیده بسیار است بعد از وحش صورت و تناسب اعضا و خوبی رفتن
مشی و ذکای ذهن وطاعت فارس چنانکه خواهد برد و اگر سریع خواهد و اگر بطی و بهر جهت
که خواهد منقاد شود بسرعت و بعضی از خیل هیچ روث و بول نیندازد ما دام که فارس بر پشت
او باشد و اسب جوکان را حاجت نبود که سوار براند بلکه نظر او پیوسته بر گوی باشد
چنانکه گویی که بینداز دارس اورود وابو   مازنی گوید که رشید را اسپی بود بد بیت
خود علف دادی بعد از آن چون رشید او را خواندی اجابت کردی او را غفلان خواندی
ومکارم اخلاق اسب آنست که اگر خنجر ضایع شود واد را مهری بود اسپان او را شیر دهند
از غایت شفقت و محمد بن سایب الکلبی گوید که از آن صافنات جیاد که بر سلیمان علیه السلام عرضه کردند و سلیمان
بدان مشغول شد از دستی که با اسب داشتی نمازش فوت شد بفرمود تا اسپان پی کردند
از آن بعضی باز ماندند که قحط اسبان اعرض کردند چون عزم رفتن کردند گفتند یا نبی الله سفر
ما دراز است و زاد راه نداریم ما را زاد راه بده که بمکان خود مان رسیم سلیمان اسپی داد از آنها
که مانده بود چون بمنزل رسیدند غلامی را بر آن اسب نشاندند هر چه چشم آن اسب بر آن افتادی
بلسا و حمار الوحش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را زاد الرکیب نام نهادی و چنین

گویند که خیل عرب از نسل آن اسب است **من خواصه** اگر دندانش بر کودکی بندند دندانش بر آید بی المی اگر در زیر
کسی نهند که در خواب غطیط کند زایل شود گوشت او باد ها زایل کند اگر باد از جنسی خورند قوت باه پدید آید
اگر یکبار موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه در آن خانه نرود و سم اسب ماده یان در زیر دامن زنی
بسوزند که بچه در شکم آن مرده باشد در حال بینداز د و اگر سم اسب شموس جایی دفن کنند موش از آنجا
بگریزد و اگر پیکان را بفرق اسب ترکنی زهر آلود بود و پس لیس او زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حال بچه بنهد
بغل متولد بود از خر و اسب و از عجایب آنست که هر عضوی که بزرگی از آن استر میان خر و اسب
بود تا بانگ و رفتار و غیر آن و چنین گویند که عمر استر دراز بود زیرا که شهوت کم کند بعضی گویند منقطع شود
بچه از آنجا بیرون شواند آمد ما در هلاک شود از بیمغز او را مکتوب کنند **من خواصه** اگر دو سبع گوشش او بخورد
زنی دهند آبستن نشود اگر سم او را بسوزانند و رماد او را بخورد آبستن نشود اگر او را بار و عن رماد اسب
بیامیزند و بر سر کل طلا کنند موی بر دیاند اگر خایه او را خشک کنند و در حریر پیچند و بر دابه بندند
از رفتن خسته نشود اگر بول او زنی آبستن بیاشامد بچه مرده بیفکند و اگر مز لوم سرگین او را ببوید خیو
بر آن انداز د و بر در بکند را شکند هر که پای بر آن نهد زکام یا بد و ثقل کند **الحمار** حیوانی جدر الاعضا
و والحواس است الا قوت حافظا اگر بر راهی رفته باشد آن راه فراموش نکند و چون راه گم کند
خری پیری فراپیش دار د و رها کنند با چنانکه خواهد میرود و راه را پیدا کنند و چون باز یافت گوش
و دم بجنباند یعنی که راه یافتم و چنین گویند که چون خر بانگ سگ شنود در دشتش پدید آید و اگر
کسی را عقرب بزند او را واژگونه بر خر از گوشت نشید چون روی او با دم خر بود در د با خر نقل کند
اگر سنگی مقدار بیست مثقالی در دم خر بندند هیچ بانگ نکند اگر دود از گوشت شیر به بینند نزد او رود
و پیش او بایستد و کمان بر دلکه چون بار نزدیک شود و او را خدمت کند از سطوت او ایمن شود
من خواصه اگر مغز او با زیت بر سر نهند موی دراز کند دندان او در زیر بالین نهند خواب
آرد جگر او خشک کنند و بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل شود سم او را آب بندد و بر کسی بندند یا مصروع
دهند چند روز صرع از آن زایل شود اگر زیر دامن آبستن بسوزانند بچه بینداز د اگر زنده بود

داگر مرده اگر بسوزند و بر ناسور نهند با صلاح آرد [illegible] دم او سه تار بر کشند آن هنگام که بر ماده جسته بود و چون
اگر تار بر سلق کسی بندند اثر العسوط بار دید آید استخوان پیشانی او را بسوزانند و بخورد جمعی دهند
میانه ایشان خصومت پدید آید چون اثر ابر بو اسیر طلا کنند صد بار معتد شد اثر اگر بکودکی دهند
که بد خو باشد نیکو گرد د اگر موی دم او در شراب اندازند و بخورد کسی دهند عربده کند اگر خر بر بوی بول خر
بشنود هلاک شود اگر سرگین او بعشار نرود در بینی راعف اندازند خون منقطع شود جاحظ گوید
که صاحب حصاة مثانه عصاره سرگین او بیاشامد حصاة ریزه شود و آن عصاره دوای دندان خود داست
حمار الوحش او وحشی عظیم بیکدیگر باشند چنانکه از آن گله باشد یکی بر یکی نیم ستوان کرد چنین گویند
که اگر فحل وحشی بزرگ بیند خایه او بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را چون
وقت وضع او باشد بموضع سخت رود و آنجا وضع حمل نماید و بگذارد تا قوی شود و چون قوی شد او را با خود
بگله برد از ترس آنکه فحل خایه او بکند و عادت حمار وحش چنان است که از همدیگر منقطع نشوند و از
برای این معنی ایشان را سهل بود صید کردن زیرا که صیاد در کمین نشیند و چون از گله بعضی بگذشته شد پیرون
آید و گر خواهد که ایشان را بزند هم بدین نوع زند وار دشیر کسری را اسپی محل بود از احد گفتندی بجهت
دوحشی شد و بحمار الوحش پیوست و از و نسل پدید آمد نسل او را حدری گفتندی و بغایت خوب بود
من خواصه مغز او را بار و عن زیبق طلا کنند بهق را زایل کند گوشت چپ او با قدری شحم که باشد
بکودکی دهند که بسیار گرید گوشت او از بهر نقرس نافع بود چون طلا کنند بروغن کل شحم او از برای
کلف نافع بود و اگر از سم او انگشترین سازند و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع شود آن انگشترین
با خود دارد ایمن شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و سرگین او اگر در تنور خباز
بسوزانند اقراص را بزیان آرد **النوع الرابع فی النعم** این نوع از حیوان عدد بسیار دارند باری
تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده است شتر و گاو و گوسپند و در هر سال یکبار آنچه آرد و
وسباع پنج یا شش یا ده عدد و نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه سباع همه از وی خورند و همه آدمی
نیز و چون حاجت نوع آدمی برین نوع شدید بود او را سلاحی قوی بیافرید چنانکه طیور دد

دد حوش را بود و در خلق او بد خویی بیافرید چون نفرت طیور و وحوش و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه
عز من قایل و ذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون و چون حاجت افتاد او را که سلاحی بود از بهر دفع عدو
قرن را بیافرید و چون ماده در قرن صرف شد چندان نماند که از آن حافر حاصل آید که ظلف را که ماده کمتر بود
و هر حیوانی را که قرن بود ظلف دارد و الا اگر کدن که او را قرنست و حافر و چون ماکول نعم حشیش بود باری عز وجل
از بهر ایشان دهن فراخ و دندانهای سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و از بهر ایشان شکنبه آفرید تا در آن
علف جمع کنند و بآهستگی آن را نشخوار می آرد تا مستعد آن شود که حرارت او را نضج تواند داد و از عجایب عالم
یکی و ندانست که روز و شب در عمل باشند و سوده نشوند اگر آهن و فولاد را بر همدیگر بسایی فرسوده شود و در دندان
قوتی آفریده که کاه خشک را دم و طحن کرداند فسبحانه ما اعظم شانه **ابل** شتر از حیوانات عجیبست لیکن عجب
از چشم آدمی افتاده است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد شتر را با او حکایت کنند که حیوانی الجثه متقاد
کودکی او را فرو خواباند و موی از مهار او بکشد با او برود و حمل ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و مأکول
و مشروب و خانه را سقف بسازند و در آنجا نشیند بردارد و میرود و هر که این شنود عجب دارد از برای این معنی
باری عز وجل گفته افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز صبر کند آب نخورد و باشد که بیست روز
علف نخورد و گردن او برای آن دراز آفرید تا سپاری تو ایم آن بر پای علف تواند خورد و چون خواهد که با بار
گران برخیزد نفس نکشد و شتر حیوانی حقود بود اگر حمال او را بزند از حمال انتقام خواهد اگر چه بهلوی بلیس
از مدتی باشد و در نشاط او را هیجان عظیم پدید آید اندک خورد و اگر بار دو شتر بر وی حمل کنی برگیرد و از ثقل
آن خبر ندارد و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از و برگردد و اگر او را مار بزند خرچنگ بخورد
غایله سم کند و مندفع شود و شعشعه که در حالت هیجان از گلو بر آرد معلوم نشد **من خواصه** قردان اگر
با کراث بنطی بکوبند و آبستن را بدان بمالند بچه بیندازد جگر او را اگر بر کسی بندند که تب ربع داشت باشد
مفید و منع نزد اگر کند و اگر سه نوبت بخورند ظلمت بصر دفع کند شحم او را هر جا که تهی جیات از آنجا بگریزد
گوشت او را اگر آبستن بخورد حملش دراز شود کوهان او را اگر بکداز ند و بر لو اسیر نهند در دان
بنشیند بلیناس گوید که گوشش او عنده است جن بیرون آرد سخت شود چون او را البسر کرب بیند

نافع تر چیزی است از برای زهرهای قاتل موی او اگر بر ران چپ کسی بندند که بول در فراش کند نافع بود
خاکستر پشم او در بینی اندازد منع رعاف کند شیر او نافع بود از برای دفع زهرها اگر کسی را دندان درد کند
و خورده بود شیر او مضمضه کنند نافع بود و بول آن در آفتاب خشک کنند و بر ناصور طلا کنند نافع
بود شیخ الرئیس گوید مغز او دفع رعاف بکند اگر بر جدری فشانند اثر او نماند **بقر** حیوانی پر
منفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید چنانکه سلاح سباع
از برای آنکه در حمایت انسان است عدو را از و دفع کنند اگر او را سلاحی بودی چون عاصی شدی ضبط
او دشوار بودی و گاو را دندان بالا نبود که ماده آن در قرن صرف کرده اند و حاجت بسلاح شدید
بود اگر گاو را خصی نکنند فایده زیادت ازان حاصل نشود زیرا که گشتی بسیار کند ضعیف و پیر گردد
و اگر مناخر او را چرب کنند صرعش پدید آید و چون بیمار شود چیزی از عاج در قرن او ترکیب
کنند فرض از و زایل کند **من خواصه** سرگین او بسوزند و رماد او در طعام کنند تب ربع را زا
یل کند و اگر در شرابها بخورند قوت باه بیفزاید و نقوط را زیاده کند و اگر در منخر دهند رعاف منقطع
شود و اگر رماد قرنهای او بر برص طلا کنند و در آفتاب نشینند برص را زایل کند زهره گاو را با نیز رجر
دهند قبل و عصاده قبل بر آتش کنند تا قوی شود و آنکه کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند که کلف
زایل شود اگر زهره او را با خطمی بیامیزند و در سر کنند نخاله را زایل کند و موی دراز شود اگر درختی را
بزهره گاو بمالند هیچ کرم دران متولد نشود و اگر سرگین موش برادۀ گاو بیامیزند صاحب قو
لنج بخورد بردارد و بکشد گرده او اگر از گردنی کسی بیاویزند که خنازیر برداشته باشد زایل شود گوشت
او مفرات بهق و سرطان و جرب و قوباء و جذام و داء الفیل و دوالی و دبیواس تولد کند خایه گوساله
اگر خشک کنند و بیاشامند با چیزی از مشروبات در قوت باه بیفزاید قضیب او را خشک کنند
و بر بیض نیم برشت برا کنند جهة باه نافع بود و چنانچه ازان عجب باشند استخوان او را بسوزانند و با
روغن گل بیامیزند و طلا کنند جرب را سود دارد و بلیناس گوید کعب او را بسوزانند و دندانرا
بدان بمالند سپید کند هم او را بشیرج بپزند بعد ازانکه پیوسته باشد بر خنازیر سپید او را حل کند اگر

شیر او را با آرد جون بیامیزد ناسور دبو اسیر را بدان طلا کنند و در آن ابشانند و اگر بیاشامند دو دکا
روی را بصره و جوشش آسیر بیاشامد نافع بود روغن گاو با لدغ عقرب بمالند وجع ساکن شود بلیناس گوید سرگین
گاو بر لسع زنبور نهند و درد او بشکنند و اگر با جغص بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر جا
سرگه در خانه مورچه ریزند همه هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت بمالند و اگر دخان کنند
پشه بگریزد **بقر الوحش** او را بپارسی گوزن گویند قرن او عظیم باشد و بران شعبها پیدا
بود و هر سالی شاخی زیادتی بر وید و بعضی چنین گویند که هر سال قرن کهن بیندازد و قرن نو بر
آرد و چون قرن ابد انداخت جایی رود که کسی بانجا نرسد و در امثال گویند قال بلی یلقی الایل قرنه و انجا
پنهان شوند آنکه که شاخ سر برآرد زیرا که داند که سلاح ندارد و چون دو سال او را تمام شود
قرن بیندازد و آواز ملاهی دوست دارد و اگر بیمار شود حیات را بخورد و مرض ازان مرتفع شود و پیر
بار بیندازد آنکه بخورد و چون افاعی را بخورد حرارت بر وی غالب شود تشنه گردد آنکه آب خورد و گویند
افعی چون گوزن را ببیند در سوراخ گریزد گوزن دهن بر سوراخ نهند نفس ببرد و کشد گوزنی
را پیکان و سواران در پی بودند در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد آنگاه
بدوید **من خواصه** مغز او اگر مفلوج بخورند نافع بود و سرگین او با خود دارند سباع تعرض نرسانند
اگر بر در خانه آویزند سباع دران خانه نروند از دخان او حیات بگریزند اگر سحاقه او را بدندان
متالم فشانند درد ازان برود و اگر قرن او را بر آستین بندند با پشتگی وضع ببهند گوشت او
در دشکم را نافع باشد خون آن ملدوغ بر آتش نهند موش ازانجا بگریزد و اگر پشم او در آتش نهند
حیات ازانجا گریزان شوند و خفاش موی او در خانه نهند تا حیات و خنفسا او را تعرض نرسانند
اگر کعب او را با خود دارد از حشرات ایمن گردد و سرگین او بر آتش نهند حیات بگریزند **جاماس**
او را گاومیش گویند حیوانی چسمست چنین گویند که در دماغ او کرمی است حرکت کند که
هیچ نخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را پیش آید او هلاک کند نیل که انجا
تمساح است گاومیش را رها کنند اگر نهنگ بیرون آید آنرا هلاک کند و گاومیش از پشه

و بعد لطف

عظیم در زحمت باشد در آب گریزد تا از و خلاص یابد و از خاصیت او است که بر باد رخو جهد **خواصه**
در دماغ آن کرمی است اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که با او باشد هر که بر خوردن گوشت
آن مداومت نماید قمل در وی بسیار متولد شود شحم او بگدازند با لمع اندرانی بر کلف و بهق طلا کنند جرب
و برص را زایل کند **زرافه** او را بپارسی اشترگاو پلنگ گویند سر او ببر اشتر ماند و سری دارد چون
گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت دراز دارد و دستهای او دراز بود
و پایهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او بیشتر باشتر ماند و گویند که زرافه از ناقه حبشی و کفتار
که باهم جمع آیند حاصل شود و طیاث حکیم گوید که در جانب جنوب انجا که خط استوا است در تابستان
که گرمای سخت باشد حیوانات مختلف جمع شوند بر منابع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با غیر
نوع خود گشتی کند ازان اشکال عجب آید چون زرافه و غیره و زرافه از حیوانات عجب است کاری
از و نیاید الا که صورت عجب دارد و صاحب یمن زرافه بمستعزز فرستاد مدتی بماند چون هوا کسر د
شد در بغداد بمرد **گوسفند** در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم نهاده است در هر سالی یکبار
بچه کنند و ازان بسیار خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع که شش یا هفت
بچه بیارد و ازان یکی بود در اطراف زمین و از عجایب او یکی آنست که گوسفند شتر و جاموس و فیل را
بیند با ضخامت دارایشان هیچ نترسد و آن نه از تجربیت بلکه باری عز و جل در طبیعت او نهاده است
و گوسفند که بر طرف دجله چرا کنند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در آب گریزند و چون ایمن شدند بیرون آیند
و از عجایب آنست که شبان گوسفند از الصحرا برد و بجای باکنداز و چون آخر النهار که باز آرد گوسفند را
هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود شناسد و او می تا چند ماه مادر خود شناسد و چنین گویند که
ضان را مزاج گرم بود و اما معز را مزاج سرد بود و سومت در اندرون او بماند و شحم شود و ازانجا
گویند دنبه معز در شکم بود و گوسفندی دیدم از بلاد هند ببغداد آورده بودند ببغداد کششی من دنبه
داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر زانو با و باشد که دنبه گوسفند چنان
بزرگ شود که نتواند کشید ان گردد یکی بیا زنند و دنبه را بر انجا نهند و با سینه او ببندند تا میرو

دمیکشند **خاصیتها** سرگین کیش را اگر در زیر درخت دفن کنند ثمره زود پزد اگر مراره با عسل
در چشم کشند بیاض را ببرد و بر گوشت او هر که مداومت نماید بر اکل و دیکه پدید آید و مصروعانرا زیان دارد
استخوان شکسته را بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف نعجه بخود برگیرد
آبستن نشود و اگر صری ظرف عسل را بمیزر صوف سفید بپوشند مورچه دران نرود
حیوانی است حمق بر وی غالب ضان گوشت او خوشتر از گوشت معز بود و پوست بز از پوست میش
قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست دفع سرما کند بز را جلد غلاظ است و نوعی از عنکبوت هست
که انرا رتیلا گویند اگر مردم بزند از لعاب او وجع عظیم یابند و غالب آن باشد که هلاک شوند بزغا
له انرا بخورد و سود یابد **من خواصه** بلیناس گوید اگر سر بز سپید زیر بالین کسی نهند بیدار نشود
مادام که زیر سر او باشد مراره بز را در سر که کنند ثالیل دفع کند و موی سپید دراز شود و اگر لحیة
التیس بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و کبد المعز اگر زنان بخورد و بر گیرند شهوتشان منقطع
شود طحال او را اگر مطحول لبوطا بدست خود آنرا ببرد و در انجا نه که او باشد بیاویزد و چندانکه خشک
شود طحال او باصلاح آید اگر بزی را حبل رد زاب در ظرفی از چوب دهند بعد ازان مطحول ازان طحال
بخورد شفا یابد گوشت او غم و نسیان آرد و سودا انگیزد و اگر آهنی را بدم تیس آب دهند هر
کوشش که بدان سوراخ کنند ملتئم نشود پوستی او در حالی که سلخ کنند در کسی پوشند که او را بچوب
زده باشند ضرب دفع کند لعب او را بسایند و با سکنجبین بمطحول دهند باصلاح آید و باه را
بیفزاید شیر بز از بهر تره نافع بود و با شکر خوردن بهتر بود و غم و وسواس را نافع بود و شهوت
و وقاع پدید آرد و لیکن تا دیلی چشم آرد و دندان را زبان دارد و بول بز با پیل بیامیزند و بر
عضوی نهند که پیوسته باشد باصلاح آرد و پشک او چند عدد اگر زیر بالین کودک نهند بسیار
نگرید اگر زنی بخود برگیرد منع سیلان رطوبت کند **ظبی** آهو از تمام حیوانات نفور
تر بود از دکاء یکی آنست که چون در خانه خود رود چشم او بیرون بود و ببیند که کسی او را
دیده یا نه و نظر او در بیگاه باشد اگر کسی او را دید در خانه نرود و از عجایب آهو یکی دست

که چون حنظل تر خورد و آنرا بدندان بود و غمگین کند و آب از گوشه دهنش بیرون آید و از آن لذت یابد و از آب دریا
گوزد و از تلخی حنظل خبر ندارد و اما آهوی مشک بیلاد تبت باشد شکل او چون شکل آهوان باشد الا او را دو ناب
بود از دهن او بیرون همچون فیل مقدار یک شبر و مشک فضله ایست که بناف او بریزد چون نضج یافت آهو را از آن
خارشی عظیم بدید آید سنگی تیز پیدا کند و ناف را بدان میخارد و از آن لذت یابد و ماده از آن منفجر شود چنانکه
نیم از و مایل مردم فراگاه او را تتبع کنند و چون یافتند بر آن سنگ خشک شده باشد از آنجا حک کنند
و با ایشان فواید باشد معدا از برای آن در آنجا نهند و آن نیکوترین مشکست ملوک از آن استعمال کنند و بعدا
یا فرچند **خواصه** سردی او اگر از آن دخان کنند هوام بگریزند و زبان او خشک کنند و بزن سلیطه دهند
سلاطت از وی برود اگر زهره او در گوش چکانند وجع او ساکن شود و موی او اگر بکسی دهند که عسر البول
داشته باشد به شود و پوست او بسوزانند و در طعام صبیان دهند در حفظ وکیاست ایشان بیفزاید
ایل بز کوهی را اوال بیشتر بیقر الوحش مانند سروهای عظیم دارد که کمان از آن سازند و حیات را خورد
و خود را از بالای کوه بزیر اندازد و بسرو ایستد و عدد عقود سروی وی بود داود علیه السلام روایت
کنند که او گفت شوق من بتو چنانست که شوق ایل که حیه خورده باشد تشنه بود بآب و اگر مار او را بگزد
سرطان بخورد از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیاتست و بز کوهی با مار در خود حیا و کینه و اگر گرگ
از پس بز کوهی برود بچه بیندازد و بز کوهی را با ماهی دوستی بود و بکنار دریا رود تا ماهی چند ماهی تیز اد
را دوست دارد سر از آب بیرون آرد و او را بیند و صیاد این معنی داند پوست بز کوهی در پوشد
و قصد ایشان کنند **خواصه** اگر سروی او سوخته با نرشته مقدار یک مثقال با شکر در آب بطرد وع
دهند صرع از آن زایل شود و اگر سحاقه او را بر بهق و برص طلا کنند زایل کنند و اگر بر صاحب الطلق
بندند بآسانی وضع کنند شیخ رئیس گوید خاکستر سروی وی دندان را بز داید دماغ او را اگر مردم بر خود
مالند سباع از ایشان بگریزد و چنین گویند که اگر مراره بز کوهی تریاق همه زهرهاست جگر او بریان کنند
و او بر روی مسپازند نافع بود از ظلمت بصر گوشت او تب آرد پیه او بر لسع زنبور مالند درد او
بنشیند و عقرب از رایحه شم او بمیرد و قضیب او بمالند و بپاشامند لسع افاعی دانا نافع بود و قوت

بیا

۱ باه بیفزاید و همچنین اگر خایه وی را خشک کنند و بیاشامند الفاظ آورد چنانکه هیچ ساکن نشود اگر از پوست
او سوطی بسازند هر اسب را که بدان سوط برانند خوش او را گر چه بد رفتار باشد و اگر متابع اسبان بود
پیش از همه رود اگر دم او را باسد و بسوزانند در ماده او را باروغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشوند
اگر موی او را بسوزانند از رایحه آن جمله هوام بگریزند و موی دم او از زهر قاتل بود و اگر عیاذا بالله بخورد
کسی دهند اندرون و دهنش پدید آید شیخ رئیس گوید سرگین او بر سیلان دم افشانی در حال خون باز ایستد
اگر مغز بز کوهی در آب افتد و از آن آب بخورد رنجی باشد عظیم که آنرا با کوبند و این خاصیت بمغز حادث
شود و دون ضان النوع الخامس فی حیوان السباع این نوع حیوانات لشیاطین مانند از جن
از برای کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع لئیم است در
اخلاق و افعال و چون عنایت نوع ایشان مصروف نبود بانشای آن نوع و تربیت او باری عز و جل
از بهر او آلات تحصیل طعمه آفرید و چون شدت عده و سلاح قوی آسا و بر امن و جرات تمام و ناحیت
و هایل فراخی دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه برین هیات بودی تحصیل طعمه نتوانستی کردن و چون
او سبب فنا بود باری عز و جل عدد او کم آفرید زیرا که سباع در سالی دو بار یا یکبار بچه کنند هر بار
شش و هفت و از آن نوع خرانده بنود در اطراف زمین و اگر نه چنین بودی زمین از سباع
پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد سباع چند عدد گوسفند بودی فساد عظیم
پدید آمدی فسبحانه من اقتضی حکمته بتکثیر النافع وتقلیل الضار اکنون آنچه یاد کرده با فراد آن تعلق
دارد یاد کرده شود بر حروف معجم **ابن آوی** او را شغال گویند تمار کردم بعضیا آورد بعضی
تلف کنند و بعضی بخورد و اگر دجاج بیند او را بیش او آید تا آنرا بخورد اگر چه بر درختی یا سطحی عالی
باشد و عجب آنست که گرگ با سگ یا گربه بگذرد هیچ حرکت نکند اگر شغال بگذرد از درخت
فرو افتد چنانکه در از گوش نزد شیر رود و چنین گویند که چون شغال خواهد صید مرغابی کند حشیشی
گرد کند و بر سر آب اندازد چنانچه مرغان بآن خزمه مستانس شوند و برانجا نشستند یکباری در پس
حشیش رود و هر مرغ که بر آنجا نشیند بگیرد **خواصه** اگر زبان او را در میان قوی بنهی میان ایشان خصومت

اشد اگر مراره او را در آب نیم گرم در هم بپاشند دماغ را نافع بود استخوان او را باروغن بیامیزند و بر برص ضماد
بسازند زایل شود **ابن عرس** حیوانی دراز باشد و باریک او را بپارسی راسو گویند دشمن موش بود و
در خانه موش رود و موش را از آنجا بیرون آرد و علی و جواهر را دوست دارد و بدان بازی کند
و با نهنگ عداوت دارد و اگر نهنگ را به بیند دهن گشوده بدهن او فرو رود و احشای او را پاره پاره
کنند و بیرون آید و برود و با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند و اگر بیمار شود بیضه دجاج خورد و مرض
از وی زایل گردد و گویند قصد موش کرد موش بر درختی گریخت ابن عرس از پس او بر رفت تا آنکه
دیگر مکان گریز نماند موش سر برگی بدهن گرفت و خود را از آن در آویخت را سو بانگ کرد تا همیان
پیدا آنکه ورق را ببرید موش بیفتاد پس تمامی او موش در بگرفت **خواصه** اگر رماد او بر درخت
مالند سلیم ماند و هیچ مرغی ثمره او را ضرر نرسانند گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود شیخ رئیس گوید
دوالی را بشحم راسو طلا کنند اگر کعب او را زن در حال مجامعت با خود دارد آبستن نشود خایه او
همین فعل کند اگر بهر دو را با خود دارد بهتر باشد اگر خون او را بر خوک مالند منحل شود اگر سرگین
او را بر جراحتی که خون نه بند و باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی کثیر المتوالد است او را بفارسی خرگوش
گویند و گویند یک سالی نر باشد و سالی ماده او را حیض باشد همچون زنان دستهای او کوتاه تر باشد از
پایها از بالا بزیر آمدن بروی دشوار باشد اما بر بالا رفتن بروی سهل بود و چون بخسبد چشم او باز بود و چون
بیمار شود قصب اخضر خورد بیمار یش زایل گردد **خواصه** دماغ او اگر زنی بخورد آبستن نشود اگر در بن
دندان کودک مالند بی رنج بر آید و اگر دندان او را بر مثل آن دندان نهی کرد دو کند در حال پاک
شود راست بر راست و چپ بر چپ مراره او اگر بخورد کسی دهند نوم بروی غالب شود و خون
او زن بیاشامد آبستن نگردد و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر ابهق ابیض یا اسود را بدان طلا
کنند زایل شود شیخ رئیس گوید اگر در چشم گشنه موی زیادتی بر دید النفاد قولنج بکشاید اگر با
سرکه خورند تریاک همه زهرها باشد پی راست او بر راست و چپ بر چپ بندند وجع مفاصل
زایل گردد و شیح او اگر زنی بخورد و مرد با او مجامعت کنند در حال آبستن شود کعب او را اعراب

جهم

جهت دفع چشم بد با خود دارند موی او اگر بخور کنند از برای وجع نافع بود و جمله رطوبات از آنجا بیرون
آید اگر موی او زنی احتمال کنند خون منقطع شود **اسد** شیر ملک سباع است او را قوت و جرات و هیبت
و هیات بیش از سباع باشد چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتوانند کرد و چنین گویند که از کبر نفس
صید هیچ حیوانی نخورد و سعی باشد چون چیزی صید کند از آن اندکی بخورد و باقی بهر جانوران بگذارد و دیگر بار بر
سر نیم خورده خود نرود و آواز خوب و دف و شبانه را دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود
و از دور بایستد و در آن نگاه کند چون آن به بیند غضبش فرو نشیند چنین گویند که اگر کسی از بهر تذلیل پیش
او رود و از دور بایستد قصد او نکند مگر که گرسنه باشد و چون گوشت صید فرو بلع کند و از دگر روز چون
بیمار شود گوشت کپی بخورد و بیماری از وی زایل شود و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او بماند سعد
بخورد پیکان از بدن او بیرون آید اگر بروی جراحتی یا حدثه پدید آید مگس بر آنجا گرد شود مفارقت نکنند
تا شیر را هلاک کنند و چنین گویند که از خروس سفید بگریزد و از ضرب طاس و همچنین از بانگ او جمله
حیوانات بگریزند الا در از گوش که سست گردد و نتوانند گریختن و چون گرسنه بود هیچ بانگ نکنند تا
چیزی صید او نگردد و موی عدوی شیر باشد چنانکه پشه عدوی پیل است و در نوع سباع هیچ یکی را بچه قوی
تر از بچه شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش بود و ملاحان گویند که چون سفینه بندیم
همی تا درختی شیر بیاید و در آنجا بجهد و بزمین ملصق شود و چشم بر هم نهد تا در کشتی نکنند کسی که آید
بکنار کمین کند و او را بگیرد **خواصه** اگر دماغ او را بزیت عتیق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند
نیک شود دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان ایمن شود زهره او اگر قدری بخورند بغایت
دلیر شوند و اگر در چشم کشند سیلان خون باز دارد و اگر ردی را بدان بمالند سباع از وی بگریزند
دبو اسیر را نافع بود و اگر در خانه باشد موش و عقرب از وی بگریزند و اگر در ظرفی آب اندازند
هیچ چهارپای از آن نخورد و شحم میان دو چشم او با دهن در کسی در روی خود مالد مهیب بود گوشت
او فالج را نافع بود و استرخام را اگر خلقت را بدان بیامیزند و چند بار بر برص طلا کنند زایل
گردد خایه او منی را قطع کند اگر درهمی از آن بماء الورد بیاشامند مرد آنرا عاقر کند و هیچ زن از آن

آهختن نشود جنگ او را اگر با خود دارند از اندار سباع ایمن باشد اگر در آب اندازی هر چهار پای که ازان بخورد لاغر شود و هرگز فربه نشود و پوست شیر نشستن نافع باشد جهت تب ربع و ترس و اگر پوست شیر بر دهل بندند هر اسب که آواز آن بشنود بیمار گردد و موی او اگر جایی بسوزند جمله سباع بگریزند و اگر کسی را صاحب القرع بود و ناد موی شیر با موم و روغن بخود بر گیرد آن اندی زایل شود و اگر سرگین او در شراب کسی دهند دیگر شراب طلب نکند **ببر** حیوانیست ببلاد هند باشد از شیر قویتر بود با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون ببر قصد جنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید اگر ببر مجروح بود و متکلف شود و چون بیمار شود سگی را صید کند و چون پیر شود مردم را القرض زحمت دهد بخلاف گرگ که گرسنه بود و چون بچه خواهد کرد ز در درخت فشک رود و هر چه آرد زبچه را شیر دهد و بخوردن سوی بیمار برود **خواصه** اگر زهره او را بآب بزنند و سر صاحب پیر سام را بدان طلا کنند نافع بود اگر زنی ازان احتمال کند هیچ بچه نزاید و آبستن بود بچه بیندازد و اگر کعب او را بر فتح بندند اگر بیست فرسنگ راه برود مانده نشود اگر از پوست او تطعی پی زنند صاحب القرع بر انجا نشینند زایل شود و از دخان او هوام بگریزند اما مور جکان جمع شوند **ثعلب** حیوانیست بسیار حیلت و مکر است از بهر خود خانه چند باب سازد تا اگر فقیم از دری در آید آن از دری دیگر بیرون رود و موی او هر سال بیفتد عنب الثعلب بخورد موی نو برآورد و از برای آنکه یعنی موی ریختن مردم را داء الثعلب خوانند و گرد برگرد خانه خود عنصل بنهد تا گرگ قصد آن نکند زیرا اگر پای گرگ اگر بر عنصل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان او را مرده پندارند بر وی نشینند آنگاه بجهد و یکی را بگیرد و چون هیچ دیگر کرد او خیار دشت داد او حیلتی عجب در قتل قنفذ است چون خارپشت او را بیند خود را همچون کرد بهم سازد و سر در اندرون کشد روباه بول بر آن ریزد خارپشت از بول او بیهوش شود و پشت گردد شکمش بگیرد و بخورد و چون بیمار شود و دشتی بخورد مرض او زایل شود **خواصه** اگر پیه او را در برجی بنهند کبوتران ازان بگریزند و اگر نیب او را بر کودک بندند در خواب نترسد اگر ناب او بر دندان نهند که متالم بود و بیاکی شوند و اگر مراره او را در منخر مصروع بندند صرع از وی زایل شود گوشت او

جکان

اونافع بود

نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج پیه او اگر بگدازند و پای او هر جس ابدان طلا کنند الم ساکن شود و اگر گرده او را با خود دارند از شر کلاب ایمن باشند پوست او بهترین پوستهاست شیخ رئیس گوید مرطوب مزاجان را منفع شود و دم او اگر بر کودک برابر ایشان طلا کنند موی او خوب برآید و اگر موی او در میان علف زارگاه بگذرد بمیرد **حریش** حیوانیست در رحم حدی قوتی عظیم دارد و بر فوق قرنیست چون قرن کرگدن در سر آن در سیر خبانست که او را هیچ صاید در نیابد چنین گویند که در پیشهای سخت و ملعار بود **خواصه** اگر خون او را با آب گرم بیامیزد و بصاحب خناق دهند در حال گشوده شود و گوشت او در زالفنطوبی بیزند و بصاحب قولنج دهند در حال مفتح شود **خنزیر** حیوانی بیخ است او را خوک گویند دارد او نابها همچون ناب فیل و او را اطلف بود همچون گوسفند و خود را البطین ترج بالد تا تن او همچون جوشن شود تا چیزی بر وی کار نکند زیرا که وقت هیجان میان فحول خنازیر خصومت باشد و خوک مار را خورد و زهر مار بر خوک اثر نکند و خنزیر نر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد و باشد که از مردم منهزم شود و تا مرد از پس بسیار برود و خسته شود ناگاه انگهی باز گردد و انرا بناب بزند و هلاک کند و اگر گرسنه شود چند آن بخورد که بر دو روز نه بر شود و سرطان بخورد و مرض از وی دفع شود و از خواص عجب آن است که اگر خوکی را بر پشت دراز کوئی بنهند چنانکه هیچ حرکت نکند چون دراز کوشش بول کند خوک بمیرد و اگر سیک را بناب بزند جمله مویهای سیک بیفتد و اگر پشم خوک برکنند بمیرد و فیل از آواز او بگریزد **خواصه** اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشد و چشم مردم بد از وی مندفع شود و اگر مرارد او را با نمک کشند و بر بود و بسر نهند چنانکه از وی چیزی ازان باریل بود و از برای لسع هوام نافع باشد اگر استخوان او بر استخوان شکسته طلا کنند و اصلاح پذیرد زود و هیچ استخوان را این خاصیت نبود و اگر در ربعه از آب مزارع برنج نهند ربع او بسیار بود و هیچ خوک در انجا نرود و اگر پوست او در خانه باشد پشه بگریزد و اگر سرگین او درخت سیب را سماد کنند سیب او سرخ بود و زرد و میوه او بسیار دهد **دب** او را بپارسی خرس گویند حیوانی سمین است تنهایی دوست دارد و چون زمستان بود در خانه خود در رود

در میان کوه باشد و آن غاری دور بود و انکه که هوا خوش شود بیرون آید و چون گرسنه شوند بچه خود را بلیسند و گرسنگی مندفع کند و چون با گاو خصومت کند گاو قصد آن کند که او را بقرن زند و از پشت باز افتد و بدست ها سر وی گاو بگیرد و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار بود و در مقابل بنات النعش صغرا باشد که منجمان او را دب الاصغر خوانند و ولادت بر وی سهل شود و چون بزاید بچه او پاره گوشت بود و هر زمان از موضعی نقل کند از خوف آنکه مورچه با کاک او بود تا آنکه تن او صلب شود بر درخت رود و ثمره از بهر بچگان بچیند از شخصی حکایت کرد که شیری قصد من کرد درختی یافتم بران درخت رفتم شیر بیامد و در زیر آن درخت بنشست منتظر تا من فرود آیم بر درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت برلب نهاد یعنی چیزی مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت من متحیر بماندم میان خرس و شیر کاوی داشتم در ایستادم و آن شاخ را که خرس بر آن بود اندک اندک ببریدم و خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست که چه خواهد بود چون بیشتر ببریدم باقی از ثقل خرس بشکست و خرس بر زبر شیر افتاد شیر و خرس در هم آویختند و زمانی با همدیگر تلاش میکردند عاقبت شیر غالب آمد و از آن ببر بخورد و برفت **خواصه** اگر ناب او را در شیر مرضعه اندازند و کودک ازان بخورد دندانش بی الم برآید چشمهای او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب بندند زایل شود مراره او بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند شیخ رئیس گوید اگر مصروع ازان بیند زایل شود شحم او با شحم غراب بر موی کشند دیر سپید شود و اگر موی حص برکنند و دندان طلا کنند موی بر نیاید **دلق** حیوانیست او را دله خوانند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود دشمن کبوتر بود و اگر در برج کبوتر دو دیگی را زنده بگذارد وجود در زمین مصر بسیار باشد و اگر وجود دله نبودی در ان زمین اقامت ممکن نبودی ثعبان از بانگ دله هلاک شود سبحانه قادر علی ما یشاء **خواصه** اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و اگر موی آن در برج کبوتران او خانه کنی جمله بگریزند صاحب بواسیر بر پوست دله نشیند زایل گردد **ذئب** حیوانی

جیوانی

خبیث است و غارت دوست پرمکابره و حیل و یکی ازان بر دیگری اعتماد نکند چون جمیع شوند روی در روی یکدیگر خواب کنند و اگر یکی را جراحتی رسید جمله بر وی جمع شوند و اگر برد از و بخورند و اگر با کسی مقاومت کنند و عاجز آید بانگ کند تا دیگر گرگان بیاری آن آیند و اگر بیمار گردد پنهان شود تا دیگر گرگان نداشند که بیمار است و بخورند ش اگر ببیند که با مرد عصاست نترسند و اگر سلاحهای دیگر بیند بترسند اگر برو تیر اندازند رها نکنند اگرچه او را جراحات رسد و اگر سنگ اندازند رها کنند و چون بیمار شود گیاهیست بخورد بیماری از وی زایل گردد و اگر بداند که گوسفند کجاست گوش دارد تا بانگ سگ از کجاست بشنود یک گله آید و بانگ کند تا سگ بطرف آواز آن آید آنگه بان طرف رود و گوسفند را برباید و پس سر او را بگیرد و او را بدم میزند و میدواند و بیشتری و قتها که قصد گله کند پیش از طلوع آفتاب بود زیرا که سگ شب همه شب پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین خسته باشد و سحر بخسبند این فرصت نگاه دارد و گوسفند برباید و ببرد و گویند که سگ از قفای گرگ نرود و اگر سوار انرا براند ببرا او در نیاید گوسفند را چون زخم کند گوشت او را طعم خوش بود و گرگ را شم قوی باشد اگر بچگان او جانوری سیره در جانب باد بایستد و بقوت شم معلوم نماید که کجاست از پیی اگر بوی خون بشنود مکابره کند و جدا نشود تا غلبه کند جاحظ گوید سباع اصحاب ریاست چون شیر و پلنگ و ببر تعرض بمردم نرسانند الا هیچ وقتی که حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود از ترس و اگر گرگ مردم را بیند او را مرد ضعیف شود از ترس **خواصه** اگر سر گرگ را در برج کبوتران بیاویزند هیچ گربه و چیزی حمام را نیازارند و اگر در جایی گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار شوند و اگر چشم راست او بر کودکی ببندند نترسد و اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم او چیزی با فر و شکوه نماید و اگر شراب خورد دردی تاثیر نکند و اگر بر اسب بندند از پیش همه اسبان بیرون رود و اگر کسی ناب او را با خود دارد از گرگ ایمن بود و اگر میان دو ابرو زهره گرگ طلا کنند پیش مردم مکرم باشد اگر بر ران راست بندند در قوت باه بیفزاید و اگر زنی عاقره ازان بخود برگیرد آبستن گردد

شود و اگر در پشت کشند نافع بود جهت نزول آب اگر خون او با روغن جوز در گوش چکانند کرش از وی
زایل شود خصیهٔ او بریان کرده بخورند قوت باه بیفزاید و اگر با خود دارند جماع بسیار تواند کرد
اگر کعب او پیکان با خود دارند از رنج خسته نشوند و اگر کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب
شوند اگر او را در دیهی دفن کنند هیچ کرک گرد آنجا نگردد بلیناس گوید سرگین او را بر صاحب قولنج
ببندند مفتح شود آزموده است … حیوانی است بصفت پیل الا آنست که در جرم از فیل کمتر
شود و از ثور بیشتر باشد او را ببلاد … نشان دهند چنین گویند که هنگام بچه نهادن مدتی بچه
از رحم مادر بیرون آرد و علف خورد چندانکه قوی شود یکبارگی بیرون جهد و از مادر بگریزد
زیرا که اگر مادر او را دریابد بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک کند و مادر از پس او بسیار بدود
اگر دریابدش چندان او را بلیسد که گوشت از استخوان پدید آید سنجاب حیوانیست چون موش لیکن
جثهٔ او بزرگتر از موش بود و موی او در غایت نعومت باشد اهل عجم در فصل تابستان در پوشند زیرا
که او خنک بود بخلاف دیگر پوستها گوشت او اگر دیوانه بخورد در امراض سودائی نافع بود سنور او را
بپارسی گربه گویند حیوانی لیق باشد باری عز و جل او را بدفع موش آفریده است چنین گویند که نوح
علیه السلام در کشتی از موش شکایت کرد که کشتی را سوراخ میکرد حق تعالی فرمود تا دست بر پیشانی شیر فرود
آورد و چنان کرد شیر عطسه زد و گربه از بینی شیر بدر افتاد و گربه بشیر ماند بلطافت و دو صفت دارد و دست
خود را بلعاب بشوید و اگر چیزی بر اعضای او ملطخ شود آنرا بزبان پاک کند و چون هیجان شهوتش پدید
آید او را المی عظیم باشد هیچ قرار ندارد تا آنکه ماده او را دور کند و چون بچه نهد گرسنگی عظیم در وی پدید آید
اگر چیزی نیابد بچگان را بخورد و سرگین خود را در حفره پنهان کند از شرم تا کسی نه بیند اگر موش
بر سقفی بود گربه خود را به پشت اندازد و دست و پای را جنبانند موش از سقف در افتد
و چون موش را بگیرد زمانی با او بازی کند آنگه بخورد و فیل با جسم عظیم از گربه بترسد و بگریزد
سنور البر گربه دشتی همچون گربه اهلی است الا جسم این بزرگتر است و راعد و بسیار بود
احتیاط تمام نماید در حفظ النفس خود چون روز شود یکدیگر را جراحت کنند چون شب آید

فارسی بوارند و آن حارث هیچ نخسپند اگر بخسپند هلاکش کنند … کرده مانع بود
اگر سرگین او تدخین کنند زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آرد سیرابش حیوانیست
در بیشهای کاجستان و زابستان و در قبضهٔ بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز نی
شنوند و چنین گویند که مزمار بر مثال بینی او نهاده اند و چنین گویند که حیوانات بسیار برگرد بیشه برای
آواز آن و حوش و طیور و غیر آن از برای شنیدن آواز او و باشند که از لذت آواز آن حیوانات را
غشی پدید آید سیرابش اگر گرسنه باشد چیزی از آن صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد از آنجا
بصحرا شود و بانک بایل کنند جمله بگریزند سادهوار حیوانیست او را ببلاد روم یابند و باشد که او را
گویند پیروی دارد بر سر و حبل دو شعبهٔ مجوف چون باد درآید و ران جمع شود از آنجا آواز خوشی
حاصل آید چنین گویند بعضی ملوک شاخ از آن تحفه بهم فرستند از زمان که هوا می آید پیش خود می نهند
از آن آواز خوشی حاصل شود چنانکه حاضران جمله طربناک شوند آنگه او را معکوس نهند از آن آواز
حزین بیرون می آید چنانکه همه خوشحال شوند و گریه بریشان غالب شود ضبع او را کفتار گویند یکسال نر
بود و یکسال ماده و احمق بود چنانکه بر در سوراخ او روند و گویند کفتار اینجا نیست و این سخن را مکرر میکنند
تا آنکه گرد کفتار رسد آنگه گویند هست و بگیرندش … و این سخن مشهور است و میان او و سگ
دشمنی عظیم است اگر سگ پا بر کفتار برسد … باز ایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخوردش و چون
بیمار شود گوشت سگ بخورد و بیماری از وی زایل شود و میان گرگ و کفتار مودت باشد اگر کفتار را
صید کنند گرگ بچگان او را مراعات کند و از کفتار و گرگ بچه حاصل آید و او را سبع بکشد شکلی عجیب
دارد و عرب جمع … که ایشان را صبور گویند اگر در کار دانی صد مرد باشد کفتار او را بخورد و اگر
کفتار را همچنان درست بپزند از برای همه بادها و علتهای بارد نافع بود خواصه اگر سر او را
در برج کبوتر نهند حمام بسیار جمع شوند اگر چشم او را در سرکه اندازند هفت روز آنگه در زیر
انگشترین نهند هر که آن انگشترین در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن بود زبان او اگر با خود
دارند سگان بر وی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید اگر ناب او کسی با خود دارد

… موش نکنند جگر او را بسوزانند و در چشم کشند شب کوری ببرد زهرهٔ کفتار را اکتحال نمایند …
چشم را ببرد دل او را بر گردن … ببندند زیرک شود و اگر شحم او در ابرو مالند نزد مردان و زنان محبوب بود و قضیب
او را خشک کنند و بکوبند و بر … قوت و جماع غالب شود و اگر … بار مباشرت کند فاتر نشود
بلیناس گوید فرج او … و هر زنی را که … عاشق شود پوست او را غربال
سازند و بدان گندم … بیزند الکاه بکارند زرع آن از آفات سلامت ماند بلیناس گوید اگر پاره از گوشت
کفتار بستانی و چیزی از ورق … در خرقه … بر بندد و با خود دارند زنان بر وی معشوق شوند چنانکه از پس
او روند و مردم از آن متعجب شوند عناق او را بپارسی سیاه گوش گویند حیوانی بغایت
خوبست بزرگتر از سگ بود گوشهای او سیاه بود و لون او بلون شتر ماند و صید کلنگ کند و چون کلنگ
بر جهد از پس او بجهد او را بگیرد اما خواص اجزای او چیزی دیده نشد عنبره حیوانی عجیب است خرطوم
دراز دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بگیرد و هلاک کند گویند که شیطانیست او را کم بینند اما
اشتر را به بینند خورده قلا شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس و لون آن خاکستر گون بود
و لطیف و دراز چون راسو دهنی دارد فراخ چون حیوانات را به بیند و بجهد و خایه اش بگیرد شیخ رئیس
گوید شخصی را دیدم خایه او گرفته بود و از گزیدن او در وی سخت اثر پدید آید علاج آن صعب بود فهد
او را بپارسی یوز گویند حیوان شدید الغضب و خوی بد دارد و چون گربه خواب بسیار کند
با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که نشود و یوز در فصل زمستان … رود و … را بچه دو دست
دارد جاحظ گوید که چون یوز فربه شود داند که نتواند دوید کم خورد تا از گوشت بیفتد و را
… و پلنگ دوست دارد و باشد که باد جمع شود و حیوانی عجیب از آن پدید آید او
را … گویند فیل حیوانی عجیب و خلقت از حیوانات عظیمست باری تعالی او را گردن
کوتاه آفرید خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر میدارد و گوشش او بزرگست
هر یک چند سپری دایما پشه از دهن بدان دفع کنند زیرا که دهن او مفتوح بود و اگر چیزی
را از پشه یا مگس در آن رود بیازارد و او را دو ناب عظیم است که … بود در همه تن او

… کعب و کتف … مفصلی دیگر نیست و تا پنج سال بر وی بگذرد شهوت پدید نیاید و چون حمل
… بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و پیل را با مار عداوت بود و چون او را ببیند زیر پای خود مالد
تا نیست شود و چون بیمار شود مار بخورد بیماری از وی زایل شود و اگر فیل بیفتد نتواند خاستن فیل دیگر ببیند
او را افتاده دیگر را خبر کند تا بیایند و او را بر پای گیرند اما فیل در حرب چون قلعه باشد و رجال بر پشت
او جنگ کنند و او را جوشن در پوشند و شمشیرها در خرطوم او بسته مرد را با اسب دو نیم کند و اگر گربه را به
بیند بگریزد و چنین گویند که هرون مولی الازد شاعری بود معروف مخالفت … کند روز حرب گربه
در بغل نهاد و شمشیری بر دست گرفت و بجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید و فیل قصد او کرد گربه
او را … گربه را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت داد و مسلمانان تکبیر گفتند
و سواران از پشت فیل بیفتادند غلبه از اهل اسلام بود و این حکایت در قصیده آورده و چنین گویند
که چهار صد سال … زیست … گوید در عهد منصور فیلی دیدم میگفتند این فیل شاپور ذو الاکتاف است
… فیل است که چون ملکی را ببیند خدمت کند هر که او را به بیند خدمت کند و گویند فیلبانی فیل را بزد
و میترسید که فیل از وی انتقام کشد ناگاه از وی انتقام کشید خواصه اگر کسی … گوشت او بخورد تا هفت
روز … او را … روز … برص طلا کنند زایل گردد استخوان او را بر گردن کودکان بندند منع …
کند عاج را با عسل بسایند و بر کلف طلا کنند زایل شود و اگر دخان کنند در خانه پشه و کیک و امثال آن
بمیرند سرگین او اگر زیر دامن محموم تدخین کنند تب زایل شود و زنان که … وقف باشند بر
… سرگین فیل … بر گیرند آبستن نشوند و … زایل نگردد زیرا که ایشان … بر
وقف باشند لابد بود از کسی که موافق او نبود آبستن نشود و چون آبستن شود …
شود قرده حیوان قبیح است اما ملیح بود و حرکات او ظریف و هر چیز که بیند فهم کند و …
که او را صنعتی آموزند و چنین گویند که جامهای عریض که دست جولاهه بدان طرف …
یکطرف بنشیند و یکی بجانب دیگر و ماکوک را جولاه بقرده اندازد و قرده بجولاه و … دو قرده
بمتوکل فرستادند یکی خیاط و آن دیگر زرگر و کسی … بچه بزاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده

...رت برد چنانچه مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا دیدم که گفت ... شتر کردی ...
... ماده نهاده کردی دیگر بیاید و مقابل او بایستاد و ماده ... بنهاد و نزد ...
رفت و با او مباشرت کرد و چون نر از خواب در آمد ماده را نیافت ... اثر او برفت چون او را بدید
دانست که زنا کرده است بانگ برآورد و ناقه بسیار بر و جمع شدند ایشان را خبر کرد و بفعل وی خبر
بکنند نر و ماده را در آن حفره کشیدند و رجم کردند **خواصه** اگر دندان او بر کسی بندند خواب از وی
و شب نرسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد دل او را خشک کنند و بسایند و
و با عسل بخورند دلیر شود و گوشت او را اگر صاحب جذام بخورد صحت یابد از شیر معلوم شده است که
او بیشتر وقت جذام بود و کسی بخورد و سلامت یابد اگر خون او بخورد کسی و چند کنگ شود **کرگدن**
حیوانی در جثه فیل بود و خلقت او خلقت ثور بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و منحنی بود و محدب
او با جانب روی بود و مقعر او با جانب پشت و از عجیب او آنست که جمع کرده است میان قرن و حا
فر و غیر از کرگدن هیچ حیوان قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و چنین گویند که ... سال
بزاید و سه سال در شکم مادر بود و بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت پدید آید و بر زمینی که او باشد
هیچ حیوان نتوانند آنجا اقامت کردن و چون پیل را بیند از پس در آید و شکم او را بالقرن بزند و بر دو پای
بایستد و فیل را بر دارد و چنانکه فیل بالقرن او متشبث شود و اگر خواهد که او را خلاص دهد نتوانند و چنان
میرود تا فیل مضمحل شود و از روغن فیل کور شود و گویند که مرغی عظیم الخلقت است چون ایشان را بدین حال
ببیند بر دارد و بجهت طعمه بچگان با آشیانه خود برد و سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی بدو مقاومت
نتواند کرد و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و او را حرکت
نماند تا فاخته نزد او **خواصه** چنین گویند که بر قرن او شافی است و او را خواص است و علامت
صحت او آنست که جمله عقده ها را بگشاید و اگر صاحب قولنج بدست گیرد قولنجش گشوده شود
و اگر صاحب الطلق بدست گیرد حملش آسان شود و اگر خواهند حصنی استخلاص کنند آن
شعبه او را در آب نهند یکشب و آب را در حصن رش کنند فتح شود و اگر زهر بخورد و روان گردد

... ابن ابی الخیر ... که مصنف نزهت نامه علائی است گوید که از پدر خود شنیدم
... با کاروانی رفتیم یکی ما را خبر داد که دزدان آمده اند مردم مضطرب شدند و در کاروان
مردی بود گفت هیچ اندیشه مکنید و راه بدهید که شر ایشان کفایت کنم لیکن بشرط آنکه ایشان از من عاملی
یکی از کاروانیان او را نزد دزدان برد که میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون
آورد و آنرا بر خاک بمالید سخت آنگه بر بالای کوه رفت و آن خاک بر سر ایشان بباد داد در
حال بادی سخت در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی باد نمیتوانستند خاست و هر که
بر پای بود می افتاد و آنکس در میان کاروان و گفت برخیزند و بسلامت بگذرید از انتقام ...
چون بشهر غزنین رسیدیم یکروز به پیش شیخ رئیس رفتیم آنمرد را دیدیم پیش او نشسته با شیخ رئیس حکایت
کردم آنچه از آن دیده و شنیده بودم در راه گفت قرن کرگدن بود از آن عجایب بسیار دیدم
آنمرد از جمله دوستان منست از هندستان آمده است از بهر ما هدیه آورده این قرن از آنجمله است
از قرن کرگدن دسته کاردی بود و گفت اگر در طعامی زهر بود چون آن دسته ملعقه را در آن طعام
برند قوت زهر شکسته شود و از پوست آن اگر برگستوان بسازند هیچ سلاح بر وی کار نکند
والله اعلم **کلب** حیوانی شقی است و بسیار ریاضت و فادار بود و با دشمن غریب باشد بیشتری
اوقات گرسنه بود و باندک مراعات خدمت کنند از ملازمت و حراست و دفع سباع
جاحظ گوید یکی آنست که چون از پی آهو رود و غیر بگذارد و از پی تیس رود و گر غیر را یکبار پیش از تیس
بوده داند که تیس را بول بگیرد و با پیش بایستاد تا بول ریزد و سگ او را دریابد و ... از
سگ معلوم شد و چون روی زمین از برف پوشیده شد سگ بر مواضع صید اطلاع یابد با تقاطر
ابدان ایشان و ... بغایت دقیق است جز سگ صیاد در نیابد و اگر کسی را در شب در
یابد بانگ زند و اگر آنکس بنشیند او را بگذارد و باشد که بول بر آن ریزد و بگذرد و سگ
در تابستان جنون پدید کنند زیرا که مزاج او حار یابس است اگر تشنگی بر وی غالب گردد
دیوانه شود و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش چون خون شود

... کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان ران نهد و ... بود و هر جا ...
... هر چه بیند حمله برد بی بانگ بخلاف سگان دیگر که بانگ کنند و بانگ او گرفته باشد و ...
از وی گریزند و او خاموش باشد و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را بگزد ...
بود و اگر بول کند در بول او کرمی بود بر شکل سگ چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل
سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود بلیناس گوید که سگی مکلوب اشتر را کلب را بگزد
کلب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد بیماری از وی برود و اگر بانگ خر بشنود دردی
سرش پدید آید و اگر سگ سپید یار در و بانگ کند و کسی را حنا در دست باشد رنگ حنا او
نماند و سگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت در آنست که منی سگ لزج است از غایت حرارت
و پوست در احلیل او جمع شود و بسبب آن عقد پدید آید آنگه اندکی از احلیل متدقق شود و اگر سنگی
بر سگی بیندازی بدهن بگیرد و بیندازد و اگر آن سنگ را در برج کبوتران نهند جمله بگریزند و اگر
در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان شخصی را
بکشتند و در چاه انداختند و بر سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود و آن بدید و بر در ...
و سر آن چاه باز کردی و هر که او قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت
مکرر شد سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و ببانگ سگ در روی الشخص استدلال کردند
که قاتل او ست و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست که در آب رود و سگ پایش
بگرفت و رها نمیکرد که در آب رود مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در
زیر آب بود و سگ را بگرفت و برفت مرد بدانست که مصلحت آن سگ چه بود **خواصه** اگر
چشمهای سگ مرده در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی بندند که
در خواب سخن گوید سخن نگوید و اگر با خود دارد از گزیدن کلب الکلب ایمن گردد زهره
او نافع بود از بهر ظلمت چشم در شب اگر شیر او زنی بخورد با آنکه بچه در شکم او بمیرد
نمر حیوانی صاحب غضب و غلبه است او را بپارسی پلنگ گویند از هیچ نترسد

... بود و چون ... رود و خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خر خر کند
و حیوانات جمله بگریزند زیرا که دانند که قصد صید میکند و حرارت مهره او ضعیف بود و هر چه
... او زنی مهره اش شکسته شود و هر حیوان را که ببیند هلاک شود اگر سیر بود و اگر گرسنه
و اگر کسی را بخراشد موش خاک بر وی افشاند بمیرد و پلنگ را با افعی دوستی بود و چون پلنگ
ببیند افعی گرد بچگان او طوقی کشد **خواصه** سر او را جایی دفن کنند موش آنجا جمع شود و اگر
زهره او در چشم کشند روشنی بیفزاید و نزول آب را منع کند گوشت او پنج درم اگر با دانگی
روغن بلسان بخورد زهر حیات و افاعی بر وی کار نکند صاحب بواسیر بر پوست او نشیند نافع بود
و جمله اجزای او عمل زهر قاتل کند **نامور** نامور حیوانی وحشی است او را قرن بود چون منشار و بیشتر
احوال او مانند بقر وحشی بود در بیشه های بسیار درخت باشد و چون آب بخورد و نشاطی در وی
پدید آید و در میان درختها بازی کند و سروهای او در درخت متشبث شود نتواند خلاص
دادن بانگ کند و چون مردم بشنوند بیایند و او را صید کنند **خواصه** اگر گوشت او ...
و کودک بخورد بلادت از و زایل شود و اگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته نشود والله اعلم
بالصواب **النوع السادس من الحیوان** این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر انواع با جناح
برتوانند گرفتن در حال پریدن و چون باری تعالی حیوانات را عدوی بگذاشت آفرید این نوع را
قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد و آن پرست تا بسبب او
از بعضی اعدا سلامت ماند و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هواست
قال الله تعالی و تقدس اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و اگر کسی بدن مرغ را تامل کند نسبت
مقدم او با موخر چنان بود که نسبت ... را از برای آنکه هر مرغ که پریدن او تیز بود و رفتن
او کند باشد چون عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود نتوانند پریدن و هر مرغ را
خاصیتی است عجیب بعضی را لون چنانکه طاوس و بعضی را شکل چنانکه فردوس و بعضی را آواز
خوش و بعضی را صورت خوب چون بلابل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود بر حروف

ورنگ شکل

... وحده **بوقلمون** مرغیست خوب ... [illegible] ... جلوه کند
پد و پایهای دراز و گردن دراز و منقار دراز ... زمانی ... [illegible]
... قدر کلنگی باشد و جامه آن از روم آرند ابو قلمون گویند رنگ ... زمانی ... رنگ
دیگر نماید **ابو هرون** مرغیست آواز حزین دارد و شب همه شب بانگ کند تا صبح ... کنند
و خواب خوش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند و از خوشی آواز عاشق ...
که بعضی بگذرد آواز او شنوند آنجا روند و بنشینند و آواز او می شنوند تا آنگه روز شود و مرغ آبی
او را بط گویند سباحت دوست دارد و بچه او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و سباحت کند
و از عجایب بط یکی آنست که قبول نکند الا بیضه خود بخلاف ماکیان زیرا که ماکیان هر بیضه که در زیر او نهند قبول
کند و بیضه قبول کند و اگر بیشتر باشد قبول نکند اگر بر زیر بیضه نشیند ... ماده نگاه ... مشغول شود اگر ماده
... نیم ... ماکیان روز ... بیضه بیرون آید و اگر ... تا تمام ماه بود و گویند
... **خواصه** مخ او نافع بود از ... شقاق عقب
کشت او ... آواز را صافی کند و در قوت ... سبز آید استخوان او اگر بسوزانند رماد
او بر جراحات پیکان ... نافع بود و بیضه او ماه را قوت دهد **بازی** باز از همه از فراخ
منکرتر باشد و خلق او تنگ بود در زمین ترکستان بود و گویند باز نبود الا ماده ... از نوع
دیگر باشد از برای این معنی باز را اشکال مختلف بود و خوبتر باز او بود که بعضی بر روی ...
داده ... صورت ... آرام کردن آشیان ... رشید اگر ده انه که یکروزی
باز ... رها کردن باز در هوا رفت و تا ... بعد از زمانی از هوا در افتاد چیزی
متشبث بر شکل ماهی یا ماری رشید و دانشمندان زمان را حاضر کرد ... هیچ علم
که در هوا چیزی ... گفت یا امیرالمؤمنین از پدر تو شنیدم که هوا معمور است ... البیار
از آن ... خلق بر شکل حیات باشند ... باز ... عدد بود ...
... طلعت حیوانی ... [illegible]

وحشی کینه

... در سبتی که شاخهای او بنات مستحب باشد آشیانه ...
... آشیانه بنهد ...
... بچگان چون بیمار ... گنجشک بخورد بیماری از وی زایل شود و چون در ... گوشت
موش بدهند تا ... **خواصه** اگر ... الکحال کنند نزول آب را منع کند
و اگر آن را ... در چشم کشند نافع بود از برای دفع مرغان چنگال او را آویزند هیچ ضرر
نرسد استخوان او ... باصلاح آید **باشق** مرغی خوب صورت گویا که مختصر باز است
از جوارح هیچ کمتر از وی نیست صید او عصافیر بود **ببغا** او را بپارسی طوطک گویند مرغ خوب شکل
خوش رنگ بود و بیشتر او سبز بود باشد که زرد و سرخ و سپید باشد منقاری دارد غلیظ و زبان
پهن چون کلام مردم بشنود اعادت کند و نداند که معنی او چیست و چون خواهند که او را
تعلیم دهند آیینه در قفص او نهند و شخصی از پس آیینه سخن گفته طوطی صورت خود در آیینه بیند
پندارد طوطی سخن میگوید زود بیاموزد و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یکبار
آب بخورد هلاک شود **خواصه** اگر زبان او کسی بخورد فصیح باشد مراره او اگر بخورند زبان گران
شود اگر خون او خشک کنند و بسایند میان دو شخص ... میان ایشان عداوت پیدا شود
اگرچه دوستان باشند **بلبل** او را بپارسی هزار دستان گویند مرغی کوچک است ...
و فصیح اللسان و کثیر الالحان در بهار ... باشد ...
را بینند که ... بانگ بسیار کنند و یکزمان بی آن آرام نتوانند گرفت زیرا
که مزاج چون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانها و قفصها مزاحمت نکنند
اگر گوشت او را با پشم ... در پاره پوست ... بر وی غالب ... بیدار ...
که با او باشد **بوم** او را بپارسی بوف گویند مرغی معروف ... زیرا
که باصره او ضعیف بود و حیات ... خصومت باشد
خواصه اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت دیده را زایل کند و گویند یک چشم او هر که

خواب آرد

... دیگری بیدار ... آب ... [illegible]
... بیداری ... قاتل بود و قولنج ... [illegible]
... خوش دارد ... [illegible]
... و چون ... بیضه ... [illegible]
... بیرون آید ... و بانگ ... [illegible]
... **هبوط** او را بپارسی ... از عجایب ... که از پوست درخت ...
... **خواصه** اگر او را
... و خون او را ... اگر مراره
او را ... **حاضنة الافاعی** این مرغ را دایه افعی خوانند ...
... بیضه ... مرغ ... بیضه ...
... افعی این کار
کند **خباری** او را بپارسی ... گویند ... مرغی شود ... گویند
... **خواصه** اگر ... [illegible]
... **حداة** او را بپارسی
زغن گویند و او مرغی ... گویند ...
و کلاغ را با آن خصومت بود ... زغن عقاب شود و عقاب زغن **خواصه** اگر مراره
او را در چشم کشند شب کوری را ببرد ... گوشت او ...
ببرد ... سرگین ... و اگر سرگین او را از برای قولنج در حقنه کنند
در حال ... **خطاف** انواع او بسیار است ... زرد و غیرها ... سرگین
... آشیانه ... بیضه بنهد و گویند ... در آشیانه
... بنهد ... **خواصه** ... اگر در زیر بالش

... ظلمت شب کوری ببرد ... [illegible]
... اگر ... عداوت عظیم ...
... شهوت ... [illegible]
... **خفاش** او را موش کور گویند باصره او ضعیف بود ...
... بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام طلبی خلق خفاش کردند زیرا که او را گوش و دندان
... مرغان زیادت بود ... عیسی علیه ... بساخت و باد در وی دمید
چنانکه ایزد تعالی فرمود و احیی الموتی باذن الله تعالی فرمود و احیی الموتی باذن الله ...
... بود **خواصه** اگر سر او را ... کبوتران ... الفت گیرند
... مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش ... شیخ رئیس گوید اگر دماغ او
اکتحال کنند آب باز دارد ... در چشم کشند ظلمت دیده ببرد اگر ...
شهوت ... پدید آید و اگر ... رنگ کنند ... و دیگر ...
سرگین او در خانه مورچگان اندازی جمله بگریزند ... موی کنند ...
... موی منقطع شود **ارج** مرغ ... بسیار ... و پوشت او ... بود و چون
هوای شمال ... بود فربه شود و چون باد جنوب ... ضعیف شود ...
پریدن و در خانها و قفص مزاحمت نکنند شیخ رئیس گوید گوشت او ... فهم را زیادت
کند ... **دیک** او را بپارسی خروس گویند شهوت بر وی غالب باشد
... از عجایب او آنست که مقادیر ساعات لیل را داند ...
ساعت ... از پیغمبر صلی روایت کنند که فرمود ان الله تعالی دیکا
... المشرق و المغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه ...
بالتسبیح و یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت ... الارض ...
... گویند که هر که از بانگ خروس بیدار شود و خیزد ...

کاو بود و شیر او نفر دهن سفید بکبریزند و خروس چنکی [illegible] و مها بود و کوید فکر درازی
[illegible] و شکل چشم و تیزی چنکال و سختی آواز دلالت کند که جنکی بود و [illegible] آنست که چون دانه یابد
[illegible] نکاه دارد و در همه عمر خود یک بیضه نهد و آنرا بیض العقر کویند [illegible]
[illegible] ستمند چون خایه خروس یکی بار بود و کس و چنین کویند که [illegible]
بکشند در مال و اصل آن بکثرت رسید و در خانه که او بود شیطان در انجا نرود خواصه اکر [illegible]
او را خشک کنند و بجوز دکسی دهند که بول در فراش کند زایل شود و اکر خروس سپید [illegible]
بود عرق او را خشک کنند و در زیر دامن مجنون ببوزانند جنون از وی زایل شود و مراره
او جهت عشا ده و بیاض چشم نافع بود و اکر خون که در وقت [illegible] از وی بچکید در طعامی کنند
و بجوز دجمعی دهند میان ایشان خصومت افتد اکر دماغ او یا خصیه او کسی بخورد شهوت جماع بران
پدید آید دجاج او را مرغ خانکی کویند چون خایه بنهند و بانک رعد بشنود جمله بیضها و آیم و چون
[illegible] فرج حاصل نیاید خواصه مداومت کردن بر کوشت دجاج و فروج بواسیر
[illegible] آورد [illegible] لغذا ورا این او مرض باشد اکر دجاج سپید با ده عدد الفیل و رغن
[illegible] و در [illegible] مهرا شود و او مرق بیاشامند و کوشتش بخورند در قوت
[illegible] و شهوت را قوی کند اکر سنکدان او بجوز دکسی دهند که بول در فراش کند نافع
بود [illegible] خایه او نیم برشت بخورند در اثر قوت باه موثر بود و اکر سرکین دجاج سیاه [illegible] در خانه کسی
دود کنند میان اهل آن [illegible] خصومت افتد رخمه مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه
سر کوهها اختیار کنند جای که داند که هیچکس انجا نرسد چون وقت آن بود که بیضه خواهد نهاد
ما در مرض هند رود و از انجا حجری بیارد و آنرا ابو طایقان کویند و او حجری مدور است و مجوف باشد
و در میان او حجری دیکر بود و چون بچه خواهد کرد آن سنک را در زیر کیرد تا بیضه باسانی بنهد
بی المی و پیوسته در پس لشکرها بود زیرا که طامع بود در کوشت کشتکان و از پس دواب
و کله کوسپفند رود تا از ایشان چیزی تلف شود یا بچه بیفکند از و برباید خواصه اکر مراره

ابدان

او در تربیت بچه شان [illegible] کری کوشش ببرد بلیناس کوید اکر زاغ را ترجیعی که در خانه ای بیت
او باشد [illegible] دستکیر ند اکر مثل او استخوان از [illegible]
و امت [illegible] زاغ مرغ معروفست آنرا غراب کویند و عمر او بیش از هزار سال بود
و میان او و بوم عداوت بود و زاغ روز بر بوم غلبه کنند و بشب بوم بر زاغ حافظ کوید
مرغان بچه را بزرک کنند و از خود جدا کنند الا غراب که تفقد آن کنند رها و او بر جای که بوی
[illegible] باشد طلا کنی موی بر آید خواصه اکر چشم او را با چشم بوم میان دو کس بسوزانی خصومت
پیدا شود چنانکه قابل صلح نباشد اکر دل او را خشک کنند و آب ان بیاشامند بیاشا مد در سفر
محتاج آب نبود و اکر فصل بخورند زیرا که آب نخورد و اکر مراره او موی را خضاب کنند
سیاه شود و اکر خون او را خشک کنند و بر ناسور بپاشند باصلاح آید [illegible] مرغ
معروفست او را بپارسی سار کویند پیوسته انجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد
های هند ببلاد عراق آیند و در دریاها بسیاری تلف شود و اکر بچه او را بزعفران رنک
کنند و بکشیانه نهند چون سار بیاید بداند که او بیمار است سنکی بیارد و نزد او برای
دفع بیماری اکر آن سنک را ببیابند و بصاحب یرقان دهند زایل کند زرج او را بپارسی
رنک خوانند اکر زهره او با پیره در چشم کشند نافع بود از بهر دفع ظلمت و بد [illegible]
آزموده اند سمانی او را بپارسی سمانه کویند و آن مرغیست که بر قوم بنی اسرائیل
فرو فرستاده شده و از عجایب او یکی آنست که در زمستان همچون عنکبوتی بود و هیچ آواز نکند
و چون فصل ربیع پدید آید وقت طلوع فجر در آید و در آواز آید عجبتر آنکه کیاهی هست آنرا
شین کویند زهر قاتل بود هر حیوان که از و بخورد هلاک شود و اکر سمانه بخورد فربه شود
ستقر مرغیست از جوارح دلیر در حجم جثه شاهین بود الا آنکه پایهای او غلیظ بود و بعضی
ساق کودکی ببلاد ترک بود و چون آنرا ارسال کنند از برای صید بالا رود و کرد صید
بر آید بشکل دایره چون دایره تمام شد صید دران دایره محبوس بماند و شوانه [illegible]

بیرون آید اکر تو دهنده هزار بار آید الکه مرغان از محیط دایره [illegible]
[illegible] شند و مرغان بزمین ملصق شوند چنانکه بازداران بدست بکیرند [illegible]
[illegible] شکنه کویند [illegible] یکی کمین بود و لون او سبز بود [illegible]
[illegible] هلاک کنند در کتاب جبل آورده است که اکر مراره او [illegible]
[illegible] بود [illegible] و زیادت شود و اکر [illegible]
او کم شود [illegible] مرغیست که همه شب بانک کند و در روز [illegible] و چون شب
[illegible] درخت بکیرد و بانک [illegible]
[illegible]
[illegible] بر سر او [illegible] آید علاج
[illegible] شوند تا آنکه صاحب
[illegible] و کلنک و امثال
[illegible] عاجز آیند [illegible] و شکل عجیب نموده است
بر هر پری از پرهای او دایره و میان او [illegible] دایره [illegible] آنکه دایره اصفر آنکه طلی د او
نهای دیکر زیرا که [illegible] سبز [illegible] آن چنین نمود که بر از رق و اخضر سبحان من
رکب هذا الترکیب و کویند عمر او بیست و پنج سال برسد و درین مدت بجنبه رنک بکردد
و دختران پر بیندازد و شیخ رئیس کوید در خانه که طاوس باشد از هوام و حشرات ایمن بود
خواصه اکر مغز او را با سیداب و عسل بیامیزند نافع بود از برای قولنج و اد جاع
خون او اکر بخورند دیوانه کنند و صاحب ذات الجنب مرق او را بیاشامد نافع بود و ضمادت
نمودن بر کوشت آن کوری و فراموشی آرد و چنکال او بر صاحب طلق یا زیر دامن دخان
کنند بچه باسانی بنهند طیهوج او را بپارسی تیهو کویند اکر کوشت او بصاحب اسهال
دهند نافع بود و در قوت باه بیفزاید و فربهی آرد عصفور او را کنجشک کویند دو نوع طیر

[illegible]

[illegible] بهایم طیور خوردند و آن مرغی باشد که دانه خورد و صید نکند و قسمی دیکر
[illegible] خوانند و آن مرغی باشد که صید کند از بهایم و هم از سباع زیرا که دانه خورد و نوع دیکر
[illegible] سان در عمران بلاد بود و در زیر سقفها و اکر مردم او [illegible]
[illegible] بود و اکر ماده را به پیستد بانک بر آرند و اصحاب [illegible] کنند تا مردم [illegible]
[illegible] باشد که مار را بمنقار قرص کنند تا مجروح شود و چون مجروح شد [illegible]
[illegible] و هلاک مار در ان بود و اکر در از کوش بانک کند بیضه عصفور [illegible] شود و
[illegible] کوشت جز بخورد شود خواصه اکر مغز او را با مراره او بیامیزند
[illegible] هنکام مجامعت قضیب بدان طلا کنند مفعول را خوش آید کوشت
[illegible] را جمله دفع کند سرکین او در چشم کشند شب کوری ببرد و اکر د
چون مرده بیفشند عقاب مرغی مشهور است او را بپارسی آله [illegible]
[illegible] ترین مرغانست [illegible] و سباع کوچک چون خرکوش و [illegible]
از [illegible] زیرا که جکر او را سود دارد و از امراض او آنست که منقارش دراز
شود بدان کاری نتواند کرد و سبب هلاک او بود صاحب الفلاحه کوید عقاب د زغن متبدل شود
عقاب زغن شود و زغن عقاب و از عجایب او یکی آنست که بیضه بر مواضع [illegible] اطراف
جبال و اطراف وادیها نهد و بچه داند که هیچ حرکت نمی باید کرد و بجنبند تا آن وقت که بالش
قوی شود و چون عقاب پیر شود بچکان او را مراعات کنند و چون چشمش تاریک شود و [illegible]
چندان بر هوا شود که پرش بسوزد و آنکه بچکانش آنرا العین العقاب برند د غوطه دهد
تا پرش بر آید و قوت کیرد عقعق مرغی مشهور است او را بپارسی عکه کویند در طبع او
خیانت بود اکر چیزی بیند از حلی و زیور بدزدد و در آشیانه و در ظل چیزی یا سقفی بیارد و برک
غبار بیارد و در آشیانه نهد تا خفاش و امثال قصد بچکانش نکنند و باشد که بردد و
در آشیانه رها کنند خواصه اکر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه کشند نافع بود

... [illegible] ... عنقا اورا سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغان ...
گویند جانوری ... و فیل را برباید چنانکه زغن موش را برباید و گویند در قدیم الزمان ...
... مات بودی چون حنظله ... و بسیار شد مردم ازوی عاجز شدند تا یکبار عروسی ...
... زیور بود ... حنظله نبی علیه السلام دعا کرد باری عز و جل اورا از میان مردم ...
گرد جایی که ... آدمی نرسد و گویند در این جزیره حیوانات بسیار اند از فیل و کرگدن
و جاموس ... و طیور و عنقا همه ازیشان حیله نکنند زیرا که ایشان در طاعت او ...
... عظیم ... و چون پرواز ... چون سیل عظیم ... سخت ...
... عنقا ... قائل حکایت کرد که ... دریا ...
... عظیم ... گفتند که آن عنقاست ... تا زبان ...
... در هوا ... در زیر او ...
هزار و ... گویند عمر
عظیم ... آرد ... تا ...
ماده ... و پنج سال ... برآرد و سیمرغ ماده ... جمع کند ...
... آتش ... در هیزم ... انگاه ماده در میان آتش ... بسوزد
اگر ... ماده بود و اگر نر بود ... آتش بسوزد از عنقا حکایتی عجب دیدم لیکن بر آن اعتماد ...
... اختصار کردیم غراب ادرا بپارسی کلاغ گویند مرغ ... الاسفار ...
... مرغی که شروع کند ... جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهند
... قوی بود ... در صحرا ... و از گوش جمع شوند ...
کنند ... پشت ... تا کلاغان گوشت ... از پشت او ...
پشت ... برپشت او نشیند و سوراخ کند ... و چون ... بیرون ... ماده
... [illegible] ... کلاغ ... تا برآرد